

✓ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و..... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند،

شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید. برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی

لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

WWW.KARNIL.COM

برخاستن ماده شیر



بیدار شده و جهان خود را تغییر دهید

لرزادور

دوست عزیز:

خداوند می خواهد دخترش با ویژگی هایی همچون اراده، اشتیاق و شجاعت از دیگران متمایز باشد. بسیاری از ما مدت هاست که در سایه خوابیده ایم اما اکنون خداوند ما را فراخوانده تا بیدار شده، برخیزیم و دنیا را دگرگون کنیم. شما برگزیده شده اید تا با درایت و خلاقیت دنیای اطراف تان را تحت تأثیر قرار دهید.

رستاخیز شیر زنان کلام خداوند است که اعلام می کند شما برای این لحظه متولد شده اید. آنچه خداوند از طریق این پیام بیان کرده، باعث شده تا من در تمام مراحل زندگی قدرتمندتر و مصمم تر عمل کنم. از خواهران بی شماری در سراسر دنیا شنیده ام که وقتی خداوند حقیقت را در قلب شان آشکار کرد، مصمم تر و قدرتمندتر قدم در راه خدمت گذاشته اند.

با نهایت محبت و حمایت، این کتاب را به شما و پیشوایان تان تقدیم می کنم. لطفا این کتاب و دیگر منابعی که به صورت آنلاین قابل دسترس می باشند را با دیگران نیز در میان بگذارید. ایمان دارم که کتاب رستاخیز شیرزنان شما را به جایگاهی می رساند که می توانید تاریکی را از بین ببرید، ناامیدان را نجات دهید و با کسانی که در اطراف تان هستند، برای برقراری پادشاهی خداوند در زمین به پا خیزید.

دوست عزیز، این پیام برای همیشه مسیری را که من در آن محبت، هدایت، خدمت و کمک می کردم، تغییر داده. امیدوارم شما هم که به دنبال خداوند هستید با خواندن این کتاب متحول شوید. مشتاقم بدانم این پیام روی شما و کسانی که به شما سپرده شده اند، چه تأثیری داشته است.

با تقدیم احترام
لیزا



لیزا بیور

LisaBevere@gmail.com

لیزا بیور

برخاستن ماده شیر

بیدار شده و جهان خود را تغییر دهید

من این کتاب را تقدیم میکنم به پسرم؛
”الک بیور“!

تو بر موانع غالب آمده‌ای و از مصیبت‌ها عبور کرده‌ای.
زندگی تو شهادتی از لطف و فیض خداوند است.
من به تو بسیار افتخار میکنم و همیشه دوستت دارم.

Lioness Arising by Lisa Bevere in Farsi

© 2012 Messenger International

www.MessengerInternational.org

Originally published in English as Lioness Arising

*Additional resources in Farsi by John & Lisa Bevere
are available for free download at :*

www.CloudLibrary.org

To contact the author: LisaBevere@ymail.com

برخاستن ماده شیر، نوشته ی لیزا بیور/ ترجمه فارسی

© 2012 Messenger International

www.MessengerInternational.org

اصل این کتاب به زبان انگلیسی تحت عنوان «*Lioness arising*» به چاپ رسیده است.

ترجمه فارسی این کتاب توسط «جان و لیزا بیور» به صورت رایگان برای دانلود در سایت زیر در اختیار شماست:

www.CloudLibrary.org

تماس با نویسنده: LisaBevere@ymail.com

فهرست مطالب

۶بیدار کردن ماده‌شیر
۲۲نیروی پنهان
۴۰هوشیاری کامل
۶۰مجموعه‌ی ترس و شگفتی
۸۰قدرت برای خدمات‌رسانی
۹۲رسالت یکسان
۱۱۴سلام و احوال‌پرسی
۱۳۰شیرها هدفمند عمل میکنند
۱۵۰ماده‌شیرها در روش‌شنای زندگی میکنند و در تاریکی به شکار می‌پردازند
۱۸۶راهرفتن با شیر
۲۰۲از جَوا تا غرش

فصل نخست

بیدار کردن ماده شیر

طبیعت و روح همپیمان شده‌اند تا ما را آزاد کنند. رالف
والدو امرسون^(۱)

سال ۱۹۹۴ بود. شبی مانند دیگر شبهای زندگی‌م. پس از تلاشی سخت برای منظم کردن خانه، دیروقت به رختخواب رفتم. به‌عنوان مادر بارداری که سه پسر کوچک داشت، در آن روزها عمیقا می‌خوابیدم. کافی بود چشمانم را ببندم تا به خواب روم و تنها با صدای بچه‌ها، زنگ ساعت یا آخرین اشعه‌ی آفتاب که از پنجره‌ی اتاقم میتابید، بیدار شوم. اما آن شب که خوابیدم، سپیدهدم در حالی که بر خود می‌لرزیدم، بیدار شدم.

ساعاتی پیش از طلوع آفتاب، رویایی غیرعادی اما آشکار دیدم. درحقیقت اگر بخواهم آن را خواب بدانم، به این معناست که به‌شکل خواب یا سایه به سراغم آمده است، اما اینطور نبود. من مرتب خواب می‌بینم اما نه به این شکل. در عالم خواب، خود را لرزان یافتم. در برابرم صحنه‌های بود که به زمان و مکان دیگری تعلق داشت. احساس کردم دیگر روی زمین راه نمی‌روم. در جایگاهی آسمانی قرار داشتم؛ مکانی پر از نور و بدون تاریکی.

نور درخشان همجا گسترده بود و بهنظر میرسید از همجا میآید. هیچ مه و سایه‌های وجود نداشت و تنها رنگی درخشان بود. این رنگهای اشباع‌شده از رنگهای زنده، شامل سایه‌های متمرکزی بودند که نمیتوانم هیچ معادل زمینی برای آنها بیابم. این رنگدانه‌ها، لایه‌لایه و چندبعدی بودند. به دلایلی رنگ بنفش (نه کاملاً بنفش زمینی‌مان) و آبی (برخلاف آبی زمینی) را خوب بهیاد میآورم.

هیچ مرز، انتها یا سقفی وجود نداشت، فقط پرده‌ی رنگینی بود که سکوی سنگی و کمرنگ را نشان میداد و ماده‌شیری طلایی روی آن دراز کشیده بود. گربه‌سانی کامل بود؛ باشکوه و قدرتمند و با بدنی ورزیده. با این که حرکت نمیکرد، اما تردیدی در ذهنم وجود نداشت که زنده بود؛ زنده‌تر از هر حیوان در حال حرکتی که تاکنون در زمین دیده بودم. با سری راست و کشیده اما آرام، و دستانی که به جلو دراز کرده بود. پوست و چشمانش طلایی و درخشان بودند. زیر پوست گندمگون و بیعیاش، میتوانستم اندام ورزیده‌اش را ببینم. این ماده‌شیر زیبا و بیحرکت بسیار قابل توجه‌تر، زنده-تر و چالاک‌تر از هر شیری بود که در زمین راه می‌رود. نمیتوانستم تصور کنم که نمونه‌های آسمانی را میبینم.

روی آن سکوی بیعیب و نقص، کلمه و عددی رومی حک شده بود؛ اعداد ۲۳.^[۴]

حضور من در برابر آن ماده‌شیر کاملاً ناچیز و بیاهمیت بود. احساس کردم از جسم جدا شده‌ام و نسبت به باردار بودنم بیاطلام. میدانستم آنجا بودم تا ببینم، مشاهده کنم و عمیقانگرم و با این کار چیزی درک نشده را بیاموزم. ضرورت درک تصویر را احساس کردم. برخلاف این که با یک ماده‌شیر تنها بودم، هیچ خطر و تهدیدی را حس نمی‌کردم. تنها چیزی که احساس میکردم، موجودی شگفت زده با چشمانی گشوده بود که نگاه کردن به آن، روحم را در اتصال و گستردگی فرومیبرد. مجذوب آنچه در اطرافم بود، شده بودم. جهت نگاهم را تغییر دادم و به چشمان ماده‌شیر نگاه کردم. بهمحض نگاه به چشمانش، صدایی را از پشت سر شنیدم که میگفت: با تولد این پسر، ماده‌شیر را بیدار خواهی کرد!

درنوری طلایی و محو، شگفتانگیز و باشکوه خوابم به پایان رسید. چیز

دیگری که میدانستم، این بود که صبح است و من کاملاً هوشیارم. هر آنچه را حس کرده بودم، اگرچه با تردید و هراس، اما در هوشیاری کامل بود. من شاهد چه چیزی بوده‌ام؟! با گذشت زمان دریافتم که سیاره‌ی ما در بند زمان است؛ سایه‌های یا بخشی از آن ذات اصلی بیانتها و بیتقص در آسمان...

مانند یک ماده‌شیر برخیز

همانطور که در تاریک-روشنای صبح دراز کشیده بودم، کاملاً هوشیار با قلبی پرتپش و بدنی لرزان، احساس کردم خدا تصویر ماده‌شیر را فرستاده تا چیزی را که هر روز به آسانی از دست میدادم، برایم آشکار کند. او کاملاً توجهام را جلب کرده بود. با تمام حسام به آن گوش میدادم. اتاقم خشک و بیروح و در تضاد کامل با دنیای رنگینی که پشتسر گذاشته بودم، به نظر می-رسید. صداهای زمینی صبح، در مقایسه با صدای شیپور آن مکان آسمانی خفه شده بود. مکث کردم، جرأت تکان خوردن نداشتم تا مبادا مابقی تصویر را از دست بدهم. چشمانم را بستم. بله همه چیز آن جا بود- ماده‌شیر، سکو، کتیبه، پرده و آن صدا!

زمان گذشت، قلبم آرام شد و جسمم نیز، چشمانم را باز کردم. در مورد نوشته‌ی روی سکو کنجکاو شده بودم، دستم را دراز کردم و کتابمقسم را با خود به تخت آوردم. به فکر افتادم که آیا ارتباطی با معنای واقعی آیه دارد؟ اگر چنین باشد، اعداد ۲۳ چه چیزی را نشان میدهد؟ همینطور که در لابه‌لای صفحات جستجو میکردم، ناگهان قلبم فرو ریخت؛ هنگامی که متوجه عنوان مترجم شدم، دریافتم که این عبارت برگرفته از پیشگوییهای بلعام است. میدانستمکه او پیامبری نکته‌بین، اما ناشایست بود. شروع به خواندن کردم اما متوجه چیزی نشدم تا این که به آیه ۱۹ رسیدم:

«خدا انسان نیست که دروغ بگوید. و از بنیادم نیست که به اراده خود تغییر بدهد. آیا او سخنی گفته باشد و نکند؟ یا چیزی فرموده باشد و استوار ننماید؟ اینک مأمور شده‌ام که برکت بدهم. و او برکت داده است و آن را رد نمیتوان نمود. او گناهی در یعقوب ندیده، و خطایی در اسرائیل مشاهده ننموده است. یهوه خدای او با وی است. و نعرهی پادشاه در میان ایشان است. خدا ایشان را از مصر بیرون آورد. او را شاخها مثل گاو وحشی است.

بهدرستی که بر یعقوب افسون نیست و بر اسرائیل فالگیری نی. دربارهی یعقوب و دربارهی اسرائیل در وقتش گفته خواهد شد، که خدا چه کرده است.» (اعداد ۲۳: ۱۹-۲۳)

این واژگان محتوای زیادی دربارهی صداقت خداوند داشتند؛ وعدههای او قطعی است و نعمتهایش برگشتناپذیر. بهخاطر صداقت خداوند، اسرائیل آیندهای امن و بهدور از آلودگی و تأثیرات جادوگری و لعنت داشت. تمامی اینها دلگرمکننده بود، اما آیهی بعدی میخکوبکننده!

«اینک قوم مثل شیرماده خواهند برخاست. و مثل شیر نر خویشتن را خواهند برانگیخت، و تا شکار را نخورد، خون کشتگان را ننوشد، نخواهد خوابید.» (اعداد ۲۳: ۲۴)

با بدنی لرزان کلمات سختی را که روی آن ورقهی نازک نوشته شده بود، بار دیگر خواندم: «مثل شیر ماده خواهند برخاست. و مثل شیر نر خویشتن را خواهند برانگیخت.» آن تصویر خام به ذهنم آمد. میتوانستم آن را ببینم: یک شیر نر و یک شیر ماده، باشکوه از روی علفها برمیخیزند. با برخاستن-شان، فضای دشت از حالت آرامش به جنبش درمیآید. هر موجود زندهای متوجه تغییر حالت آنها شده و بادقت تماشایشان میکند. شیرهای طلایی بیدار شده، دست و پای خود را کشیده، هوا را استشمام و قلمروی خود را بررسی میکردند و آمادهی حرکت بودند. شاید گرسنه بودند و یا شاید از حضور دشمنی که قلمروشان را نشانه گرفته بود، احساس ناامنی میکردند. اکنون زمان آن بود که حضور خود را نشان دهند.

وقتی شیرها برمیخیزند، ولولهای در دشت برپا میشود و تا زمانی که آرام نگیرند، ادامه دارد. اگر شیرها ناآرام باشند، سایر موجودات هم آرامش نخواهند داشت تا وقتی که شیرها بجنگند یا جشن بگیرند و دوباره آرام شوند.

با برخاستن آنها، من نیز نیرویی تکانهنده از قدرت آنها درروح احساس کردم. وقتی شیری برمیخیزد و از استراحتگاهش خارج میشود، چهکسی متحیر و مسحور آن نمیشود؟ این یک شگفتی دیدنی است! اما برای من چگونه بود؟ چطور ممکن بود به این نیروی وحشی طلایی، پیوند بخورم؟

آن تصویر در عین حال که مرا هیجان زده کرده بود، باعث انزجارم هم میشد. من دراز کشیدن مادهشیرها را زیر آفتاب، زمانی که بچهشیرها جستوخیز میکنند، دوست دارم اما تصاویر شکار و کشتن آنها مرا میترساند و حتا منزجر میکند. وقتی برنامه‌ی حیات وحش را در نشنال جئوگرافیک^[۳] دیدم، به محض این که گربههای بزرگ، ایمپالاها^[۴] و گورخرها را شکار کردند، چشمانم را بستم.

همین که این تفکرات را در ذهنم مرور میکردم، کلمات آن رویای شبانه را بهیاد آوردم: «با تولد این پسر، مادهشیر را بیدار خواهی کرد!». این جمله چه معنایی داشت؟ من هیچ ارتباطی بین مادهشیر شجاع و نیرومند و زن حامله‌ی عظیمالجثه‌ای که در رختخواب دراز کشیده بود، نمیدیدم. این گفته که من یک مادهشیر هستم، خنده‌دار بود. من پنیر سویا میخوردم و کاملاً گیاهخوار بودم، نه یک درنده‌ی خونخوار. از هر چیزی که خارج از کنترلم بود، وحشتزده میشدم و از بیشتر افرادی که با آنها مواجه میشدم، می‌ترسیدم. بهنظرم زنان قوی و برتر، ترسناک بودند.

بارداریام نوعی مهلت بود. چند ماه قبل از بارداری پسر من در یک لحظه‌ی پرشور دعا، تمام اعتراضاتم را کنار گذاشته و به خدا گفته بودم: «باشه، باشه، من به تو تعلق دارم. راه خود را در زندگیم قرار ده! هرچه را تو بخواهی، انجام خواهم داد. حتا برای زنان نیز صحبت میکنم، اگر تو اینگونه میخواهی!». هرچند در آن زمان نمیدانستم دقیقاً چه باید بگویم.

وقتی باردار شدم، فکر میکردم قولی را که به خدا داده‌ام، دیگر تمام شده است. تصور میکردم که انجام این ماموریت نوعی امتحان برای من است - مانند تمایل ابراهیم به قربانی کردن پسرش اسحاق. شاید همین که حاضر به انجام آن باشم، پاداشم را دریافت کنم و دیگر لازم نباشد به تعهدم وفادار بمانم.

اما با دیدن آن رویابه نظر میرسید تعهد قبل از بارداریام همچنان به قوت خود باقی است. ولی منظور او از پسر چه بود؟

در طول بارداری فکر میکردم، بچه‌ام دختر است. هر کسی را میدیدم، همین را میگفت. هیچکس احتمال هم نمیداد پسر باشد. من تنها کسی بودم که

امید تولد یک پسر دیگر را در وجودم پنهان کرده بودم.

سرم را به نشانه‌ی ناباوری تکان دادم. اگر هریک از این حرفها درست بود و من قرار بود به مادهشیری تبدیل شوم، پس مطمئناً هر کسی می‌توانست این تحول قریبالوقوع را ببیند. لازم بود آن تصویر بار دیگر به‌طور قطع تایید شود.

به دنبال اثبات

چند هفته گذشت، و یک کشیش زن که من احترام زیادی برای او قائل بودم، به شهر آمد. شانس به من رو کرده بود! او، من و دوست باردار دیگری را برای نهار دعوت کرد. دوستم یک بازرگان استثنایی بود؛ کسی که تغییراتی بنیادی را در مذهب آزموده بود و با الهام از انجیل، منطقه‌ی آسیایی خود را متحول ساخته بود. شاید تصویر مادهشیر برای او بود. تصمیم گرفتم زمان نهار این مساله را به‌طور اتفاقی مطرح کنم و واکنش او را ببینم.

قرارِ ناهار به یک روز زیبا و آفتابی در «وینتر پارک» فلوریدا افتاد. بعد از این که هر سه‌ی ما مدتی در خیابانها پرسه زدیم، من ضعف کردم و افتادم، و متحیر بودم که چگونه میتوانم موضوع مادهشیر را در مکالمات هنگام خریدمان مطرح کنم. کمی بعد از خوردن غذا، سر صحبت را باز کردم.

دوستم گفت که انتظار دارد فرزندم دختر باشد و آن خانم مبشر نیز گفت از این که فرزندم دختر باشد، هیجانزده است.

من پرسیدم: «اما اگر یک پسر دیگر باشد، چی؟»

او از این که من چنین امکانی را در ذهنم بپرورانم، متعجب شده بود. سرانجام، او چنین استدلال کرد که من سه پسر دارم و اکنون جان به یک دختر نیاز دارد تا به او عشق بورزد. در همان لحظه تصمیم گرفتم داستان مادهشیر و اعلام یک پسر دیگر را تعریف کنم.

مطمئن نیستم گفته‌هایم برای او مفهومی داشته؛ درحقیقت میدانم که برایش هیچ مفهومی نداشت. اما نمیتوانستم خود را متقاعد کنم. میدانستم آن تصویر حقیقی بود، اما در زمان اضطراب و نگرانی، ارتباطم با تصویر ماده-

شیر قطع میشد. به صحبت کردن ادامه دادم، سعی کردم چگونگی برخورد با مادهشیر را توضیح دهم، اما چگونه میتوانستم از آنها انتظار داشته باشم حرفم را باور کنند، در حالی که خودم گیج شده بودم. حرفهای بیربط من باعث نگرانی آنها شده بود. وقتی فهمیدم وضعیت دشواری ایجاد کرده‌ام، ناگهان صحبت‌م را قطع نمودم.

سکوت سنگین و آزاردهنده‌ای ایجاد شده بود تا این که میزبان با تردید نگاهی به من کرد و گفت: "وقتِ زایمانت چه موقع است؟" با ترس گفتم: "۱۰ اکتبر". از این که جمله‌ای منطقی بر زبان آوردم، آرام شد.

در حالی که به عقب تکیه میداد، سرش را با اطمینان تکان داد و گفت: "نه، نه! امکان ندارد تو تا آن زمان مادهشیر شوی!"

میخواستم فریاد بزنم: "من هم موافقم"، اما احساس کردم مسخره است، پس فقط سرم را به نشانه‌ی تأیید تکان دادم. از یک طرف احساس آرامش میکردم و از طرفی دیگر احساس ناراحتا، خجالت و خواری.

منظورش چه بود که من تا آن زمان نمیتوانستم یک مادهشیر شوم؟ اکنون بهار بود و تا اکتبر پنج ماه دیگر مانده بود! از طرفی، این تغییر و تبدیل به مادهشیر شدن، چهقدر طول میکشید؟ به هر حال، چرا تصویرم را برای آنها بازگو کردم؟ باید منتظر میماندم تا وقتی که مطمئن شوم فرزندم پسر است.

او گنجی مرا احساس کرد و توضیح داد: "هنوز مسائل زیادی در تو هست که خداوند باید روی آنها کار کند... تو تا اکتبر آزاد نخواهی بود!"

خب، حق با او بود. اگرچه از رُگویی آن زن خوشم نیامد، ولی با نظر او موافق بودم. همانطور که دهانم را بسته و افکارم را متوجه درونم کرده بودم، گفتگو به آرامی بهحالت قبلی و طبیعی خود بازگشت. او فقط چیزی را بیان کرد که بهطور آشکار در من منعکس شده بود. تردید و عدم امنیت در سطوح مختلف مرا آزار میدهد. حتا شوهرم، جان، بارها میگفت: "لیزا! با وجود این همه ترس و نگرانی که زهنت را درگیر کرده، در ذهن تو بودن دشوار است!". حق با او بود. این وضعیت به مرور زمان دشوارتر میشد.

دیگر از این وضعیت خسته شده بودم.

بهانه‌های وجود ندارد

من سالها برای خود بهانه می‌آوردم؛ آدمی بودم که از سرطان جان سالم به در برده بود و مادری خانه‌نشین با گذشته‌های مجهول که فقط میخواست از فرزندان کوچکش مراقبت کند. آیا خدا مرا برای چیزهای بزرگتر در نظر گرفته بود؟ آیا چیزی قدرتمند و وحشی انتظار بیدار شدن در وجودم را میکشید؟ شاید خیلی شجاع بودم. و بالاخره این که آیا در جوانی آدم ماجراجویی نبودم؟ زمانی دامنه‌ی ایده‌های شغلیام از آدمکش حرفه‌ای تا فضاورد بود.

بله، میخواستم بخشی از قدرتی را که به‌عنوان همسر یک کشیش و یک زن مسیحی خوب فدا کرده بودم، دوباره به دست آورم. آماده بودم خود را از خستگی‌ها رها کرده و با قدرت و زیبایی برخیزم. از این که مرا ضعیف تصور کنند، خسته شده بودم. از مواجه شدن با دردهای گذشته خسته بودم. آماده‌ی رقابت بودم. دوست داشتم شوهرم احساساتی و قوی باشد، اما از این که پشت او پنهان شوم خسته بودم. از این که ذهنم درگیر موضوعات بیاهمیت باشد، خسته بودم. از تظاهر خسته بودم. شاید تصویر ماده‌شیر همان چیزی بود که میخواستم. میخواستم به‌جای زیبا و سالم بودن، مورد توجه باشم و وحشی به‌نظر بیایم.

آن روز بعد از ناهار، در حالی که فرمان اتومبیل را بیش از حد محکم گرفته بودم، تا خانه رانندگی کردم. میخواستم این احساس ماده‌شیر بودن را در امنیت نسبی هوندا سیویک^[۱]ام تجربه کنم. پنجره‌ها را پایین کشیدم و صدای موزیک را که یک آهنگ مسیحی جدید بود، زیاد کردم و اجازه دادم باد به جای کولر ماشین «یال»ام راتکان دهد. در حال حاضر همه‌ی اینها احمقانه به‌نظر میرسند (خصوصاً به‌خاطر اینکه ماده‌شیرها یال ندارند). با لنزهای «ری بن»^[۲] گریه‌های شکل خود، موهای مجعد و لایت شده‌ام را در آینه بغل دیدم: «صبر کن. آیا من در این گیسوان طلایی، ماده‌شیری را میبینم؟»

تا اکتبر آماده نمیشم؟ ها! بهت نشون میدم! من یک مادهشیرم!»

به گونهای از ترکیب اتفاق ناهار، ارزیابی بیپردگی دوستانم و یک سری وقایع نامرتبط دیگر، تغییر شکل جالبی در حال رخ دادن بود. مثل این بود مرا به مبارزه فراخوانده و به چالش بکشانند.

با تولد پسرم آردن کریستوفر^[M] (اسمش به معنای آتشین، مصمم و مسح شده است)، تغییری در من ایجاد شد. با وجود این که فرزندی دیگر مسئولیت مادر را بیشتر میکند، اما من به دختری دقیق تبدیل شدم.

میدانید، مانند بسیاری از مادران، ارتباطم با خدا کمرنگ شده بود. تقریباً در زندگی روزمرهی خود غرق شده بودم؛ غرق در فهرست انجام کارهای روزانهی طاقتفرسا و در حال افزایش، و فراموش کرده بودم چه کسی هستم. اعتماد به نفسم را کاملاً از دست داده بودم. زندگیام مختصر، خودمحور، تنها، کوچک، امن و بیهوده بود. فقط اسم خودم، همسرم و فرزندانم را به یاد می‌آوردم. آنچه انجام میدادم و مسئولش بودم، روی احساسم به‌عنوان «دختر خدا بودن» سایه‌های افکنده بود.

همین که مکث کردم، خداوند شروع به نجوا کرد و مرا با نامی دیگر صدا زد. با توجه به نوع فعالیت و جایگاهم، هر کس مرا به اسمی صدا می‌زد؛ برای فرزندانم مادر، برای شوهرم همسر و برای افراد کلیسا، همسر کشیش بودم، اما برای خداوند متعال تنها یک «دختر» بودم.

وقتی به این موضوع که تنها متعلق به او باشم و به معنی تمام آن حرفها فکر کردم، قوت و حیات در زندگیام جریان یافت. روحم آرام گرفت و قلبم وسعت یافت. بعد از تولد آردن، من از سایه‌ی بیامنیته‌ها، ترسها، محدودگی آرامش و شکستها خارج شده و به سمت دیگران رفتم. اولین کتابم، با عنوان خارج از کنترل اما دوستداشتنی^[A] را در حال پرستاری از آردن نوشتم. با نوشتن این کتاب، دنیایی دیگر برایم باز شد. ناگهان خود را در حال موعظه برای زنان کشورم دیدم که تشنه‌ی درستی بودند. در پاسخ به آسیبه‌های رسیده به آنها، و اشتیاق و نیاز شدیدشان به روابط سالم زنانه، کتابهای بیشتری نوشتم.

زمان گذشت و ما از خانهمان در فلوریدا^[۹] با آبوهوای گرم و مرطوب و آفتابی، به خانهای در کلرادو^[۱۰] با آبوهوایی آفتابی اما سرد و خشک نقل مکان کردیم. نقل مکان به کلرادو باعث شد بیشتر در خانه و دور هم باشیم. همچنین این نقل مکان ما را در معرض تغییرات بسیاری قرار داد. در مدت ده سال پس از آن، بهندرت کسی مرا «مادهشیر» میخواند. من فقط لبخند می-زدم، زیرا به این معنی بود که من دیگر یک گربهی ترسو، وحشتزده و اهلی نبودم. تصور میکردم داستان مادهشیر دیگر تمام شده و تغییر شخصیتام کامل شده است.

اما اشتباه میکردم.

این در مورد تو نیست، لیزا

در پاییز سال ۲۰۰۷، دوباره مادهشیر به سراغم آمد. من یکی از زنانی بودم که در کنفرانس زنان در سرزمین زیبای نیوزیلند بشارت میدادند. این رویداد با استقبال بسیار خوبی مواجه شد، بهطوری که کلیسای میزبان مجبور شد دو کنفرانس پشتسرهم بهممنظور آمادهسازی تمام زنان برگزار کند.

کنفرانس اول در کلیسا و کنفرانس دوم در استادیوم اوکلند^[۱۱] برگزار شد. پس از اتمام اولین کنفرانس برای شرکت در کنفرانس دوم به استادیوم رفتیم. کنفرانس آغاز شد. کشیشان همگی افرادی لایق، دلسوز و وفادار به کلام بودند. اما به دلایلی نامعلوم در زمان استراحت بعدازظهر، احساس نگرانی میکردم. نگرانیم به خاطر آماده شدن برای کنفرانس دوم نبود- باید آنچه را در کنفرانس اول گفته بودم، در کنفرانس دوم نیز تکرار میکردم. هنوز احساس میکردم باید پیش از کنفرانس دعا کنم. مثل این که مقاومتی وجود داشته باشد. میدانستمکه این مقاومت نه از طرف شرکتکنندگان بودکه به انتخاب خود در آنجا بودند و نه از طرف سخنرانان یا کلیسای میزبان. مهمی ما قلبمان یکی شده بود و آمادهی پرستش، موعظه و تشویق زنان بودیم. اما در این ترکیب چیز دیگری وجود داشت. شاید خدا سعی داشت توجه مرا جلب کند. مجبور بودم تنها باشم و مسیرم را از ورای آن بیابم.

Florida ۹
Colorado ۱۰
Auckland ۱۱

بنابراین به اتاقم در هتل که مشرف به لنگرگاه اوکلند بود، رفتم.

به آرامی در اتاق قدم زدم، دستانم را سمت لنگرگاه دراز کرده و برای یافتن مسیر خداوند دعا کردم و همراه آهنگی که از «آی پادم»^[۱۲] پخش میشد، شروع به خواندن کردم: «با صدای پیروزی بهسوی خداوند فریاد بزن». برای آرام شدن قلبم، از خدا بهخاطر کارهای مختلفی که در زندگیم انجام داده بود، تشکر کردم. اکنون آخرین ویراستاری دستنوشتههای کتابم را با عنوان «پرورش»^[۱۳] انجام داده و از خداوند بهخاطر این که نوشتن و ویراستاری آن تمام شده بود، سپاسگزار بودم. برای من نوشتن یک کتاب کار بسیار دشواری است، بنابراین همیشه اینگونه دعا میکنم: «خداوندا سپاسگزارم. تمام شد! دیگر به این زودی، نوشتهی دیگری را آغاز نخواهم کرد!»

ناگهان احساس کردم خداوند با روحم صحبت میکند: «متاسفم که تو این طور احساس میکنی... زیرا من به تو نیاز دارم تا دوباره بنویسی!»

چی؟ خداوند به من «نیاز» داشت؟!

او ادامه داد: «من راهکارهایی از آسمان خواهم فرستاد. آنها در کلام من یافت میشوند. بههیچوجه نمیتوانی تمام آنها را داشته باشی، بلکهمقداری از آن را در اختیار خواهی داشت. تو باید آنچه را میگویم یادداشت و ثبت کنی تا زمانی که تمام دخترانم جمع میشوند، تصویری کامل بهوجود آید. اگر تکیه مربوط به خودت را همراه نداشته باشی، این تصویر کامل نخواهد شد.»

ناگهان آن مادهشیر دوباره جلوی چشمانم ظاهر شد.

همانطور که او را با تمام نیرو و زیبایی درندهخویباش مشاهده کردم، صدایی را شنیدم که میگفت: «من گفتم با تولد پسرت، یک مادهشیر را بیدار خواهی کرد. نگفتم تو یک مادهشیر هستی.»

فورا فهمیدم که دیدگاهم تا چه حد محدود، احمقانه و زمینی بوده است. آن صدا ادامه داد و گفت: «عیسا شیر قبیلهی یهودا میباشد و اکنون زمان آن است که عروسش مادهشیر را بیدار کند. راه و روشهای مادهشیر را مطالعه کن!»

سپس اولین راهکار را شنیدم:

«مادهشیرها با هم شکار میکنند.»

به عقب برگشتم. آیا آنچه میشنیدم، طبق کتابمقدس بود؟ اینها چه معنایی داشت؟ زنان به این نتیجه رسیده بودند که توانایی آنها برای پرورش دادن و تربیت کردن ارزشمند است و نیرویی در زنانگی وجود دارد. حال آیا خداوند از من میخواست آنها را مادهشیر بنامم؟ اینها چگونه با هم جور درمیآمدند؟ متحیر بودم، آیا این خداوند است که میخواهد چیزی درندهخو و وحشی را در وجود زنان خود بیدار کند؟

بار دیگر اعداد ۲۳ برایم آشکار شد و در آن وظیفهی زنان مسیحی به برخاستن را دیدم. همان لحظه و همانجا عهد کردم تا به مطالعهی زندگی مادهشیر و یافتن شباهت میان او و دختران خدا بپردازم. دوسال گذشته را به جستجو، مشاهده و نوشتن دربارهی شیرها پرداختم. در ابتدا، به ایجاد ارتباط میان زنان و مادهشیرها فکر میکردم - بدون در نظر گرفتن رویایی که خداوند به من داده بود- اما با گذشت زمان پی بردم که این رویا تنها برای من در نظر گرفته نشده است. نشان دادن تصویر مادهشیر به من، به این دلیل نبود که فردی خاص یا برگزیده بودم و یا این که بینش عمیقی داشتم. بلکه به این خاطر بود که خداوند میدانست من کسی خواهم بود که روزی صدایم شنیده میشود.

بارها و بارها دیدهام گفتن این جمله که "شما مادهشیر را بیدار خواهید کرد"، چه تأثیری بر زنان میگذارد. بعضی وقتها با اشکهایی آرام واکنش میدهند، گویی چیزی در وجودشان آبیاری میشود و زمانی دیگر نفسشان بند میآید، گویی در حالت مکاشفه نفس میکشند و پی میبرند که خوب است زیبا و درندهخو باشند. به عقیدهی من واکنشها قطعاً مثبت بوده، زیرا همان-طور که بره‌ای در درون آنها پنهان شده، مادهشیری هم در وجود هر یک از دختران خداوند وجود دارد، و اکنون زمان آن است که بیدار شود.

وقتی به مادهشیر فکر میکنم، لبخندی بر لبانم مینشیند. شانهایم را بالا میاندازم و کمی صافتر میایستم. شیر ماده بیش از هر موجود دیگری سبب میشود تا من به زنبودنم بیالم. تردیدی در قدرت او وجود ندارد. همچنین تصور نمیکنم هیچ مخلوقی بیشتر از شیر باعث شود یک مرد، به

مرد بودنش افتخار کند. شیر، سلطان جنگل است و تردیدی در مورد اینکه ملکه کیست، وجود ندارد.

ببین ... و یاد بگیر

این نخستین بار نیست که خداوند با اشاره به سادگی خلقت، دیدگاه ما را تازه و نو میکند. عیسا به ما نصیحت میکند تا به گله‌ها توجه کرده و یاد بگیریم خداوند ما را می‌آراید و از ما مراقبت میکند (متا ۲۸:۶ و لوقا ۲۷:۱۲ را مطالعه کنید). همچنین آسمان، جلال خداوند را اعلام میکند و انصاف او را نشان میدهد. (مزمور ۱:۱۹ و مزمور ۶:۵۰ را مطالعه کنید)

«آسمانها عدالت او را اعلام میکنند،

و همهی قومها جلال او را میبینند.» (مزمور ۶:۹۷)

زیبایی وحشی و درنده‌خویی خلقت اما پنجره‌ایست که جلوهای گذرا از خداوند را به‌عنوان خالق به ما نشان میدهد. باید این پنجره را گشوده و اجازه دهیم زیبایی بکر و بینهایت خداوند، ترسی روحانی را در درونمان بیدار کند. به محض اینکه چشمانمان را به شگفتی خلقت باز میکنیم، این زیبایی، اشتیاق به خداوند را بیدار میکند. روحمان در برابر آنچه میبیند، واکنش نشان میدهد. خلقت اعلام میکند: «بیشتر است! بیشتر از آنچه میبینید. بیشتر از آنچه می‌شنوید. بیشتر از مرگومیر بشریت. خداوند جاودانی است که در مرتبه‌ی بالا قرار دارد!» عیسا مسیح ما در برابر ستونهای زمین، همچون بره‌های ذبح شده قرار داشت، اما کتاب مکاشفه او را به عنوان

طبیعت و روح
همپیمان شده‌اند تا
ما را آزاد کنند.
رالف والدو
امرسون^۱

شیر معرفی میکند:

«آنگاه یکی از پیران به من گفت: «گریان مباش. اینک آن شیر قبیلهی یهودا، آن ریشهی داوود، غالب آمده است، تا طومار و هفت مَهر آن را بگشاید.» (مکاشفه

(۵:۵)

او هم شیر و هم برهی ماست. شگفتزده‌ام آیا میتواند ترکیبی از دو تصویر متضاد وجود داشته باشد؟ پیام میگوید این شیر یهودا «میتواند هفت مهر را بگشاید». یوحنا، نویسنده‌ی مکاشفه، می‌گوید زیرا پس از جستجوی

تمامی آسمان، زمین و حتا در زیر زمین هیچ کس پیدا نشد تا بتواند هفت مهر را گشوده و طومار را بخواند. آنگاه نزدیکترین پیر به یوحنا او را تشویق به نگاه کردن میکند چراکه در برهی ما شیری آشکار میشود. تنها او شایسته است و کار گشودن مهر را آغاز میکند. شکاف یا پارگی، رهایی خشونتباری است. فوراً پردهی ضخیم محرابگاه را که شکافخورده و به دو نیم تقسیم شده بود، به یاد آوردم (مرقس ۱۵:۳۸ را مطالعه کنید). این گسستگی از بالاترین مرتبه آغاز شده و در پایینترین مرتبه به پایان میرسد. این اتفاق را دوست دارم، زیرا خداوند همواره در حال گسستن چیزهایی است که هر یک از ما را از کلیت خود جدا میسازد. در کتاب پر رمز و راز مکاشفه، گشودن مهرهای آسمانی هر چیزی را بر روی زمین به حرکت درمیآورد.

حتا اکنون احساس میکنم خداوند مشتاق است تا بخشی از وجود خود را در درون هر یک از ما آشکار سازد. در غیر این صورت، اگر او قصد نداشته باشد مکاشفهای برای هر یک از ما رخ دهد، چرا چنین پایان شگفت-انگیزی از داستان زمین مینویسد؟ من ایمان دارم که ما، نه برای ناامید شدن و گریستن، بلکه برای گشودن چشمها، نگاه کردن و درست دیدن دعوت شدهایم.

زمین ما، پژواک مکاشفات و حکمت آسمان است.

چه شگفتانگیز است که پدر آسمانیمان خلقت خود را برای بازکردن قلب-های ما، طراحی کرده است. هر گیاه، حیوان، عنصر و چشماندازی میگوید: «برخیز و همانی باش که برایش خلق شدی». طبق گفتهی یعقوب، طبیعت توانایی تعلیم دادن به ما را دارد.

”و ما را از بهایم زمین تعلیم میدهد، و از پرندگان آسمان حکمت می-بخشد.“ (ایوب ۳۵:۱۱)

شکوه محبت خداوند و وسعت بهرهبری او از خردش برای ما وسیعتر از آن است که بتوان آن را درک کرد. اما نباید از این مساله شگفتزده شد. به هرحال او خالق است که اعلام میکند:

زیرا تمامی حیوانات جنگل از آن مناند،
و چارپایانی نیز که بر هزاران کوهاند.
همه ی پرندگان کوهستانها را میشناسم،
و هر جنبندهی صحرا از آن من است.
اگر گرسنه بودم، تو را خبر نمیدادم،
چه، جهان و هر چه در آن است، از آن من است.“ (مزمور ۵۰: ۱۰-۱۲)

ما خود را از دیگر مخلوقات زمین جدا میکنیم، درحالیکه خداوند آنها را به اسم میشناسد. آیا تصور میکنید او به هیچچیز خلقتش توجه نمیکند؟ او خلقت را برای خود طراحی کرد. اگر به طبیعت گوش دهیم، شگفتیهای زیادی دربارهی خالقش بیان میکند. در امثال به ما توصیه شده: «کاهلا! نزد مورچه برو، و به راههایش بیاندیش و حکمت بیاموز!» (امثال ۶:۶)

من ایمان دارم اکنون خداوند از ما میخواهد تا کاری شبیه به این انجام دهیم. از ما میخواهد به مادهشیر نگاه کرده و درس بگیریم. او ما را دعوت میکند: «ای دختران! به مادهشیر نگاه کنید. از نزدیک او را تماشا کنید. بگذارید مادهشیر طبیعت را نموده، زیبا، وحشی و نیروی افسارگسیختهتان را بیدار کند تا برخاسته و زنان شجاعی باشید که من شما را به آن فراخواندهام.»

چگونه یک مادهشیر، نیرو و شجاعت را در زنان بیدار میکند؟ و چگونه زنان میتوانند مانند مادهشیر برخیزند؟ هر یک از ما واکنشهای مخصوص به خود را خواهیم داشت، اما این نگاه به ویژگیهای مادهشیر، بینشی را به شما ارائه میدهد. در فصلهای بعد، برخی از دلایل برخاستن مادهشیر از استراحتگاهش در زیر آفتاب آفریقایی را بررسی خواهیم کرد:

او برمیخیزد تا نیرویش را به دست آورد.

برمیخیزد تا دیگران را درود گوید و آنان را تیمار کند.

برمیخیزد تا شکار کند.

او در کنار دیگر شیرهای ماده برمیخیزد.

او برمیخیزد تا شیر جوان را به جای امن حرکت دهد.
برمیخیزد تا با دشمنانی که گلهاش را تهدید میکنند، مواجه شود.
برمیخیزد تا در کنار سلطانش راه برود.

دریافتم که مادهشیر، نمادی است از هر یک از دختران خداوند بلندمرتبه
که میتواند نیروی او را پذیرا شود، شجاعتش را افزون بخشد و جهانش را
دگرگون سازد.

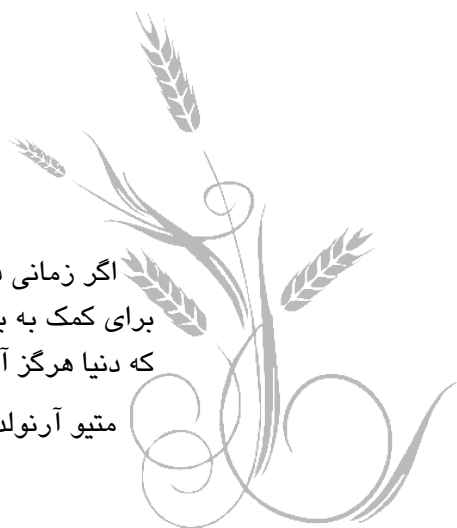
آیا مادهشیری در وجودتان پنهان شده است؟ امیدوارم با خواندن این
کتاب، به جوابتان برسید و با این پاسخ، چیزی زیبا و وحشی در درونتان
بیدار شود.

فصل دوم

نیروی پنهان

اگر زمانی فرارسد که تمام زنان دنیا ساده و خالصانه برای کمک به بشریت گرد هم آیند، نیرویی به وجود می‌آید که دنیا هرگز آن را ندیده است.

متیو آرنولد^(۱) - شاعر و فیلسوف انگلیسی قرن نوزدهم



آیا بیداری میتواند در این لحظه از آن ما باشد؟ من این امتیاز را داشتم که شاهدهی پیشگاه بر این نیروی منسجم باشم. من در سرزمین دور در اروپا و حتی در سرزمین خود در ایالات متحده، شاهد نخستین ثمرات چیزی بودهام که ببتردید اثبات یک جنبش تکاملیافته خواهد بود؛ گذار از هیجانانگیزانه به بلوغ رشد یافتهی زنانه.

آیا کلمات این شاعر و فیلسوف، از چیزی تحقیق یافته در درون شما صحبت میکند؟ وقتی برای نخستین بار این عبارت را خواندم، تحت تاثیر قرار گرفته و احساس کردم نفسم بند آمده است. فقط میتوانم تصور کنم که عکسالعمل فیزیکی "من" واکنشی بود به عظمت امکانات تحقق نیافتهی "ما". شما پیشاپیش از اسم کتابم متوجه شده‌اید که میخواهم چیزی وحشی، زیبا و پرمایه را در درون شما بیدار کنم. شما را به چالش می کشم تا در مورد ایدهی جمع شدن زنان برای کارهای خوب عمیقاً فکر کنید. اگر لازم است،

دوباره عبارت را بخوانید، زیرا امیدی با ارزشتر از یک نگاه گذرا در آن است؛ این بینش سزاوار توجه کامل شماست.

به جرأت میتوان از خود پرسید آیا کلمات متیو آرنولدز میتواند چیزی بیش از یک تئوری، خطابه ی سیاسی، یا احتمالی امیدوارکننده باشد؟ آیا این یک بینش آیندهنگرانه است یا سهلانگارانه، یا حتی پیامبرانه؟ آیا او با دورنگریاش، آینده و دختران زمان ما را دید و تشویقمان کرد تا دور هم جمع شویم؟ آیا او میدانست این گردهمایی در زمان خودش اتفاق نیافتد، یعنی نمیتواند بیفتد، اما امیدوار بود تا در زمان ما رخ دهد؟ آیا میدانست نیازهای زمان ما چهقدر زیاد خواهند بود؟ آیا او، من و شما را در این لحظه دیده بود؟

به عقیده من پاسخ درست این پرسشها، در درون هر زنی وجود دارد؛ نه با کلمات بلکه با روشی که برای زندگی انتخاب میکند. پتانسیل ما برای پاسخ به بخشی از این پرسش، با عکسالعمل "بهموقع" و "بهجا"ی ما شناخته خواهد شد.

بخش اعظم راهحل مشکلات
فردای جوانان ما به این مسأله
بستگی دارد که امروز، فرزندان-
مان چگونه بزرگ میشوند.
مارگارت میدا

تأثیر انتخابهای ما در آینده معلوم خواهد شد؛ زمانی که پسران و دختران-مان را در جایی قرار دهیم تا آنها نیز هوشمندانه و بهخوبی انتخاب کنند.

آیا زنان عصر ما علیه تصورات مذهبی و فرهنگی متناقض و محدود جهان

و همچنین تعصبات علیه زنان برخوانند خواست؟ آیا خواهران شجاع ما در دیگر کشورها در حالی که هیچکس آنها را تشویق نمیکند، به جلو حرکت خواهند کرد؟ آیا ما در دنیای غرب از مشغولیتهای پوچ روی میگردانیم و به مسائل ارزشمند و والا توجه میکنیم؟

آیا ما بربحثها و صداهایی که میگویند کمک و همکاری ما ضروری و خدایی نیست، غلبه خواهیم کرد؟ آیا ما اهمیت و ضرورت زمان خود را درک خواهیم کرد و تفاوتهای فکریمان را به منظور یکپاشدن، کنار خواهیم گذاشت؟ آیا با نزدیک کردن دستها و دلهایمان فاصله سنی را کم خواهیم کرد؟ آیا در ایمان متحد خواهیم شد؟ آیا این ایمان واحد، صرفا خود را به-

عنوان مجموعه‌ای از باورها نشان خواهد داد؟

آیا این اتحاد، بهاجبار خواهد بود یا خودجوش؟ آیا این ایمان مشترک میتواند به کارها سرعت بخشد و ما را بهعنوان جانشین چیزی آشکار، مقاوم‌تاپذیر، وحشی و باوقار نشان دهد؟

آیا گردهمایی ما بهوضوح آنچه را که به آن امید داریم، به تصویر میکشد و آنچه را که صادقانه به آن ایمان داریم، بیان میکند؟ آیا این ایمان میتواند خود را گسترش داده و بیش از آن که بگیرد، ببخشد؟ دعا میکنم که چنین باشد، زیرا تنها در این صورت است که دنیای ما گسترش یافته و زندگی دیگرانتحت تأثیر این گسترش قرار خواهد گرفت.

بله، میدانم تمام آنچه که پرسیدم و به آن امید دارم، در حال حاضر بخش کوچکی از این گسترش میباشد، اما بدون چنین گسترشی نمیتوانیم به دوردست برسیم. نباید تنها به جایی که هستیم نگاه کنیم. اگر میخواهیم وسعت پیدا کنیم، باید به عقب، اطراف و بالا هم نگاه کنیم.

اگر به هزار و هشتصد سال پیشبنگریم، زمانی را میبینیم که صدای زنان بسیار کم یا هیچ بود. با نگاه به اطراف، اهمیت صدای اکنونمان را درک می-کنیم و با نگاه به آینده درمیابیم که باید دنیا و زندگیمان را طوری پایهریزی کنیم که برای آینده، خردمندانه بنا شود.

اکنون زمان آن رسیده که دیدمان را وسعت داده و بر بخشهای مختلف زندگی تأثیر بگذاریم. این کشش زمانی اتفاق میافتد که تنش، انقباض و فشار به گروهی ازعضلات افزوده شود. قابلیت کشش میتواند باعث افزایش انعطافپذیری و جلوگیری از آسیبیدگی شود.

امید دارم تا با معرفی مادهشیر تا حدی این کشش را به زندگیتان اضافه کنم. از او میخواهم تا نوهی دیدتان را به خود، به زنانگی، به زیبایی، به قدرت، به هدف، به ازدواج، به دنیا و به خدایتان وسعت دهد. اجازه دهید مادهشیر تعاملات شما را به چالش کشیده و روابط شما را با مردان، دوستان و خانواده ارتقا دهد. حتامادهشیر نیز میداند که باید قبل از حمله، به خودش کشش بدهد.

ما در برابرمان با فشار زندگی شخصی و احتالاجات دنیا روبهرو هستیم.

برای پوشش‌دادن به این حوزه‌ی وسیع، به دیدگاهی نیاز داریم که هر دو مورد را دربرگیرد.

آرامش در قوت، آسایش در قدرت

پیش از آن که ادامه دهم، می‌خواهم راجع به سؤالی که پس از دیدن رویا برایم پیش آمد، صحبت کنم. متعجب بودم که چرا یک ماده‌شیر آرام در کتاب مقدس که نشان‌دهنده‌ی قوم خداوند است، برای چنین خشونت‌ی در نظر گرفته شده است؟ با گذشت زمان به عمق این رویا و تمام اندیشه‌هایی که این مکاشفه در من بیدار کرد (و همچنان بیدار است)، پی بردم. در اینجا بخشی از آنچه جمع‌آوری کرده‌ام را بیان می‌کنم.

خداوند با نشان دادن ماده‌شیر، نمی‌خواست در برابرش تسلیم شوم و یا از او بترسم. تصویر او آشکار شد و در تقابل با مزیت‌های محدود و ترسان من قرار گرفت. این ماده‌شیر وسیله‌ای بود تا چشم‌هایم را به چشمانداز وسیع‌تری باز کنم و دامنه‌ی حرکت را گسترش دهم.

در طول سفرهایم، مجسمه‌های بینظیری را دیده‌ام. دانمارک، رم، لندن و پاریس بناهای تاریخی‌ای دارند که ادای احترامی است به شاهکارهای شگفت‌انگیز قدرت و فتوحات گذشته و لحظات تاریخی آزادی را گرامی میدارند. من از این آثار هنری عکاسی کرده و شگفت‌زده‌ام که چگونه ظرافت و زیبایی جاودانه‌ی آنها، هنوز حرفی برای گفتن دارد.

اما ماده‌شیر رویایم مجسمه نبود- یک مکاشفه بود.

مکاشفات، عناصری از شگفتی و افشاگری را به‌همراه دارند. قطعاً ایستادن در برابر ماده‌شیر در وضعیتی که من بودم؛ حمله، لرزان و با پیژامه، مرا شگفت‌زده کرده بود. با این که او هیچ حرکتی نمی‌کرد، اما زنده‌تر از من بود. در پرتو زیبایی و قدرتش پی بردم که چه چیزی را گم کرده‌ام. به‌خاطر ترس، قدرت و زندگی و زیبایی را قربانی کرده بودم. خویشتن حقیقی‌ام را گم کرده بودم، از این رو، بخش اعظمی از آنچه خداوند برایم در نظر گرفته بود، هنوز تحقق نیافته بود.

به یاد می‌آورم که چگونه بنیاسرائیل خود را همچون ملخ و کنعانیان را

مانند غول میدیدند، اما با توجه به اعداد ۲۳ میدانیم که کنعانیان، بنیاسرائیل را همچون شیر و مادهشیر برخاسته دیدند.

تفاوت بین رویا و واقعیت، زمانی آشکار میشود که مادهشیر را با خودمان مقایسه کنیم. آیا میتوانیم مثل او باشیم؟ آیا میتوانیم زنانی باشیم که در قوت، آرامش و در قدرت، آسایش دارند؟ آیا جامهی زیباییمان را به-راحتا بر تن خواهیم کرد؟

آنچه را باید در آغوش بکشیم، تصویر مادهشیر است، در قدرت و آسایش.

وقتی زمانش فرارسد، مادهشیر خودش بیدار خواهد شد. زمان آن است که خود را بشناسید. زمان آن است که خود را برانگیخته، به حرکت درآورده و بیدار کنید.

من پی بردهام که نیروی نهفته در آرامش با قوت و آسایش با قدرت، تصویری زیبا و گویا از زنی ایماندار است. عزیزان من، میخواهم شما با قوت خود در آرامش، و با قدرتتان در آسایش باشید.

معمولا این دو؛ آرامش در قوت، آسایش در قدرت به مرور زمان بهبود میآیند. بهمحض آن که به قدرت درونتان پی ببرید، آنها با یکدیگر درهم آمیخته میشوند. همانگونه که عدالت همچون سرزمینی است که در آن آرام میگیریم، قدرت نیز قلمرویی را دربرمیگیرد، همانند بهشت. مابقی را زمانی به دست میآوریم که دست از تلاش بیهوده برداریم.

به انابت و آرامی نجات مییافتید و قوت شما از راحت و اعتماد میبود؛ اما
نخواستید. (اشعیا ۳۰:۱۵)

خب، ما آن را داریم! نمیتوانمراهی بهتر از این برای به دست آوردن آن تصور کنم. آرام بنشینید و به خدا توکل کنید، آنگاه قدرتتان را به دست می-آوردید. وقتی از دستوپنجه نرم کردن با تواناییهایمان دست برداریم، قدرت واقعیمان ظاهر میشود. خداوند قدرت را از شما دریغ نکرده، بلکه آن را ارزانی کرده است.

برعکس دوست مادهشیرمان، زنان زیادی را دیدهام که از قدرت خود میترسند. آنها اگر ایده، سوال، یا احساسات ناخواستهای در درونشان بیدار

شود، میترسند. نباید از قدرت ترسید، بلکه باید از آن استقبال کرد. اشتباه برداشت نکنید، فروتنی به معنای ضعیفبودن نیست. بلکه قدرت تعدیلشده یا نیروی تحت کنترل است.

موسا را فردی فروتن و متواضع میخواندند، با این وجود او رهبری مقتدر و قدرتمند به حساب میآمد. شاید عجیب باشد اگر بگوییم دلایل ملاقات با "او" است، کسی که پشتوانهی تکتک واژگاناش بود.

آگاهی صرف از خیر و شر، تنها عریانی انسانی ما را میپوشاند و پاسخی الهی را میطلبد. پانهادن در قلمروی نیکی، خارج از مسیر خداوندی، ما را محدود میسازد.

در حال حاضر مسائل جهان ما آنقدر وسیع است که نیاز به پاسخهای بیپایانی دارد.

ماهم مانند موسا نیازمند مکاشفهی خداوند هستیم تا آرامش را به زمین لرزانمان بازگردانیم.

پس دوست من، آیا شهامت باور آن را داری که تو هم بخشی از این مکاشفه باشی؛ پس با دیگران گرد هم آییم و آن را هدایت کنیم تا نیکویی خداوند از طریق ما آشکار گردد.

صالح و شایسته

من عمدا این «خوبی» را محدود به «زیبایی» یا حتا «امنیت» نمیکنم. به-هرحال، این یک نیرو است. من تقوا را یک نیرو توصیف میکنم.

کیست که همسری شایسته تواند یافت؟

ارج او از یاقوت بس فزونتر است.

دل شوهرش بر وی اعتماد دارد

و از هیچ سوئی کم نخواهد داشت. (امثال ۳۱: ۱۰-۱۱)

ای زنان مجرد! پیش از آن که فکر کنید این آیه، شما را از قلم انداخته، به یاد آورید که مسیح داماد شماست. مسأله این نیست که این آیه شامل چه کسانی میشود؛ چراکه شامل همهی ماست.

مسأله این است که آیا میتوانیم از عهدهی این مسئولیت برآیم؟ آیا میتوانیم زندگی اطرافیانمان را غنی و پر بار سازیم؟ آیا همزمان میتوانیم شایسته و باتقوا باشیم؟ یا او ما را بهگونهای خواهد یافت که نیمی باتقوا و نیمی دیگر شایسته هستیم؟ داشتن یکی کافی نیست. ما باید زنان باتقوایی را که شایسته و توانا نیز هستند، فراهم آوریم. اما باید در چه زمینههای توانا باشیم؟ به عبارت ساده، هیچچیز و همهچیز. ما باید دخترانی توانا بر هر آنچه که ضرورت دارد، باشیم.

در طول ده سال گذشته زنان حیرتانگیزی را دیدهام که دیگران را تشویق به کشف چیزی که در آن توانا هستند، می- کردند. به دلیل افزایش آگاهی زنان از نیازهایشان، آنان آگاهانه فعالیتهای خود را بر حرفه‌های آموزشی متمرکز نموده و به رشد استعدادها و تواناییهای خاصی روی آوردهاند تا هرچه بیشتر به پاسخهایی در خور توجه دست یابند.

ترسیم برنامه‌های
عظیم بر روی کاغذ کافی
نیست، باید ایده‌هایم را
روی زمین بنویسم.

امیل پریر ۲

آنها آنقدر باهوش هستند که پرسشهایی را، یکی پس از دیگری، از دل فرصتی آشکار از الهام و ارتباط بیرون کشند. آنها آموختند که با افزودن ویژگیهای لازم میتوانند در آن چیزی که واقعا هستند، رشد کنند. این زنان، بااستعداد، مستعد، نترس اما قابلا
مهربان اما خشن، پاک اما نه ساده لوح، قوی اما مهربان میباشند.

اگر طرحها و برنامه‌های ما نتوانند زمین و ساکناناش را تحت تاثیر قرار دهند، نظریه‌های بیش نخواهند بود. برنامه‌ها باید زنده شوند، برای این کار باید به آنها دست، پا و صدا بدهیم.

دنیاى ما تاثیر نیروهای زیادی را به خود دیده است. در طول قرن‌ها زمین توسط نیروهای طبیعی مانند طوفان، سونامی و بادهای موسمی آسیب دیده است. زلزله، پوستهی زمین را شکاف داده و پایه‌های آن را لرزانده است. نیروهای ارتش، هم برای انگیزه‌های پاک و هم ناپاک جمع‌آوری شده است. آنها در میدانهای نبرد با یکدیگر روبه‌رو شدند و به دنبال آن خرابیهای زیادی به‌بار آوردند.

اما چه نیرویی است که از قدرت خود برای ترساندن، تهدید کردن یا

خراب کردن استفاده نمیکند؟ اعضای این نیرو، نقشهای منحصر به فرد و استراتژیکی دارند- برخی دیده میشوند و برخی دیگر نه، اما همگی ارزشمند هستند. چه میشد اگر هدف این نیرو، انساندوستانه و انگیزه‌هایش ساده بود؟ آنگاه چگونه به نظر میرسید؟

الکساندر بزرگ میگوید:

من از گلهی شیری که توسط یک گوسفند راهنمایی میشوند، نمیرسم، بلکه از گلهی گوسفندانی میرسم که توسط یک شیر هدایت میشوند.

چه تصویر شگفتانگیزی از ماست. ما ارتشی از گوسفندان هستیم که توسط یک شیر رهبری میشویم. تا زمانی که یک شیر ما را هدایت میکند، نباید مانند گوسفندانی ترسو بجنگیم. ما در راهی که دنبال میکنیم، مطیع و در جنگ، خشن هستیم. در این صورت است که نجابت و خشونت به آرامی در کنار هم خواهند بود. اگر به مطالعهی طبیعت و تاریخ بشریت بپردازیم، الگویی را مشاهده خواهیم کرد: به قدرترسیدن، فساد در قدرت، از دست دادن قدرت و فروپاشی از درون.

اما اگر الگوی دیگری هم وجود داشته باشد، چه؟ مثل یک نیروی شکل-نگرفته و بیاننشده؟

من این کتاب را با فونتی بسیار بزرگتر از آنچه که باید چاپ شود، نوشتم، زیرا دیدن اجسام کوچک و نزدیک برایم سختتر شده است. اما بینایم برای دیدن اجسام بزرگ و دور، بهشدت افزایش یافته است.

در دوردست، دو تصویر متناقض را مشاهده میکنم: جنگی بزرگ و پیروزیای عظیم. در سرزمینهای دور و نزدیک، ظلمی تیره و عمیق را میبینیم. اما در عین حال یک بیداری و قیام باشکوه را نیز میبینم. ظلم و بیعدالتی جهانی را میبینم که همهجا را فراگرفته، اما جبهه‌های زیادی در مواجهه با نور گریزناپذیر و عدالت شکستناپذیر خداوند، پیروز میشوند. دختران خداوند را میبینم که همچون مادهشیری، آمادهی حمله هستند. تمام اینها را در آیندهمان میبینم. بیشک چیزهایی که گفتم، شما را شگفتزده نکرده است. من هم مثل شما این چیزها را به این دلیل که روزنامه خوانده‌ام، نمی-بینم. اینها را میبینم، چرا که چشمانی دارم که میتواند در روحالقدس ببیند.

اما من فقط نمیبینم، بلکه میشنوم. شیونهایی را از دور و نزدیک می-شنوم. به وضعیت اسفبار ناامیدان محبوس در تاریکی گوش دادم. هر روز مبارزهای علیه ظلمت خفقانآوری است که آنها را تهدید میکند تا صدای خود و شیون بچه‌هایشان را خاموش کنند. تنها امید این مادران بیچاره، بهدست آوردن چیزی بیشتر برای فرزندانشان است. یک مادر جوان از ما خواهش کرد تا دختر ۸ ساله‌اش را ببریم، زیرا زمانی که او به مشتریان سرویس میدهد، دختر کوچک زیر تخت پنهان میشود. خدا را شکر که مؤسسه‌ی "لایف اوتریچ"^[۲]، مینیستری "جیمز و بتی رابیسون"^[۳]، دختر را نجات دادند، اما مادر از ترس طردشدن در فاحشه‌خانه ماند.

کلام باد^[۴]

زمانهایی هستند که من تحت‌تاثیر چیزهایی که میشنوم، قرار میگیرم. چرا؟

راحتتر است که نبینیم و نشنویم. این یک حقیقت است، اکثر مردم از این تصاویر و صداها روی میگردانند و فوراً چشمها و گوش‌هایشان را با سر گرمیهای دیگر پُر میکنند. این دلیل مهمی برای رشد توریسم در کنار قاچاق سکس است. من دیدم که توریستهای خارجی در تایلند تظاهر میکردند چیزی که دیده‌اند شاید یک مهمانی همیشگی بوده است. با یک تاجر آمریکایی که صحبت کردم، طوری رفتار میکرد که شهوت‌پرستی او باعث پیشرفت اقتصاد تایلند شده است.

هرکه گوش شنوا دارد، بشنود. (متا ۱۵:۱)

این وظیفه‌ی حتی پس از قیام مسیح و رسیدن به جایگاه واقعی خود به‌عنوان پسر خدا نیز متوقف نشد. در کتاب مکاشفه، او دوباره ضرورت و نیاز شدید این مسأله را برای انسانهایی که شجاعت شنیدن دارند، بهوضوح بیان میکند.

آن که گوش دارد بشنود که روح به کلیسایا چه می‌گوید؛ هرکه غالب

۲ Life Outreach

۳ James and Betty Robison

۴ این عبارت در متن اصلی، Wind Words آورده شده که با توجه به مکاشفه ۷:۲ منظور صدای روح‌القدس است. م

آید، به او نعمت خوردن از درخت حیات را خواهم بخشید که در فردوس
خداست. (مکاشفه ۷:۲)

ما باید این سوال را پاسخ دهیم؛ آیا ما گوشهای شنوا داریم؟

بهتر این که، آیا می‌خواهیم آنها بیدار باشند؟ عزیزان من، همهی ما در
مرحله‌های هستیم که نهنها باید بشنویم، بلکه باید صادقانه به آن گوش دهیم.
همانطور که من می‌شنوم، از شما نیز می‌پرسم: "آیا آن صدا را شنیدید؟"

متاسفانه می‌ترسم ما شبیه عروس خفته‌های باشیم که در تختخواب مجل
خود غلت می‌خورد و اطرافاش را با بالش می‌پوشاند تا هر صدایی را که باعث
بیدارشدناش میشود، خفه کند. چهقدر باید صدای هشدار زمان ما بلند باشد
تا کاملاً بیدار شویم؟

علاوه بر صدای واضح و گوشخراش این دنیای آزاردهنده، صدای
دیگری هم وجود دارد که ما را می‌خواند. اما این صدا فریاد نمی‌زند. با تمام
خشخشی که دارد، شما باید بادقت به آن گوش دهید. این، صدای آرام و
همیشگی روحالقدس است. این صدا زمانی بلند میشود که تصمیم بگیریم به
آن پاسخ دهیم.

من عبارت "کلام باد" را دوست دارم. خداوند کلامش را بر باده‌ها بنا کرده
است. روحالقدس به باد یا جبهه هوایی تشبیه شده که کلماتی را نجوا میکند
که قدرت و زندگی در آنها جریان دارد. ما باد را نمی‌بینیم، اما تاثیرات آن را
احساس می‌کنیم.

باد این قدرت را دارد که چیزهایی را به زندگی تان بیاورد یا از آن ببرد.
انرژی آن، کشتیها را به جلو میبرد و بیصدا آنها را به گل مینشانند. نیروی
باد، دریاها را به هم میزند و کوهها را می‌فرساید. بادهای مخالفی هستند که
مانع حرکت ما به جلو میشوند و بادهای موافقی که ما را به جلو هل میدهند.
باد مرتباً دنیای ما را به چرخش درمی‌آورد، بعضی وقتها سریع و بعضی
وقتها به کندی. باد، نجوای خدا را از جایی به جای دیگر میبرد.

اغلب، تداخل صداهای مصنوعی که در اطرافمان وجود دارد، مانع از آن
میشود که بادقت به صدای روحالقدس گوش دهیم.

مانع دیگری نیز برای شنیدنمان وجود دارد؛ و آن این که قبلاً چیزی را

شنیده باشیم. زمانی که چیزی را بارها و بارها میشنویم، ممکن است دیگر با دقت به آن گوش ندهیم.

اگر فکر کنیم چیزی را که کسی میگوید قبلاً شنیده‌ایم، به گونهای متفاوت به آن گوش میدهم.

چند سال پیش در حالی که کتابمقدس میخواندم، خود را در جایی احساس کردم. با بخشهای زیادی از انجیل آشنا بودم و همانطور که می-خواندم، میدانستمکه بعد از آن، چه خواهد آمد. احتمالاً برای شما هم اتفاق افتاده است. این باعث شد کنجاوی بچگانهام را نسبت به کلام خداوند از دست بدهم. برای مواجهه با دلسردیام، شروع به بررسی و کندوکاو تفسیر پیام کردم.

چرا؟ چون میخواستمغافلگیر شوم. به همین دلیل بخشی از آن را آورده-ام تا شما هم بتوانید این شگفتی را تجربه کنید. من انجیل را با یک تفسیر جایگزین نمیکنم. من تنها آن را با زبانی مناسب و پژوهشهای تکمیلی همراه میکنم. اما شما راحت باشید و هر انجیلی را که دوست دارید، مطالعه کنید.

من این کار را کردم چونمثل شما، میخواهم بشنوم. زمانی که گوش-هایمان باز میشوند، نمیتوانیم کمکی به جز قرضدادن صدایمان انجام دهیم.

دهان خود را برای بیزیانان بگشا،

بهخاطر دادرسی همهی بیچارگان.

دهان بگشا و عادلانه داوری کن؛

مظلومان و نیازمندان را دادرسی نما. (امثال ۳۱: ۸-۹)

در این آیه مادر سلیمان، بتشیع، از پسرش یعنی پادشاه میخواهدتا صدای باشکوهش را به کسانی که زیر وزنه‌ی بیعدالتی خرد شده‌اند، قرض دهد.همچنین آياتی در رابطه با زنان پرهیزگار نیز وجود دارد (امثال ۳۱: ۱۰-۳۱ را مطالعه کنید). آیا ما هم مانند مادر سلیمان، مردانمان را تشویق میکنیم تا به جای کسانی که صدایشان خفه شده، صحبت کنند؟! اما در برابر خداوند، پادشاهان و کشیشان را قرار داده‌ایم. بنابراین حتا اگر دیگران هم سکوت کنند، ما سخن می‌گوییم.

بهعنوان یک مادر "بزرگ" میخواهم بدانم آنچه که پسران و دختران به ارث می‌برند، حقیقتاً بزرگ خواهد بود؟ بیشتر مطالعات جهانی به برابری

جنسیتی به‌عنوان حلقه‌ی گمشده‌های برای ریشه‌کن کردن فقر جهانی و حتا تروریسم اشاره میکنند. در سال ۲۰۰۱ بانک جهانی، مطالعه‌ی ارزشمندی را منتشر کرد با عنوان: توسعه‌ی تک‌ریم جنسیتی از طریق برابری جنسیتی در حقوق، منابع، و حق سخن گفتن. با این استدلال که ترویج برابری جنسیتی برای مبارزه با فقر جهانی، حیاتی است. لارنس سامرز^[۵] زمانی که اقتصاددان ارشد بانک جهانی بود، بیان کرد: "سرمایه‌گذاری در زمین‌های آموزش دختران، بالاترین میزان سوددهی را در دنیای در حال توسعه دارد." "مسأله این نیست که آیا کشورها توانایی این سرمایه‌گذاری را دارند یا نه، بلکه این است که آیا کشورها میتوانند مانع آموزش دختران بیشتری شوند؟" همچنین سازمان ملل متحد با انجام تحقیقی به این نتیجه رسید که: "توانمندسازی زنان به افزایش بهره‌وری اقتصادی کمک میکند." ۲

تروریسم عصر حاضر، باعث شد تا کارشناسان امنیتی، مطالعاتی را در این زمینه انجام دهند و به نتایج زیر دست یابند:

"آنها استدلال کردند دلیل این که تروریست‌های مسلمان زیادی در دنیا وجود دارد، تاحدی مربوط به قرآن است، اما بخش عمده‌ی آن مربوط به فقدان مشارکت مستحکم زنان در اقتصاد و جامعه‌ی بسیاری از کشورهای اسلامی است... برخی از نظامیان معتقدند که توانمندسازی دختران، باعث کمرنگ شدن قدرت تروریست‌ها میشود." ۳

تلاش و هزینه‌های زیادی صرف این مطالعات مهم و گسترده شده است. من همواره زمانی که خرد بشری به کلامی اشاره میکند که خداوند مدتها پیش گفته است، می‌ترسم. از گذشته تا امروز همیشه یک مشکل جهانی وجود داشته است و آن عبارت است از: زن.

و خداوند خدا گفت: "خوب نیست که آدم تنها باشد. پس برایش معاونی موافق وی بسازم." (پیدایش ۲:۱۸)

خوب نبود که مرد تنها باشد. اکنون نیز مانند گذشته اضافه نمودن زنان، به معادلات زندگی باعث میشود تا خیر و نیکی در زندگی مردان، زنان، کودکان و دنیای مشترکمان جاری شود. زندگی تنها، ما را به آنچه که "خوب نیست" دعوت میکند. انسانها برای ایجاد ارتباط با یکدیگر آفریده

شده‌اند. با این حال، به‌نظر میرسد تنها اتحاد گسترده‌ی مردان با یکدیگر به-عنوان دستورالعملی برای یک فاجعه‌ی بالقوه است. با توجه به آنچه در کتاب پیدایش گفته شده و مطالعات اخیر، میتوان چنین نتیجه گرفت که فرهنگهای مردسالارانه‌ی غالب در سطوح مختلف ناسالم میباشند.

شما خلق نشده‌اید که یکی تابع دیگری باشید، بلکه در وراثت شریک یکدیگرید. زنان پاسخ خداوند هستند. جاریشدن صدای زنان در جامعه، باعث افزایش فرصتهای آموزشی برای همهی کودکان شده، اقتصاد را پویا کرده و آشکارا خطر تروریسم را کاهش میدهد.

اما این مفید بودن زنان به چه میماند؟

زمانی که زنانگی خود را کشف کرده و آن را جشن گرفتم، متوجه شدم که من موجودی دست دوم و بیمقدار نیستم. به‌عنوان یک دختر، همسر و مادر، فردی مفید بودم. اگر من مفید بودم، پس منطقی است که دخترانی هم که در اطراف من بودند، مفید باشند. در چشم خداوند ما جنس دوم نیستیم. شما، دوست عزیز، توانایی این را دارید که راهحلی زنده برای مشکلات بشری باشید.

وقتی سفر میکنم، این حقیقت ساده را برای زنان پیر و جوان بیان میکنم، اما به‌سختی میتوانمواکنش آنها را توضیح دهم. زنان نهتنها به آنچه که من با قلب لرزان میگویم گوش میدهند، بلکه آن را فریاد میزنند و باورش دارند: "من یک پاسخم!"

در این لحظه، مکاشفهای صورت میگیرد. چشمانشان میدرخشد و برای دیدن ذات زنانه‌ی خود، آنگونه که خداوند به آنها مینگرد، باز میشود... کسی که کامل است.

این درک، آغاز کار ماست.

زنان فراتر از یک محرک در اقتصاد جمعی میباشند. با توانایی ما در ارائه‌ی راهحل، پرسشهای تازه‌ی مطرح میشوند. ما در حال نوشتن لایحه‌ی جدیدی هستیم که در آن زنان، دوست بشر معرفی میشوند. ما گرد هم آمده‌ایم تا جهانی بسازیم که در آن زنان و کودکان مورد استقبال قرار گیرند نه مورد سواستفاده.

در اینجا برخی از ویژگیهای دختران ملکوت را بیان میکنم:
او دوستداشتنی، باهوش و توانا است.
او به جای منزوی بودن با دیگران در ارتباط است.
او مورد علاقهی خداوند و نفرت شیطان است.
او بهطور علنی در سراسر جهان سرکوب میشود.
اما یک سؤال مطرح است: اگر بپذیریم که او مهم و مورد حمایت است، نهایتاً باید او را چگونه موجودی بدانیم؟

چیزهای پوشالی را بیدار کنید

من این افتخار را داشتهام که با موسسهی "لایف اوت‌ریچ"^[۶] به آسیای جنوب شرقی و هند سفر کنم، به قصد دستیابی به داستانهایی که بهاندازهی کافی قانعکننده باشند تا واکنشهای کافی را از جانب سایرین برانگیزد. در سفر به کامبوج، تایلند، و بمبئی شاهد فقر، بدبختی و تجاوز جنسی بودم. وقتی مردم با سخاوت به ما پاسخ میدادند و متحد میشدند که با یکدیگر کار کنند، میتوانستم امید و وعدهی بازسازی را ببینم.

همهجا شدیداً نیاز به همکاری داشت. در اوکراین با دوستم در حال صبحانه خوردن بودم که دختری جوان با زیبایی خیرهکنندهای وارد شد. این در کشوری که به زنان زیبا شهرت دارد، غیرعادی نیست، اما او همراه مردی بود که ۶۰ ساله بهنظر میرسید. کفشهای پاشنهبلند و شلواری پشمی پوشیده بود، بهنظر نمیرسید که بیشتر از ۱۸ سال داشته باشد. آنها پشت یک میز در سمت راست ما نشستند. میدیدم چگونه آن مرد مسن غذایش را می-بلعید، در حالی که دختر جوان قهوهی تلخ را مینوشید و مستقیماً از پنجره به بیرون خیره شده بود. مردان جوان پشت بوفه پچیچ میکردند، نیشخند میزدند و به دختر اشاره میکردند. طولی نکشید که مرد دیگری که دو برابر سن دختر را داشت، به آنها پیوست. میخواستم گریه کنم و فریاد بزنم. دختر، تنها و شکستخورده بهنظر میرسید. واضح بود که او یک روسپی گران قیمت بود، اما تمام آنچه ما دیدیم دختری دوستداشتنی بود که لباسی زیبا به تن

داشت و بین دو تاجر شهوتپرست که زندگی او را میبلعیدند، قرار گرفته بود. من بهطور مستقیم با برخی از خواهرانمان که مورد تجاوز قرار گرفته بودند، صحبت کردم.

بله، این همان چیزی است که آنها هستند - خواهرانما! آنها به انتخاب خود روسپی نشدند. آنها قربانیان و بازماندگانی شجاع هستند.

در یک روز طولانی و شرعی در هند، به داستانهای زیادی از غم و اندوه و دلشکستگی گروهی از دختران جوان و زنان مسن گوش کردم که توسط موسسهی "لایف اوتریچ" در یک آپارتمان کوچک جمع شده بودند. هرکدام داستان زندگیشان را با کمی تفاوت نقل کردند؛ برخی با اشک بسیار و برخی دیگر بدون هیچ احساسی.

مطمئنم برای آنها سوال بود که چرا من میخواستم داستان زندگیشان را بشنوم؛ آیا با آنها احساس همدردی میکردم؟ آیا قضاوتشان میکردم؟ آیا میتوانستم درکشان کنم؟ آیا پاسخی برای سؤالاتشان خواهم داشت؟

یکی از این زنان شجاع که من "سما صدایش میکنم، به زمانی برگشت که دختری جوان از یک روستای دورافتاده در نپال بود. دختری مملو از رویا که توسط مادرش تباه شده بود. روزی عمویش شنید که او در حال جر و بحث با مادرش میباشد. او را به کناری کشید و پیشنهاد داد که او را با خودش به بمبئی ببرد. او در آنجا امکان تحصیل و فرصت و شانس آن را داشت تا رویاهایش به تحقق بپیوندند.

این وعده، غیرقابل مقاومت بود.

پیش از طلوع آفتاب، سما و عمویش از روستای کوچک خود رفتند. او با سفری طولانی و خطرناک برای خروج از نپال به هند مواجه شد. به محض رسیدن به بمبئی، عمویش او را در اتاقی در یک متل کهنه رها کرد تا او استراحت کند. زمانی که او خواب بود، عمویش او را فروخت.

سما بیدار شد. گیج و مبهوت، دورش را غریبهها گرفته بودند. زمان آن بود که به خاطر پولی که به عمویش پرداخت شده بود، کار خود را شروع کند.

سما را به یک روسپیخانهی محلی بردند و او را در یک اتاق تاریک زندانی کردند. او نمیدانست که قرار است چه اتفاقی بیفتد. او حتی نمیتوانست به زبان

آنها حرف بزند. در باز شد و یک مشتری که منتظر خدمات بود، وارد شد. وقتی سما مقاومت کرد، چهار زن او را نگه داشتند و او مورد تجاوز قرار گرفت.

سما ۱۳ ساله بود.

زمان گذشت. سما زبان آنها را یاد گرفت و از شر بدهیاش خلاص شد و به مرور به یک زن تاجر عاقل تبدیل شد. او بدون امید و جایی برای رفتن، در آن روسپیخانه به رییس تبدیل شد. او یکی از افرادی بود که دختران را خرید و فروش میکرد. قاچاق جوانان به دستور او انجام میشد. او تشریفات تجاوز را سرپرستی میکرد و به آنها دستور میداد مغلوب و تسلیم شوند.

زمانی که با سما ملاقات کردم، برایم دشوار بود تا حقیقت حرفهایش را باور کنم. او دیگر یک رییس نبود. او زنی میانسال و آرام بود. کسی، محبت خداوند را با او تقسیم کرده بود و او یک مسیحی شده بود. همچنین او فرصت یافت فرار کند. او شجاعت رفتن از روسپیخانه را پیدا کرد. اکنون او بهطور خستگیناپذیری تلاش میکند تا بسیاری از دخترانی را که زمانی سرکوبشان میکرد، نجات دهد.

همانطور که با هم صحبت میکردیم، سعی کردم بفهمم چگونه سما زمانی یک رییس بود. از او پرسیدم توانسته آنچه را که باعث وحشت آن دختر ۱۳ ساله شده بود، فراموش کند؟

"سما چگونه میتوانستی شاهد باشی که دختران جوان را میدزدند، به آنها تجاوز میکنند و مورد ضرب و شتم قرار میدهند؟"

او در حالی که سرش را تکان میداد، آهی کشید و گفت:

"کاری را انجام میدادیم که برای... برای زندهماندن مجبور بودیم."

برای بسیاری، بقا تمام چیز است که دارند!

من از کوه زباله بالا رفتم. از خیابانهای کثیف که با خانهای سست و موقت احاطه شده بودند، گذر کردم و جای شگفتی نیست کسانی که در آنها زندگی میکنند، ناامید باشند. با لباس مبدل به روسپیخانهها رفتم. من رخوت و افسردگی زنان بیهدف را در غرب مشاهده کردم. من هدر رفتن منابع را به چشم دیدم، زیرا فراموش کردیم چه کسی بودیم. مشکلات را از نزدیک دیدم

و امیدوارم راهحل آنها را نیز ببینم.

در اینجا الزامی تکاندهنده از کتاب الهامبخش و چالشبرانگیزنیمی از آسمان^M مطرح شده است:

جریانات تاریخ، زنان را از چارپایانی بسته و بازیچهی سکس، به انسان-هایی تکاملیافته تبدیل میکند. منفعت اقتصادی اختیاردادن به زنان، آنقدر وسیع است که ملتهارا وادار میکند تا در این مسیر حرکت کنند. بهزودی بردگی جنسی، قتلهای ناموسا و اسیدپاشی را بهعنوان مسائلی ژرف در نظر خواهیم گرفت. اما سوال این است، این تغییر چهقدر طول میکشد و تا آن موقع چند دختر دزدیده شده و به روسپیخانها برده میشوند- و اینکه آیا هر یک از ما نقشی در این جریان تاریخی داریم یا تنها یک تماشاچی خواهیم بود. ۴

این سوالی است که همهی ما با آن مواجه میشویم.

اکنون مینویسم تا شما را از این مکاشفه آگاه سازم. بزرگترین آرزوی من این است که کلام من چیزهای پوشالی را در شما بیدار کند. امیدوارم با نیروی یک مادهشیر برخیزید و به هر کجا که میروید، شگفتی خداوند را با خود ببرید. آنگاه ما با هم به نیرویی تبدیل میشویم که دنیا هرگز آن را به خود ندیده است. خواهران شیرزنِ من! بخوانید و بیدار شوید.

فصل سوم

هوشیاری کامل

زنان خوشرفتار، بهدرت تاریخساز میشوند. لورل تاچر
اولریک^[۱]



وقتی که می‌خواستم روی ماده‌شیرها تحقیق کنم، کتاب‌ها و مقالاتی خواندم و چند DVD، فیلم مستند و قطعه‌هایی از سایت youtube را تماشا کردم تا بتوانم تعامل ماده‌شیرها را با محیط اطرافشان بهشکلی متفاوت ببینم. گرچه حتا به سفرهایی در آفریقا هم رفته بودم، ولی دید من از این ماده‌شیرها محدود بود. حتا اکنون نیز خود را متخصص این امر نمی‌دانم، بلکه مشاهده‌گری میدانم که شیفته‌ی مشاهداتش است.

یکی از این فیلم‌های مستند مربوط به اسکانداندن دو شیر ماده و یک شیر نر دریک منطقه‌ی حفاظت‌شده در آفریقای جنوبی بود. شیر نر، مایه‌ی افتخار شیرهای آلفا^[۲] بود و با کمک دو شیر ماده، قلمروی خودش را تعیین کرده بود. این شیرها سلطان بخش بزرگی از منطقه‌ی حفاظت‌شده‌ی آفریقای جنوبی بودند.

برای پیگیری حرکات و پیشرفت شیر نر، یک قلاده‌ی دارای ردیاب به او وصل شده بود. بعد از دو سال اقامت در منطقه‌ی حفاظت‌شده، وقت آن بود که

Laurel Thatcher Ulrich

۱

۲

قلاده‌ی شیر نر را بردارند. دیگر نیازی برای آن که مراقب شیر باشند نبود. قلاده نیز تاحدی جلوی رشد یال شیر نر را می‌گرفت. باید قلاده را طوری جدا می‌کردند که یال شیر نر هرچه بزرگتر به‌نظر برسد. (وقتی که شیرها می‌خواهند همدیگر را بررسی کنند، به پهنای یال یکدیگر نگاه می‌کنند. به این ترتیب تعیین می‌شود که کدامیک از شیرها سلطان قلمرو می‌شوند. اگر یال شیر برای حریف بزرگ باشد، به این ترتیب نمی‌تواند آرواره‌های خود را روی گلوی حریف بگذارد و رویارویی انجام نمی‌شود). شیری که دو سال پیش جنگلبانها به او قلاده زده بودند، دیگر جوان، مطیع و وحشت‌زده نبود. او با کمک دو شیر ماده، قدرتمند بود. او در قلمروی خود اسکان داشت و در برابر متجاوزان به‌خوبی از خود دفاع کرده بود و ثابت کرده بود که محافظ زنده‌ای است. حالا که یاد گرفته بود چگونه بدون ترس، مثل یک محافظ زنده غرش کند، اسیرکردنش کار راحتی نبود. جنگلبانها مجبور شدند برای برداشتن قلاده از داری بیهوشی استفاده کنند. آنها محل شیر نر را پیدا کردند و در حالی که فاصله‌ی خود را با او حفظ می‌کردند، دارت بیهوش‌کننده را به‌سوی او پرتاب کردند. تیر اول نتوانست او را مضطرب کند، او در حالی که چشم‌هایش را به طرفی دیگر می‌انداخت، عقب‌نشینی کرد. دوباره شلیک کردند. شیر مردد بود و بعد دراز کشید. جنگلبانها بلافاصله اقدام کردند. ماشین آنها به شیر افتاده نزدیک شد. آنها با بریدن علف‌های هرن، راه خود را باز کردند و به زمین خشنی رسیدند که شیر در آن افتاده بود.

در حالی که می‌خواستند از جیب بیرون ببرند و قلاده را بردارند، فکر می‌کنید سر و کله‌ی چه کسی پیدا شد؟ شیر ماده آلفا. از آن جایی که شیرهای ماده در اطراف قلمرو ناپدید می‌شوند، جنگلبانها متوجه حضور ماده‌شیر نشدند تا زمانی که خود شیر ماده تصمیم گرفت جلوی آنها ظاهر شود. جنگلبانها از حضور ماده‌شیر غافل بودند، ولی ماده‌شیر از حضور آنها غافل نبود. همین که ماده‌شیر متوجه افتادن یارش شد، از مخفیگاه بیرون آمده و آماده‌ی رویارویی شد و جنگلبانها حضورش را حس کردند. او وقتی که بین شیر نر و گروه جنگلبانها قرار گرفت، به‌شکلی تهدیدآمیز در جلوی همسرش حرکت می‌کرد و خرناس می‌کشید. گوش‌هایش را حرکت می‌داد و موهایش راست شده بود. مردها متوجه شدند که او خوشحال نیست.

جنگلبانها زمان کمی داشتند تا به شیر نر نزدیک شوند، و پیش از آن

که تاثیر داروی بیهوشی از بین برود، قلاده‌ی او را بردارند. ولی شیر ماده انجام آن را غیرممکن کرده بود. جنگلبانها هنوز از داروی بیهوشی داشتند. برای نزدیکشدن به شیر نر، باید شیر ماده را آرام می‌کردند. تیرانداز ماهر، دوباره تفنگ را برداشت و نشانه‌گیری کرد. وقتی که تیر به ماده‌شیر خورد، او بهطرف جنگلبانها برگشت و بعد همراه با دارت به زمین افتاد. وقتی که گروه جنگلبانها به شیر بیهوششده نزدیک شدند، فشار و ناراحتی محسوسی را حس می‌کردند. شیر نر مانند شیر ماده ناتوان شده بود، ولی بیهوش نبود و با چشمانش حرکات را ردیابی می‌کرد.

یکی از جنگلبانها که حرف‌هایی را زمزمه می‌کرد، دستش را دراز کرد و یال شیر را گرفت و دیگری از چاقوی تیزی برای بریدن قلاده استفاده کرد. سپس دو تیر بیهوشکننده را از شیر نر جدا کرد. پس از آن جنگلبانها متوجه شیر ماده شدند. قبل از بیهوش آمدن شیرها باید بهسرعت اقدام می‌کردند. شیر ماده به پهلو افتاده بود. معلوم شد که پوست دور پستانش ضخیم شده، یعنی حامله بوده است. جنگلبانها بادقت و ملایمت، ران ماده‌شیر را بلند کردند و بهسرعت دارت را برداشتند.

شیر نر غرش کرد و سعی کرد بلند شود. ولی هنوز قادر به کنترل پاهایش نبود. جنگلبانها بلافاصله سوار ماشین شدند و دیگر به سمت شیرها برنگشتند. وقتی موتور جیب روشن شد و آنها راه افتادند، نفس راحتی کشیدند. "هیچچیز خطرناک‌تر از این نیست که وقتی شیرها بیدار هستند، در بین آنها باشیم."

مسیحیان خواب‌آلود

وقتی که دو مفهوم "خطر" و "بیداری" در کنار یکدیگر قرار گرفتند، این موضوع توجهم را جلب کرد. اگر بهجای شیرها، انسانها، خطرناک و بیدار بودند، چه اتفاقی می‌افتاد؟ آنوقت تهدیدی برای تاریکی که بسیاری را به-اسارت گرفته، بهشمار می‌آمدیم. دوست عزیز، در این لحظه دعا می‌کنم که هر یک از ما متوجه شویم که تا چه حد میتوانیم برای دشمنان خطرناک باشیم. او نهایت سعی خویش را برای کنترل ما نموده است. او پی برده که اگر ما با

هوشیاری کامل حرکت کنیم، نمی‌تواند بهقدر کافی به ما نزدیک شده و ما را بهاسارت درآورد. از این رو، ما را بیهوش میکند تا نتوانیم کارها را آنطور که خدا از ما خواسته است، انجام دهیم. ولی ما باید مانند مادهشیر، بیدار و هوشیار باشیم. قیام کنیم و بدانیم که هستیم و در روشنایی با شیطان مواجه شویم.

روزبهروز بیحالت‌شدن

مطمئن شوید که زیاد در کارهای روزمره غرق نشده و از انجام آن خسته نمی‌شوید، چراکه باعث میشود متوجه گذشت زمان نشوید، خوابتان ببرد و از خداوند غافل شوید. شب، رو به اتمام است و سپیده‌دم در راه! برخیزید و از کارهایی که خدا انجام می‌دهد، آگاه باشید. اکنون نجات ما نزدیکتر از وقتی است که ایمان آوردیم. از دست دادن حتی یک دقیقه هم به ضرر ما است. نباید در روز، وقتمان را به خوشگذرانی و انجام کارهای بیهوده بگذرانیم، یا بخوابیم و این زمان ارزشمند را هدر دهیم، در هر موردی، جر و بحث کنیم و نخود هر آشی باشیم. از رختخواب برخیزید، لباس بپوشید، و ققتان را به بطالت نگذرانید و منتظر لحظهی آخر نباشید. بلکه لباس عیسی مسیح را پوشیده و هوشیار باشید. (رومیان ۱۳: ۱۱-۱۴)

به کلمات انتخاب شده در این پیغام توجه کنید: در کارهای روزمره، زیاد غرق نشوید زیرا ارزش شما را از بین می‌برند و باعث بهخواب رفتن شما می‌شوند. این رهنمودها برای آن است که بیدار و هوشیار باشید و از کارهای خداوند، آگاه. وقتی از کارهای خداوند آگاه شوید، به وظایف خود پی خواهید برد و زمان بطالت دیگر تمام می‌شود. اکنون زمان برخاستن است، زنگ خطر به صدا درآمده است!

در آخرین تماس تلفنی که با دوستی داشتم، بر روی نیاز به هوشیاری بهشدت تاکید کرد. او برایم گفت که چگونه او و شوهرش از صرف شام با یک معلم برجسته‌ی یهودی لذت برده بودند. او سفرهی دلش را پیش ما باز کرد و گفت که وضعیت اسفبار یهودیان آمریکایی تا چه حد بر دوش او سنگینی میکند. این خاخام در کنیسه‌ها و جلساتی در سرتاسر کشور سخنرانی و موعظه می‌کند و از یهودیان آمریکایی می‌خواهد دعا کنند تا

مسیحیان آمریکایی با هم بهپاخیزند و به قدرت برسند. او نگران این مسأله بود که اگر مسیحیان در کنار آنها علیه یهودستیزی و مسیح‌ستیزی اقدام نکنند، جامعه‌ی یهودی کشور کوچکتر از آن است که بتواند بهطور مستقل عمل کند و اگر حالا جلوی این جریان‌ها گرفته نشود، آنها علیه ما برمیخیزند.

عده‌ی زیادی از ما، نسبت به آنچه در دنیا می‌گذرد، دلسرد، بیرمق یا بیاطلاع هستیم. شاید علتش آن است که مدتهای مدید، موعظه‌های انجیل، خواب‌آور و به‌گونه‌ای بوده که کمتر کسی را تشویق به نجات‌گمشده‌ها کرده است. آیا عدم تحرک و تمرینات روحانی، همه را خسته و کسل کرده است؟ آیا دیدن ظلم و ستم و بی‌تفاوتی نسبت به گناه، کارهایمان را کند کرده و باعث شده تا دیر عکسالعمل نشان دهیم؟

آیا خداوند دارد ما را تکان میدهد تا بیدار شده و کاملاً هوشیار شویم؟ اگر اینطور باشد، این اولینبار نیست.

بنیاسراییل مدت زیادی در بیابانها سرگردان بودند. آنها مانند گله-ی گوسفندان، بی‌هدف سفر می‌کردند. گاهی سرگردان میشدند و شکایت می‌کردند، گاهی در روز، ابر را دنبال می‌کردند و شب‌هنگام کنار آتش اردو می‌زدند. گاهی به حرف‌های شبانشان موسا گوش می‌دادند و گاهی سرپیچی میکردند. اما هنگامی که برای اردو زدن در دشت‌های "موآب" گردهم آمدند، در زمینی بودند که نزدیک به سرزمین موعود بود. حضور آنها مشهود بود. کشورهای همسایه از ورود آنها آگاه بودند. این افراد ناشی سرگردان در بیابان، مانند گروهی از سلحشوران قدرتمند به‌نظر می‌رسیدند.

دیگر مانند گروهی از برده‌های سواستفاده‌شده نبودند. بنیاسراییلیان در صدد به دست‌آوردن هویت جدید خود بودند (بنیاسرائیل به معنی شاهزاده‌ی "خداوند" است). بعد از سالها سرگردانی در بیابان، آنها آمادگی اسکانیافتن بودند. شاید در آن زمان آنچه که برای بلعام نبی و دشمنانی که بنیاسرائیل را محاصره کرده بودند، کاملاً آشکار بود، فرزندان خدا نمیدیدند. آنها نهتنها سرگردان نبودند، بلکه پرستشگران منتخب خدا و جنگجویانی ناآگاه بودند.

متأسفانه، فرزندان خدا با ناآگاهی از هویت واقعی خود و نداشتن دید صحیح نسبت به کسانی که آنها را احاطه کرده بودند (قومهای دشمن)، بینش و هدف خود را گم کردند. آنها محدودیت‌های دینی گذشته را کنار گذاشتند

و این امر سبب شد هنگام داوری اشتباه کنند. آنها پیش از ورود به سرزمین موعود، به شکل احمقانه‌ای پیوندهای نامقدسی بستند. اشتباه آنها، هشدار است برای ما؛ بیدار شدن و از هویت خود بی‌اطلاع بودن بسیار خطرناک است.

ساده‌تر بگویم آنها در بیابان به دنبال خوشگذرانی بودند. مردان بنیاسرائیل با زنان موآب که بلعام نبی آنها را به اردوگاهشان فرستاده بود، زنا کردند (اعداد ۲۵: ۱-۲ و ۱۶:۳۱ را مطالعه کنید). این زنان، مردان بنیاسرائیل را دعوت می‌کردند که در مراسم پرستشی سکسی- مذهبی موآبها آنها را همراهی کنند. نتایج فاجعه‌بار بود و قوم خدا به‌طور موقت از هدف اصلی دور شدند. پیش از تمام شدن این مسأله، بیماری طاعون شیوع پیدا کرد. یک کشیش متعصب و یک دشمن تاییدشده یعنی مدیانیها. خدا به موسا دستور داد که مردم را سرشماری کند، بدینترتیب مردم دوباره گروه‌بندی شدند.

با این وجود، دشمنان بنیاسرائیل نمی‌توانستند آنها را شکست دهند. وقتی آنها مطیع می‌شدند، پیروزیشان حتمی بود، ولی وقتی که خارج از دستورات خدا عمل می‌کردند، مورد داوری و قضاوت قرار می‌گرفتند. آنها پشیمان شدند و خدا طاعون را پس از آن که بیستوچهار هزار نفر را کشت، از بین برد.

از این واقعه چه درسی می‌گیریم؟ اگر دشمن نتواند ما را آرام، ساکت و غیرفعال نگه دارد، ما را اغوا میکند تا با ترک محل آسایشمان و زیر پا گذاشتن آن، به شیوه‌های پرستش انحرافی و نادرست روی آوریم. مسیحیان خاموش چگونه به نظر می‌رسند؟ آنها مطالبی اینگونه می‌گویند:

- "دنیا در لبهی پرتگاه است... امیدوارم هرچه سریعتر ربوده شویم تا بتوانیم همگی فرار کنیم."
- "چرا من و شوهرم نباید فیلم‌های آموزشی سایر زوج‌ها را حین نزدیکی کردن تماشا کنیم؟"
- "همه‌چیز خیلی ترسناک است. چشمانم را می‌بندم (در حال خمیازه کشیدن) حالا که چشمانم بسته است، فکر کنم چرتی بزنم."
- "خدا خودش می‌داند که من فقط یک انسانم و نیازهای جنسی‌ای دارم"

که همسر من نمی‌تواند آنها را ارضاء کند. میدانم که نباید این کار را انجام دهم، اما با همی اینها من بخشیده شده‌ام..."

• "این رئیس‌جمهوری نیست که من به او رأی دادم. من برایش دعا نمی‌کنم."

• "سکس و تجارت انسان غمانگیز است، اما این مشکل کشورهای دیگر است، اینطور نیست؟"

• "چه قدر غمانگیز است که این همه انسان در زلزله‌ی هائیتی و شیلی جان خود را از دست دادند. آیا زحمات شخصیت‌های معروف برای پول جمع کردن و کمک به قربانیان عالی نیست؟"

گاهی وقتها دلم می‌خواهد گریه کنم، زیرا می‌ترسم هویت خود را فراموش کرده باشیم. ما به خودمان تعلق نداریم، بلکه متعلق به خداوند هستیم. ما انسانهای مقدسی هستیم که برای خدا و اهدافش در نظر گرفته شده‌ایم. ما گروهی مبارز، آواره یا پناهندگانی بیسرپرست که در حال غلبه بر گناه بوده و در وجود خدا شک کرده‌اند، نیستیم. ما همگی پیکر مسیح هستیم که برای پیروزی در نظر گرفته شده‌ایم. متأسفانه هنوز عده‌ای از خواهران ما این موضوع را نمی‌دانند.

راهل، نه مشکل

ما قبلاً به‌طور خلاصه آنچه را که من در سال ۲۰۰۵ در کتاب خود با عنوان "مبارزه به سبک زنانه"^[۷] نوشته بودم - "ای دختر! تو راهل هستی نه یک مشکل!" - بررسی کردیم. همانطور که در حال تمام کردن کتاب رستاخیز شیرزنان^[۸] بودم، به کتاب مهمی با عنوان نیمی از آسمان^[۹] برخوردم که این مطلب را تأکید میکرد: "زنان مسأله نیستند، بلکه راهل هستند." این کتاب توسط یک زوج روزنامه‌نگار به نامهای نیکلاس دی. کریستف^[۱] و شریل

Fight Like a Girl ۳

۴

Half the Sky ۵

Nicholas D. Kristof ۶

وودون^[M] که برندهی جایزه‌ی پولیتزر^[A] هم میباشند، نوشته شده است. آنها این کتاب را به قصد آگاه کردن دنیا از ضرورت نیاز توانمندسازی زنان با حقوق، تحصیلات و فرصت‌های اقتصادی برابر نوشتند. خوشبختانه، کار آنها تحول عظیمی در جامعه‌ی جهانی هنرپیشه‌گان، فعالان و رسانه‌ها به وجود آورد.

این مسأله را دوباره در اینجا مطرح می‌کنم که بسیار متأسفم از این که کلیسا نخستین نهادی نبود که با بی‌عدالتی جنسی مقابله کند. ظاهراً ما همچون یونس هستیم، پیامبر خواب‌آلودی که زیر عرشه در محیطی تاریک زندگی می‌کرد، در حالی که خدمه‌ی کشتی سعی می‌کردند کشتی را در توفان هدایت کنند. در حالی که ما باید نخستین افرادی میبودیم که روی عرشه آمده و در میان بی‌عدالتی آشکاری که تعادل دنیایمان را به هم زده، به دنبال راهحل خدا می‌گشتیم. اما برخلاف یونس، توفان مهیبی را که به یک کشتی اقیانوس‌پیما ضربه بزند، تجربه نکرده‌ایم. در حالی که توفانهای مختلف به زمین حمله‌ور می‌شوند، تمام دنیا در حال آشوب و طغیان است و زمین‌لرزه‌های اقتصادی، اقتصاد جهان را بی‌ثبات می‌کند. بی‌عدالتی‌ها سبب می‌شوند تا زمین به لرزه درآید. وقتی زنگ خطر به صدا درمی‌آید، مردم به مسیحیان روی می‌آورند و می‌پرسند: "چطور چنین اتفاقی افتاد؟" افراد اسیر، آسیب‌دیده و سردرگم بهسوی ما می‌آیند و می‌پرسند: "چگونه می‌توانیم بخوابیم هنگامی که باید به درگاه خدا فریاد برآوریم و پیش از آن که دیر شود، از او شفاعت بخواهیم؟"، اما عده‌ی زیادی در کلیسا اجازه میدهند تا این حرکت، آنها را بهسمت خوابی ناآرام و یا بحث دربارهی موضوعات بی‌اهمیت، بکشاند.

در زمان یونس، خداوند توفانی فرستاد تا او را نسبت به نافرمانیاش آگاه، و سرنوشت شوم مردم نینوا را به او یادآوری کند. خداوند هرگز انسان را در شرایط سخت رها نمیکند، اما یونس از این که بخواهد جلوی نابودی آن شهر قدیمی را بگیرد، بیزار بود. بنابراین او رفت و در انبار کشتی پنهان شد. او در حالی که در جهت مخالف جایی که خدا به او دستور داده بود، سفر میکرد، به خواب رفت. خداوند توفانی عظیم فرستاد، کشتی حامل یونس تا ویرانشدن، فاصلهی چندانی نداشت. اما چرا یونس فرار کرد؟ او

نمی‌خواست آدم‌هایی را که از نظرش بی‌اهمیت بودند، نجات دهد. به حرفهای او با خدا پس از آن که خودش و شهر هر دو نجات یافتند، توجه کنید:

"اما این امر یونس را به‌غایت ناپسند آمد و غیظش افروخته شد، و نزد خداوند دعا نموده، گفت: آه ای خداوند، آیا این سخن من نبود، حینی که در ولایت خود بودم. و از این سبب به فرار کردن به ترشیش مبادرت نمودم زیرا میدانستم که تو خدای کریم و رحیم و دیر غضب و کثیر احسان هستی و از بلا پشیمان می‌شوی؟" (یونس ۴: ۱-۲)

یونس از خدا خواست که شهر را داوری و آن را تنبیه کند، اما خداوند می‌خواست از روی لطف و رحمت خود، به آنها مهلت دهد. یونس می‌خواست خدا شهری را با تمام جمعیتش نابود کند، اما از خشک شدن یک درخت آنقدر ناراحت شد که آرزوی مرگ کرد:

خدا به یونس جواب داد: "آیا ثواب است که به‌جهت کدو غضبناک شوی؟" او گفت: "ثواب است که تا به مرگ غضبناک شوم." خداوند گفت: "دل تو برای کدو بسوخت که برای آن زحمت نکشیدی و آن را نمو ندادی که در یک شب به وجود آمد و در یک شب ضایع گردید. و آیا دل من به جهت نینوا شهر بزرگ نسوزد که در آن بیشتر از صد و بیست هزار کس می‌باشند که در میان راست و چپ تشخیص نتوانند داد و نیز بهایم بسیار؟" (یونس ۴: ۹-۱۱)

آیا ما بصیرتمان را نسبت به آنچه که برای خدا مهم است، از دست داده‌ایم؟ آیا ما بیشتر نگران رفاه و سرپناه خود هستیم تا ارزشهای خداوند؟ خداوند متعال، علاقه‌ای به ویران کردن ندارد. او می‌خواهد تمام افرادی را که راه خطا رفته‌اند، نجات دهد. بیایید امید را از کسانی که خدا می‌خواهد نجاتشان دهد، نگیریم. دعا می‌کنم که اجازه دهید خداوند مادهشیر را در شما بیدار کند و شما را در موقعیتی قرار دهد که ناجی باشید - نه قاضی - و مردم را از شیطان تهدیدآمیزی که قصد شکست دادن و نابود کردن آنها را دارد، نجات دهید.

اکنون زمانی است که بهتر است مطیع خدا باشیم. او دادن پیامهای خوب را برای زمین به عهدی ما گذاشته است. خدا سفارش کرده که به همدیگر محبت کنیم. او از ما خواسته است تا از افراد بیوه، یتیم و فقیر مراقبت کنیم.

حتا اکنون نیز دختران کوچک و بزرگ را تشویق می‌کند تا راهل‌هایی برای مشکلات دنیا ارائه کنند. او از ما می‌خواهد تفاوت‌هایمان را کنار بگذاریم و با یکدیگر برای خداوند کار کنیم.

عده‌ای از ما کار می‌کنیم تا نسبت به دیگران مهربان باشیم. عده‌ای افسوس چیزهای از دست‌رفته را می‌خورند و عده‌ی زیادی بر سر مسائل احمقانه با یکدیگر می‌جنگند و علیه دیگر افرادی که پیکر مسیح را تشکیل می‌دهند، فریاد می‌زنند.

عزیزان من، نمی‌خواهم ندای بیدارباش ما مانند یونس نیاز به پرتشدن در دریا، و یا مانند بنیاسراییل نیاز به ماندن در بیابان داشته باشد. پس بیایید نگاهی به شریر و مشکلات جهان بیاندازیم و بگذاریم آنها ما را با تکانی بیدار کنند. در روح می‌بینم مردم قیام کرده‌اند و آماده‌اند تا دنیایشان را تغییر دهند.

بیان منحصر به فرد شما

وقتی مشغول نوشتن این کتاب بودم، ویراستارانم مرا تشویق کردند تا از تجربه‌های زنان کاملاً بیدار هم صحبت کنم تا شما به قابلیت‌های اینگونه زنان پی ببرید. اما نمی‌خواهم این موضوع را فقط به چیزهایی که می‌بینیم، محدود کنم. داستان بیداری کامل و خطرناک، همچنان در حال نوشتن است. به باور من، دنیا باید ببیند وقتی زنان مسیحی به صورت انفرادی یا دسته-جمعی بیدار و خطرناک می‌شوند، اوضاع چگونه می‌شود.

خداوند دو بار مرا موظف کرد تا "فرایند بیداری" را در زنان مسیحی آغاز کنم. نمی‌دانم وقتی کاملاً بیدار شویم، اوضاع چگونه خواهد بود، اما کاملاً اطمینان دارم که در تاریکی خطرناک و در روشنایی باشکوه خواهیم بود. هرچه بیشتر جلو می‌روم، به این نتیجه می‌رسم که حالت یک شیرزن خشن و وحشی مسیحی همچنان باید تعریف شود.

همچنین متوجه شدم مردم تمایل دارند تا به آنها گفته شود که چه کاری انجام دهند. اما مسیحیت، گام‌به‌گام ما را از راز خداوند دورتر می‌کند. بنابراین اینگونه نمیتوان پیام را انتقال داد. از شما می‌خواهم که بیدار باشید - و ماده-

شیر درونتان را بیدار کرده و با بیان منحصریبهفرد خود، آن را توصیف کنید. فقط شما و خداوند می‌توانید بگویید وقتی مادهشیر در درونتان کاملا بیدار میشود، چگونه به نظر می‌رسد.

اخیرا از کارمندانم خواستم تا با کلمات یا تصاویر مادهشیر بیدار، درون-شان را توصیف کنند. تعجب نکردم وقتی دیدم تصاویر آنها از حالت‌های لطیف و ظریف تا حالت‌های خشن و وحشی متفاوت است. متوجه شدم واکنش به این بیداری چهقدر می‌تواند متنوع و متفاوت باشد.

بعد از بررسی کتاب‌های مقدس متوجه شدم خدا اغلب به مردم و انبیا می‌گوید "برو آنجا، این کار را بکن، این را بگو"، بدون آن که مشخص کند بعدش چه اتفاقی قرار است بیفتد. نمونهی آن الیشع است که به آن بیوهزن گفت: "برو و ظرفها از بیرون از تمامی همسایگان خود طلب کن، ظرفهای خالی و بسیار بخواه. و داخل شده، در را بر خودت و پسرانت ببند و در تمامی آن ظرفها بریز و هرچه پر شود به کنار بگذار." (دوم پادشاهان ۴: ۳-۴) شاید این مسأله، به نظر اتفاقی باشد. چگونه این کار میتواند تهدید طلبکاران را در رابطه با به بردگی گرفتن پسران آن زن، حل کند؟ وقتی زن کاری را که به او گفته شده بود، انجام داد نزد مرد خدا بازگشت. مرد به او گفت: "برو و روغن را بفروش و قرض خود را ادا کرده، تو و پسرانت از باقیمانده گذران کنید." (دوم پادشاهان ۴: ۷)

شگفتزده میشوم وقتی میبینم چه معجزاتی را از دست میدهم فقط به-خاطر آن که پیش از تمام کردن مرحلهی اول، می‌خواهم بدانیم در مرحلهی دوم، سوم و چهارم چه اتفاقی میافتد. بنابراین به آن، اینگونه نگاه کنید: "کلام بخوانید، دعا کنید و اجازه دهید خداوند در تمام ظرفهایی که به حضورش بردهاید، خودش را جاری کند." از خدا بخواهید ذهنتان را با تصویر ماده-شیر به هر شکل و حالتی یا آنگونه که میخواهد شما الهام بگیرید، پر کند.

از تصویر انسان در قالب مادهشیر و مسیح در قالب شیر نر، نهراسید. این تصویر بیشباهت با نماد عیسا بهعنوان شبان و ارتباطش با ما یعنی گوسفندان او، نیست. آیا ما واقعا گوسفند هستیم یا خداوند از ما خواسته تا مانند گوسفند به او اعتماد کنیم؟ به هر حال، عیسا داماد است و ما عروسان منتخب او. این یک تمثیل است. مسیح در آن واحد شبان، پادشاه، خدا، انسان،

داماد، برادر، شیر، بره و آغاز و پایان می‌باشد. آیا عجیب است که او بخواهد ما را به کار گیرد؟ از شما می‌خواهم تا با بینش منحصر به فرد و قدرت و نفوذ خود، به مسأله پاسخ دهید.

وظیفه‌ی بیدار کردن

وقتی در دانشکده بودم، در پانسیون که اقامت داشتم یک ایوان وجود داشت. نمی‌دانم چرا این نام را روی آن گذاشته بودند، چراکه نه خارج از ساختمان بود و نه دسترسی به بیرون داشت. یک اتاق طولانی و تاریک در طبقه دوم که پر از تختخوابهای سفری بود. تعدادی از آنها در امتداد دیوار قرار داشتند و تعدادی دیگر عمود بر یک سری پنجره‌های تاریک.

از آنجا که تعداد زیادی از ما به‌طور مشترک از اتاق استفاده می‌کردیم، حق استفاده از ساعت زنگدار را نداشتیم. در عوض، نوبتی مجبور بودیم کاری را انجام دهیم که من هیچ علاقه‌ای به آن نداشتیم: وظیفه‌ی بیدار کردن. هر شب قبل از خواب، هر کس مشخص می‌کرد چه ساعتی می‌خواهد بیدار شود. کسی که وظیفه‌ی بیدار کردن را داشت، باید می‌دانست هر یک از خواهرها کجا می‌خوابد. در شب قبل از بیدار کردن، او خارج از گروه و در اتاقی دیگر می‌خوابید تا بتواند از ساعت زنگدار استفاده کند.

وقتی نوبت من میشد، ساعت را برای نیم‌ساعت زودتر از اولین بیداری تنظیم می‌کردم تا فرصت دوش گرفتن هم داشته باشم. تنها مزیت زودتر از دیگران بیدار شدن، دوش گرفتن بدون ایستادن در صف بود.

وقتی کار بیدار کردن دخترها شروع میشد، آنها را تا دو-سه ساعت به فاصله‌ی زمانی پانزده دقیقه تا نیم ساعت بیدار می‌کردم. برای آماده شدن و صبحانه خوردن، بیسروصدا به اتاق خواب تاریک میرفتم یا از آن خارج میشدم. سپس دوباره به آرامی وارد اتاق میشدم، در را می‌بستم و کورمال کورمال راهم را در تاریکی پیدا می‌کردم. تختخواب‌ها را با دقت می‌شمردم و سعی می‌کردم خواهرها را در حالی که بین آنها حرکت می‌کردم، بیدار نکنم. وقتی که به خواهر مورد نظر می‌رسیدم او را با ملایمت و قاطعیت بیدار می‌کردم.

احساس مسئولیت می‌کردم چون می‌دانستم هر کدام از آن خواهران برای بیدار شدن به من اعتماد کرده است. آنها باید در کلاس حاضر می‌شدند، در آزمایش‌ها شرکت می‌کردند، درسهایشان را مرور میکردند و البته با دوست پسرهایشان ملاقات می‌کردند.

یک بار برای بیدار کردن اشتباه کردم. می‌خواستم یکی از خواهران ارشد را بیدار کنم، اما مردد بودم؛ او زیر لب حرف می‌زد و من مطمئن بودم که بیدار است، اما اینطور نبود. او داشت در خواب با خودش حرف می‌زد. در موقع صرف ناهار از من انتقاد کرد و به من نشان داد که بی‌توجهی من به چه قیمتی برایش تمام شده است. اشتباهاتی وجود دارند که هیچ مایل نیستید دوبار آنها را مرتکب شوید. به سرعت فهمیدم بعضی از خواهرها را باید حسابی تکان داد، برخی با تکانی ملایم بیدار میشوند، عده‌ای دیگر فقط با صدا کردن اسمشان از خواب بیدار می‌شوند. عده‌ای از من تشکر می‌کردند و عده‌ای هم عصبانی می‌شدند و می‌گفتند که دور شوم.

حقیقتاً بازمی‌دانم که بیدار شدن آنها کسانانی بودند که به ظاهر بیدار بودند و می‌گفتند: "باشه باشه! من بیدارم!" و بعد دوباره می‌خوابیدند. متوجه شدم این نوع خواهرها از من می‌خواهند سر پستم بمانم تا زمانی که آنها کاملاً بیدار شوند و سر پا بایستند.

یکی دیگر از مشکلات این بود که خواهری را اشتباهی بیدار کنم. گرچه سعی می‌کردم آرام و با دقت این کار را انجام دهم، اما گاهی پیش می‌آمد که خواهر کناری او یا یک ردیف بالاتر از او را بیدار کنم؛ در این مواقع آن خواهر مینشست، بازویم را می‌گرفت و زمزمه می‌کرد: "هی! من بیدارم، اسم مرا از فهرست آدم‌های خواب خط بزن!"

متأسفانه من جزو افرادی بودم که خوابشان سنگین بود. همیشه باید حداقل دو بار مرا صدا می‌زدند. به مرور، قواعد کار را یاد گرفتم. اگر خواهری بعد از دو بار بیدار کردن، باز هم در تخت خواب می‌ماند، نیازی نبود او را برای سومین بار بیدار کنم. دومین مرحله‌ی بیدار کردن اهمیت زیادی داشت، چون میدانستیم دفعه‌ی بعدی وجود ندارد. بعد از بیدار شدن خواهرها، من دیگر مسئول آنها نبودم. آنها حرکت می‌کردند و من باید به سرعت لباس می‌پوشیدم و آماده می‌شدم.

خداوند سخاوتمند، طبق قواعد خوابگاه دختران عمل نمی‌کند. او از این که ما را تا آخرین لحظه بیدار کند، خوشحال است، اگرچه ضرورتی برای این کار وجود ندارد. حس میکنم هنوز هم خواهرانی هستند که وظیفهی بیدارکردن دیگران را برعهده دارند.

بیدارکردن یک موجود وحشی

فکر می‌کنم جالب است که در این فصل از زندگیام دوباره وظیفهی بیدار کردن را انجام می‌دهم، اما این بار خطر بیشتری وجود دارد. گاهی به نظر می‌رسد در اتاق‌های تاریک و بین تختخواب‌ها سرگردانم، در حالی که سرسختانه ایستاده‌ام، به آرامی تکان میدهم و در زمانی پرچال، نام خواهران را زمزمه می‌کنم و آنها بیدار شده و بلند می‌شوند.

می‌دانم هنگام بیدارکردن تنها نیستم و هر یک از دختران خدا بهشکلی متفاوت به این بیداری واکنش نشان می‌دهند. مسئولیت من آن است که تصویری زیبا و وحشی برایتان ارائه کنم. همیشه دعا می‌کنم که این کار را طوری انجام دهم که بتواند چیزی وحشی را در وجود شما بیدار کند، به طوری که وقتی کاملاً بیدار می‌شوید، بدانید باید چه کاری انجام دهید.

خواهر شیرزن و عزیزم! دنیا به شما نیاز دارد، نه فقط برای بیدار شدن، بلکه برای نشان دادن آن بخش وحشی که خداوند به شما داده است. وقتی که یک زن مسیحی، خشن می‌شود چه‌طور به نظر می‌رسد. آیا جیغ می‌کشد، پنجه می‌اندازد و لگد می‌زند؟ ممکن است زمانی این کار را انجام دهد. اگر هر کدام از بچه‌ها یا نوه‌هایم مورد حمله قرار بگیرند، من هم واکنش نشان می‌دهم. خداوند در هوشع به این واکنش ماده‌شیرها اشاره کرده است و آن را یکی از خصوصیات خویش می‌داند:

”و مثل خرسی که بچه‌هایش را از وی ربوده باشد، بر ایشان حمله خواهم آورد و پردهی دل ایشان را خواهم درید و مثل شیر ایشان را در آنجا خواهم خورد و حیوانات صحرا ایشان را خواهند درید.“ (هوشع ۱۳:۱)

این آیه قطعاً به جنبه‌های خشنونت و حشیبودن اشاره میکند، اما چیزی فراتر از خشنونت در این کلمات وجود دارد. به‌عبارت دیگر، سایر کلماتی که به

این نوع وحشیگری اشاره دارند، عبارتند از: قوی، قدرتمند، نیرومند، سرکش، پُرزور، مهاجم و پرخاشگر. کلمات دیگری برای توصیف آنچه درون مرا به جنبش درمیآورد، سراغ ندارم. بیشک، چیزی سرکش در درونم بیدار شده که با خود قدرت بیشتری به همراه دارد، مانند توفانی که هر لحظه قدرتش بیشتر میشود. این نیرو سبب آشفتگی شخصیت نمی‌شود، بلکه باعث ایجاد تمرکز میشود. با تمرکز بیشتر متوجه شدم به چیزهایی که قبلا از آن غافل بودم، علاقه‌ی بیشتری پیدا کرده‌ام.

در بسیاری از این لحظات بیداری، معمولا غافلگیر شده‌ام. یکی از آنها در اواخر اکتبر یا اوایل نوامبر ۲۰۰۷ اتفاق افتاد. در حمام، مشغول خواندن یک مجله بودم. همانطور که مجله را ورق می‌زدم، برای نخستینبار مطلبی درخصوص تجارت انسان در تایلند خواندم. مقاله را تمام کردم و برخی پاراگرافها را دوباره خواندم، نمی‌توانستم آنچه را که می‌خواندم باور کنم. آیا مردم می‌توانند تا این حد ظالم باشند؟ از چه اتفاق‌هایی تا به حال غافل بوده‌ام؟ در حمام گریه‌ام گرفت، سپس دعا کردم: "خدایا! اگر صدا و قدرتی در من هست، من آن را برای حل این مشکل به‌کار میگیرم. من دختر تو هستم." با این دعای بیداری، چیزهایی تغییر کرد.

بعد از چند هفته، از موسسه‌ی "لایف اوتریچ" به من تلفن کردند: "لیزا، ما داریم یک تیم تشکیل می‌دهیم تا با جمع‌آوری پول و آگاه کردن مردم جلوی تجارت انسان در تایلند را بگیریم و شما کسی هستید که قصد داریم اعزام کنیم." سه ماه بعد من به‌عنوان عضوی از موسسه‌ی "لایف اوتریچ" اعزام تایلند شدم. این نخستین اقدام علیه تجارت انسان بود.

اگر آن روز دعا نمی‌کردم، چه اتفاقی می‌افتاد؟ اگر فقط گریه می‌کردم، سری به نشانه‌ی تأسف تکان میدادم و صفحات دیگر را ورق می‌زدم، چه؟ در گذشته، به آخرین پیشرفت‌ها در زمینه‌ی مراقبت از پوست، مد و رژیم غذایی توجه می‌کردم. اگر به‌جای دعاکردن، فقط مجله را می‌خواندم، ممکن بود آن شب بدون دعاکردن به تختخواب می‌رفتم و وقتی دوباره این مسأله توجهم را به خود جلب می‌کرد، چیزی شبیه این می‌گفتم: "بله، دربارهاش شنیده‌ام... در یک مجله خواندم... خیلی خیلی غم‌انگیز است!".

اما وقتی "بیدار" می‌شوید، باید "واکنش" نشان دهید. بیدارشدن را با

نگران شدن اشتباه نگیرید. اگر چیزی شما را نگران می‌کند، باید در همان لحظه واکنش نشان دهید، اما نگرانی مانع از آن نمی‌شود که مجله را ورق نزدیک کنید. ممکن است نگران باشید، اما بیدار نباشید. نمی‌توانید کاملاً بیدار و از مسائل دنیا مطلع باشید اما واکنشی نشان ندهید. به همین دلیل وقتی مطلبی درباره‌ی ربودن دخترها و استفاده از آنها در روسپی‌خانه‌ها خواندم، دعا کرده و به خدا گفتم برای مبارزه علیه چنین خشونت‌ها، هر کاری که خدا بخواهد انجام می‌دهم. آیا فرصت‌های دیگری وجود داشته است؟ شاید، اما از دست رفته بودند.

خدا شما را نجات نمیدهد تا رام کند

خداوند از قدرت نامحدودش برای محدود کردن ما استفاده نمی‌کند، بلکه در صدد تسخیر قلب‌ها است. دوستم "کریستین" این مسأله را بسیار زیبا بیان می‌کند:

"خداوند، انسان را برای رام کردن نجات نمی‌دهد."

زنان خوشرفتار، بهندرت تاریخ‌ساز می‌شوند.

لورل تاچر اولریک [۱]

Laurel Thatcher Ulrich ۱

خداوند در جستجوی آدم‌هایی نیست که مثل مسیحیان "رفتار" کنند، بلکه از ما می‌خواهد مسیحی باشیم! مسیحی به معنی کسی است که "مسح شده" یا "شبییه مسیح" است. عیسا مسیحبه اطرافیان‌ش نمیگفت "خوب باشید"، بلکه میگفت "خوب رفتار کنید". او همواره مظلومان را نجات می‌داد. او ما را برای چه مسح کرده است؟

"روح خداوند بر من است، زیرا مرا مسح کرده تا فقیران را بشارت دهم، و مرا فرستاده تا رهایی را به اسیران و بینایی را به نابینایان اعلام کنم، و ستم‌دیدگان را رهایی بخشم، و سال لطف خداوند را اعلام نمایم." (لوقا ۴: ۱۸-۱۹)

اگر روح خداوند بر عیسا مسیح قرار گرفت تا همهی این کارها را انجام دهد و اگر ما نیز دارای همان روح هستیم، پس ما نیز باید همان کارها را انجام دهیم؛ اخبار خوش را برای فقرا موعظه کنیم، ستم‌دیدگان را نجات

دهیم و اعلام کنیم "امسال، سال خداوند و وقت عمل کردن است!". ایمان دارم که هر سال اینگونه است. خداوند منتظر است تا ما از طرف او کارهایی انجام دهیم.

به همین دلیل، خدا به یک گروه دختر که هر روز عمرشان را به پختوپز و خوشرفتماری سپری می‌کنند، نیاز ندارد. پختوپز ایرادی ندارد، اما اگر تنها کاری باشد که انجام می‌دهیم، خداوند برای تغییر تاریخ از ما استفاده نخواهد کرد.

ممکن است این مطلب برای عده‌ای از شما چالشبرانگیز باشد. وقتی برای نخستینبار آن را خواندم، برای من نیز چالش‌برانگیز بود. این هشدار برای شیطنت نیست، بلکه باید درک کنیم که این تحول با چالش وضعیت کنونی همراه است.

از نظر شرکت اتوبوسرانی، وقتی رزا پارکز^[۹] صندلی‌اش را به یک مرد سفیدپوست نداد و به بخش انتهای اتوبوس که مخصوص سیاهپوستان بود، نرفت، رفتارش خوب نبود. تصمیم یک زن برای حفظ صندلی خود، دید مردم را نسبت به تبعیض نژادی تغییر داد. شک دارم که او در آن لحظه فکر کند تاریخ‌ساز شده است. زمان، بهت‌ناهیایی قادر است انگیزه‌ها و نتایج انتخاب‌ایمان را روشن کند. شاید رزا از نادیده گرفته شدن و محروم شدن از حق کرامت انسانی که خدا داده بود، خسته شده بود.

اما بقیه چهطور؟ دבורه^[۱۰]، یاعیل^[۱۱]، تامار^[۱۲]، استر^[۱۳]، بتشبع^[۱۴]، ابیجایل^[۱۵]، راحاب^[۱۶] و حتا مریم^[۱۷]؟ (اینها فقط نمونه‌هایی از کتاب مقدس هستند، و افراد بسیار زیاد دیگری نیز وجود دارند.)

وقتی دבורه قومش را علیه حاکم ستمگر شوراند و با مردها عازم جنگ

۹ *Rosa Parks*: رزا پارکز یک زن سیاه‌پوست آمریکایی و از فعالان جنبش حقوق مدنی آمریکا بود که بعداً توسط کنگره آمریکا به عنوان "مادر جنبش آزادی" و "بانوی اول جنبش حقوق مدنی" شناخته شد. او به این خاطر مشهور است که در روز ۱ دسامبر سال ۱۹۵۵ از دادن صندلی‌اش در اتوبوس به یک مرد سفیدپوست خودداری کرد و در نتیجه بازداشت و جریمه شد. م

Deborah ۱۰

Jael ۱۱

Tamar ۱۲

Esther ۱۳

Bathsheba ۱۴

Abigail ۱۵

Rahab ۱۶

Mary ۱۷

شد، رفتارش مورد تایید بود؟ رهبران آن زمان، اینگونه فکر نمی‌کردند. لشکری برای مخالفت با قیام او به پا خاست، اما آن‌ها نتوانستند پیروز شوند. وقتی باراق^[۱۸]، مردی که خدا او را به‌عنوان رهبر انتخاب کرده بود، دچار تردید شد، دُبوره به بهترین شکلی که میدانست به دستور خدا عمل کرد.

یاعیل چطور؟ آیا باید از میخ چادر اردوگاه برای کشتن دشمنش استفاده میکرد؟ آیا نمیتوانست وقتی دشمنش خواب بود او را به مقامات تحویل دهد؟ قطعاً میتوانست، اما او این کار را نکرد. خدا از انتخاب او خرسند بود و سرودی در وصف شجاعتش او سروده شد.

حال از "تامار" بگوئیم. این زن که دو بار بیوه شده بود و تظاهر می‌کرد روسپی است، با پدر شوهر خود، یهودا که اونیز بیوه بود، همبستر شد. رفتار او از چندین منظر انزجار آور بود. مدرکی در دست نیست که خدا به او دستور انجام این کار را داده باشد. او خودش این راه را انتخاب کرد. ولی پسر این زن محکم از اجداد عیسا مسیح است و خود این زن نیز به درستکاری شناخته شده است.

استر، نافرمانی کرد و بی آن که پادشاه او را بخواند، نزد وی رفت. نافرمانی، سبب اخراج و شتی^[۱۹] همسر اول اخشورش^[۲۰] شده بود. استر این را خوب میدانست اما انتخاب او برای وارد شدن به اندرونی بدون اجازه پادشاه، سبب شد تا قومش از مرگ نجات پیدا کنند.

بتشبع یک زناکار و مادر سلیمان دانا بود. راحاب یک روسپی بود که به پادشاه دروغ گفت و جاسوسان دشمن را مخفی کرد اما ایمان او نه تنها خانواده‌اش را از نابود شدن توسط اریحا نجات داد بلکه فرزندش از اعقاب داوود و عیسا مسیح شد. "ابیجایل" شوهرش را گول زد اما تصمیم او، خانواده‌اش را نجات داد و دل داوود پادشاه را نیز به دست آورد.

به نظر میرسید مریم، فرزند ناشروعی را باردار است اما او فرزند خدا را به دنیا آورد. اگر می‌گفت: "ازدواج نکردن و باردار بودن، بد به نظر می‌رسد. آیا می‌تواند صبر کند تا من ازدواج کنم تا آدم خوبی به نظر برسم؟"

تاریخ به تنهایی کارهای این زنان را توجیه می‌کند. قلب آن‌ها بیدار و

مراقب است.

وقتی شما کاملاً بیدار باشید، چگونه واکنش نشان می‌دهید؟ چه تاریخی را می‌سازید؟ آیا شما هم مانند مادهشیر وحشی از یک حالت آرام بیدار می‌شوید و برای دفاع از خانواده، جامعه و دنیای خود قیام می‌کنید؟ آیا بیدار هستید؟ اکنون، چه چیزی شما را برمی‌انگیزد؟

فصل چهارم

مجموعه‌ی ترس و شگفتی

"تو را می ستایم، زیرا عجیب و مهیب ساخته شده-
ام؛ اعمال تو شگفتانگیزند، جان من این را نیک میباند."
(مزامیر ۱۴:۱۳۹)

مادهشیرها قوی و دارای پوستی نرم و براق هستند. آنها از نیروی عضلانی خود استفاده می‌کنند و می‌دانند که بقای خود و فرزندانشان، بستگی به نحوه‌ی ادغام مهارت و قدرتشان دارد. وقتی راه می‌روند پوست-شان موجی شکل می‌شود. شیرها برخلاف انسان‌ها به آویزان بودن پوست-شان، دراز بودن دُمشان و این که شبیه به یکدیگر هستند، اهمیتی نمی‌دهند. آنها در پوست خود راحت هستند. مادهشیرها خیرهکننده‌اند.

تماشا کردن آنها در حیات وحش، چیزی است که آنها از آن آگاه هستند. اگر انسان‌ها و شیرها بتوانند با یکدیگر صحبت کنند، متوجه تضاد بین آنها می‌شویم؛ این که انسان‌ها چه دیدی نسبت به خودشان دارند و شیرهای ماده چه طرز فکری دارند. بیایید لحظه‌ای تظاهر کنیم که با یکی از آنها صحبت می‌کنیم:

"تو خیلی خیرهکننده‌ای!"

مادهشیر جواب می‌دهد: "می‌دانم، می‌خواهی ببینی چه کارهایی می‌توانم انجام بدهم؟"

هیجان زده پاسخ می‌دهیم: "بله"

مادهشیر می‌گوید: "پنجه‌هایم را ببین!"

وقتی مادهشیر پنجه‌هایش را نشان می‌دهد، همهی ما تحت‌تاثیر ابهت او قرار می‌گیریم.

"با این پنجه‌ها می‌توانم یک غزال را شکار و غذای اعضای گله و بچه‌هایم را تامین کنم. نگاه کن!"، وقتی چنگال‌هایش را به عقب می‌کشد، پنجه‌هایش دوباره مخملگونه است. "با این پنجه‌ها با بچه‌های جوانم بازی می‌کنم و قدرتمند بودن را به آنها یاد می‌دهم."

سری به نشانهی تأیید تکان می‌دهیم و به ناخن‌هایمان نگاه می‌کنیم، و متوجه میشویم که برق ناخن رفته است.

مادهشیر دوباره می‌گوید: "دندان‌هایم را ببین!"

و ما تحت‌تاثیر ابهت دندان‌های تیز و متنوع او قرار می‌گیریم.

"این دندان‌ها برای دفاع کردن، کشتن و خوردن هستند. با همین دندان‌ها توله‌هایم را بدون آن که آسیبی ببینند، از جایی به جای دیگر می‌برم."

بعد از پی بردن به تفاوت‌هایمان، سری تکان می‌دهیم.

سپس مادهشیر آهی از روی رضایت سر می‌دهد و بعد، از زیبایی‌اش می‌گوید: "من بهشکلی ترسناک و شگفتانگیز ساخته شده‌ام."

درواقع ما هم موافقیم که او نمونهی زنده‌ای از ترس و شگفتی است.

اما صبر کنید... انسان‌ها هم اینگونه هستند.

"تو را می‌ستایم، زیرا عجیب و مهیب ساخته شده‌ام؛ اعمال تو شگفت-

انگیزند، جان من این را نیک می‌داند." (مزامیر ۱۴:۱۳۹)

حال از شما می‌خواهم با صدای بلند تأیید کنید که شما مانند مادهشیر هستید. صادقانه بگویم، دوست من! تو نیز شگفتی خلقت خداوند هستی، مردان و زنان اطراف تو نیز اینگونه هستند. اکثر ما فراموش می‌کنیم که وقتی که از رحم خارج می‌شویم، شگفتی خلقت تمام نمی‌شود.

آخرین باری که با یک زن صحبت کردید و گفتوگویتان شبیه به صحبت

با مادهشیر بود، چه زمانی بود؟ گفتوگوی زیر نمونه‌ای از صحبت‌هایی است که ممکن است وقتی دو زن با یکدیگر روبه‌رو میشوند، بشنوید:

"شما زیبا هستید."

"متشکرم، اما هنوز بعد از آخرین زایمانم به‌خوبی وزن کم نکرده‌ام."

هر زنی که وضع حمل کرده (یا وضع حمل زن دیگری را دیده باشد)، باید درک کند که انسان به‌شکلی شگفتانگیز و باابهت خلق شده است. ما گاهی این موضوع را فراموش می‌کنیم، اما مادهشیر اینطور نیست. او می‌داند که زیباییاش در قدرتش نهفته است. همه‌چیز بستگی به قدرت بدنیش دارد، نه فقط ظاهرش. جذابیتش غیرقابل انکار است، چراکه قدرت او غیرقابل انکار است. او از توانایی بدنش آگاه است و از آن لذت می‌برد. شادی ماده-شیر، باعث جلال آفریننده‌اش میشود. او قدرتمند و ماهر است و بچه‌هایش را مانند خودش تربیت می‌کند.

مهم آن است که زیبایی قدرت و عملکرد را فراموش نکنیم. منظورم این نیست که از نظر جسمانی لاغر باشیم، بلکه باید از نظر جسمی و روحی آگاه و گوش‌بهبزنگ - متمرکز- باشیم، و برای کاری که خدا از ما می‌خواهد، آماده باشیم. اگر می‌خواهیم مادهشیر واقعی باشیم، باید قدرت داشته باشیم. چند وقت پیش، متوجه شدم که انسان چه راحت در مورد قدرت خود اشتباه می‌کند.

توهم قویبودن

اکنون توضیح می‌دهم که چطور دچار توهم شدم. پس از اتمام یک سری جلسات در استرالیا خسته بودم. پنج جلسه را پشت‌سر گذاشته بودیم. یکشنبه شب بود و باد ملایمی می‌وزید. از من دعوت شد که رهبر جلسه را که به شکل خستگی‌ناپذیری کار کرده بود، ببینم. همهی ما کمی گیج و منگ اما شاد بودیم، که علت آن بی‌خوابی، وفور غذا و نیکی خداوند بود.

در این حالت آرام، یکی از رهبران، بینش خود را با من در میان گذاشت و گفت: "می‌دانی این جا به من میگویند. امروز در مراسم صبح یکشنبه متوجه شدم که شما شبیه چه کسی هستید."

پرسیدم: "چه کسی؟"

بدون لحظهای تردید به من گفت: شما خیلی شبیه "سارا کانر"^[۱] واقعی هستید.

بعد از یک مکث طولانی در حالی که قانع نشده بودم، گفتم:

"صبر کنید... موی او طلایی نبود؟"

در حالی که سرش را تکان میداد، گفت: "آره، آره. موی او این رنگی نیست." سپس در حالی که حالت فکاش را ترسیم میکرد و قیافهی ترسناکی به خود گرفته بود، ادامه داد: "ساختار چهره و طرز ایستادناش... جذابه."

آیا او فقط گفت: "جذاب؟"

خب، این یک تعریف واقعی نیست، اما توجه مرا به خود جلب کرده بود. حتماً اگر این مقایسه اغراقآمیز بود، دوست داشتم شبیه سارا کانر باشم. سری به نشانهی تأیید تکان دادم، نمی‌خواستم هر ایده یا تصویری که مرا جذاب نشان میداد، رد کنم. می‌خواستم بهت‌هایی آنجا را ترک کنم و وقتی به آمریکا برگشتم، این زن جذاب را در فیلم "ترمیناتور"^[۲] ببینم.

وقتی به خانه برگشتم، از پسر *الک*^[۳] خواستم تا در این کار به من کمک کند.

گفتم: "می‌تونی سارا کانر را برای من پیدا کنی؟ باید او را ببینم. مردم می‌گویند من شبیه او هستم."

او مردد بود، اما پوستری از سارا کانر که با یک تاپ مشکی و عینک آفتابی بود و اسلحه‌های در دست داشت، به من نشان داد. او، با اعتماد به نفس، خشن و وحشی به نظر میرسید. نمیتوانم بگویم بلافاصله جنبه‌های مادرانه‌ی او را دیدم. (این مسأله برایم مهم بود، چراکه درباره‌ی موضوعاتی مانند تربیت فرزند و مادر شدن صحبت میکنم.) اما آیا این جنبه‌ی مادرانه با وضعیت شما مرتبط نیست؟ چه چیزی می‌تواند از این مادرانه‌تر باشد که شما قوی باشید و بدانید چطور باید با اسلحه کار کنید، اگر هدفتان در زندگی، محافظت از فرزندتان در برابر یک ربات قاتل باشد؟

Sarah Connor ۱

Terminator ۲

Alec ۳

الک یک مجموعه کلیپ ویدیویی نیز پیدا کرد. این مونتاز سال ۱۹۸۰ مرا ناراحت کرد. در یک صحنه، سارا کانر در حالی که اسلحهای در دست داشت، روی موتورسیکلت دیده می‌شد و در اتاقی در یک بیمارستان روانی، روی تخت واژگون شده‌اش، بارفیکس تمرین میکرد. در آن لحظه، من او بودم!

اگر یک سوال ساده از خودم پرسیده بودم، می‌توانستم به این سردرگمی خاتمه دهم: "لیزا! آیا تابحال این ورزش را انجام داده‌ای؟"

اما این کار را نکردم. در عوض خود را به دست توهام سپردم. در حالیکه بارفیکس رفتن سارا کانر را تماشا میکردم، تصور کردم بازوهای من هم به همان اندازه قوی هستند و من هم می‌توانم مثل او این کار را انجام دهم. تقریباً من هم مانند او قوی بودم. به این مسأله توجه نمی‌کردم که حتی زمانی که شرایط جسمانیام عالی بود، در تستهای آمادگی جسمانی دبیرستان به-سختی میتوانستم این حرکات را انجام دهم. (در ادامه کار تصور کردم روی تمساح خم شده‌ام).

فراموش کرده بودم که هر دو کتفم آسیب دیده بود؛ یکی هنگام اسکی کردن و دیگری در حین یک حادثهی پیش پا افتاده.

وقتی فکر کردم، دیدم هرگز خودم بارفیکس انجام ندهام! اما هیچیک از آنها مهم نبود. در آن لحظه اگر سارا آن را انجام می‌داد، من هم انجام می‌دادم.

نه تنها میخواستم ظاهرم شبیه او باشد، بلکه میخواستم رفتارم نیز مانند او باشد. چرا این زن قهرمان در حال تمرین کردن بود. وقتی لحظهی آزادی او فرامیرسید، باید برای نجات و محافظت از پسرش، قوی و آماده میبود. وای! من عاشق زانی هستم که میدانند چگونه هنگام سختیها قوی باشند. من و سارا؟ ما تقریباً خواهر بودیم.

وسط این توهم، کاری انجام دادم که هرگز انجام نداده بودم.

با باشگاه ورزشی "گلد جیم"^[۴] تماس گرفتم.

یادم آمد دربارهی یکی از مربیان برجستهی آنجا مطالبی شنیده بودم،

اسم کوچکش را گفتم و خواستم که با او صحبت کنم. منشی باشگاه ارتباط را برقرار کرد. وقتی پرسیدم آیا "رابرت"^[۵] می‌تواند همان روز به من آموزش دهد، به سختی می‌توانستم جلوی هیجانم را بگیرم. تصور کردم با چند جلسه تمرین خصوصی - سه یا چهار جلسه - من و سارا خواهرهای دوقلو میشویم. بله، دوقلو... با رنگ موهایی متفاوت چون من طلایی نبودم، اما میخواستم طوری تمرین کنم که بازوهای قوی و خوشتراش ما انعکاس دیگری باشد.

رابرت موافقت کرد که تا چند ساعت دیگر، مرا برای ارزیابی ببیند.

کلمهی ارزیابی باید مرا به تأمل وامیداشت، اما اینطور نبود. پرنرژگی گوشه‌ای را گذاشتم و از الک خواستم موسیقی مناسب تمرینات ورزشیام را آماده کند. وقتی کارش تمام شد، گفتم: "من دارم به باشگاه می‌روم. چه کسی می‌خواهد با من بیاید؟"

دو پسر در حالی که متعجب بودند، آماده شدند. همگی به باشگاه رفتیم. با آی.پادی که از آهنگهای جدید پر شده بود، وارد باشگاه شدم. شاید دفعهی بعد یک تاپ بپوشم تا مربیام راحتتر بتواند متوجه شباهت من و سارا کانر شود.

در حالی که هیجان زده بودم، کمی زودتر رسیدم و مربی آینده‌ام را که کمی دورتر ایستاده بود، دیدم. او هم از دیدن شاگرد جدیدش خوشحال می‌شد. بدون شک او هم هیجان زده شده بود که می‌توانست شخصی را اینقدر نزدیک به هدف تعلیم دهد.

شاید تصور من اینطور بود.

رابرت داشت با یکی از شاگردانش کار می‌کرد و به من اشاره کرد تا از تردمیل برای گرم شدن، استفاده کنم. دستگاه با یک شیب رو به بالا تنظیم شده بود. متوجه شدم شاگردش باید خانمی هم سن و سال من باشد. در صورتم خودم را با او مقایسه میکردم.

او نه تنها اندام تراشیده‌ای داشت، بلکه رنگ پوستش هم برنزه بود. با آن تاپ و شلوار خیلی شبیه سارا بود. در آن لحظه، برای نخستینبار احساس

نگرانی کردم. زیر نور مهتابی سالن به بازوهایم نگاهی انداختم؛ ضعیف، ناتوان و تاحدودی خام بودند.

یک دقیقه صبر کنید! قرار نبود مرا به وحشت بیاندازند. اگر طبق جدول زمانی عمل می‌کردم، هیکل من هم تراشیده می‌شد. روی تردمیل شروع به تمرین کردم. قدرتم پنهان شده بود و منتظر بود تا خودش را نشان دهد. بعد از چند جلسه تمرین و قرار گرفتن زیر نور آفتاب من هم مثل آن زن می‌شدم. با این حال، آیا سارا در سلول زندانش فراموش کنم که ارا در زندان آموزش می‌دید. ؟؟؟؟

به جای دیگری نگاه کردم و آی.پادم را روشن کردم. طولی نکشید که مربیام بهسمت من آمد، لبخندی تشویق‌آمیز زد و گفت: "پانزده دقیقه تمرین کن، بعد درباره‌ی اهدافت صحبت می‌کنیم. من دارم با یکی از شاگردانم کار می‌کنم."

پانزده دقیقه؟ جدی میگفت؟ یادم هست جایی خوانده بودم که تنها هشت دقیقه برای هر کس کافی است. اما نمی‌خواستم در نخستین برخورد با مربی-ام او را ناامید یا تصحیح کنم، بنابراین فقط لبخند زدم و کاری را که گفت، انجام دادم.

بعد از این که پانزده دقیقه‌ها تمام شده، دستگاه را خاموش کردم و به اتاق حاوی کمد خانم‌ها رفتم تا خودم را وزن کنم. فراموش کرده بودم که این کار را انجام دهم و فکر می‌کردم مربیام به این اطلاعات نیاز داشته باشد. برای این کار باید از کنار همان زن قوی عبور می‌کردم. وقتی از کنارش رد شدم، من را صدا زد.

در حالی که نفس‌نفس می‌زد، پرسید: "با رابرت تمرین می‌کنی؟"، در حالی که بطری آبم را سر میکشیدم، سرم را به نشانه‌ی تأیید تکان دادم.

"داره منو می‌کشه!". در حالی که به زحمت تردمیل می‌زد، نفس‌زنان ادامه داد: "من به تمرین کردن عادت دارم، ولی رابرت در سطح دیگری است."

موزیکم را قطع کردم و گفتم: "اما شما قوی هستید..."

سرش را تکان داد به این معنی که

رابرت از آن طرف سالن مرا صدا زد و اشاره کرد که به اتاقش بروم. با

اعتمادبهنفسی کمتر از زمانی که وارد سالن ژیمناستیک شدم، به جلو رفتم. زیر لب گفتم: "رفته بودم خودم را وزن کنم." اما رابرت علاقه‌ای به وزنام نداشت. او می‌خواست بداند تا چقدر قوی هستم.

او پرسید: "با خودت حوله آورده‌ای؟" جواب دادم "نه" و برایش توضیح دادم که موقع تمرین بهندرت عرق می‌کنم. با نگاهی به گذشته، دقیقتر بود که بگویم بهندرت تمرین می‌کنم.

چاق یا لاغر؟

دقیقا به یاد نمی‌آورم که چگونه تحقیر شدم اما این، بخشی از آن روز است؛ مرا به وسط سالن راهنمایی کردند، همیشه فکر می‌کردم ارزیابی‌ها در اتاق خصوصی انجام می‌شوند. وقتی به فضای بازی رسیدیم، رابرت به من اشاره کرد که ده تا بروم.

می‌دانستم منظورش شنا است، فقط مطمئن نبودم چه نوعی را می‌خواهد. "منظورت شنای دخترانه روی زانوهاست؟" در حالی که مدادش را به حالت تهدیدآمیزی بلند کرده بود، گفت: "نه، مدل معمولی."

تمرینات را درهم و برهم، لرزان و بهشکل بدی انجام دادم. رابرت بدون آن که استراحت دهد، گفت: "خب لیزا، ادامه بده! حالا بیست و پنج تا پرش."

دستپاچه شدم. می‌دانستم این تمرین آسان است، اما یادم نمی‌آمد چه-طور می‌توانم آن را انجام دهم.

از رابرت پرسیدم: "باید دستهام رو اون بالا بزنم؟" او جوابی نداد.

بیستوپنج پرش را آنطور که فکر می‌کردم، انجام دادم. همانطور که

ناشیانه میپریدم، متوجه شدم توجه عده‌ی دیگری را به خود جلب کرده‌ام. حتا پسرهایم نیز سرشان را تکان می‌دادند و به من می‌خندیدند.

رابرت گفت: "دراز بکش و ده تا شنای دیگه برو".

نفسزنان در حالی که سعی می‌کردم وقت تلف کنم، پرسیدم: "منظورتان شناسست یا تمرین‌های قدرتی یا چیز دیگر؟"

جواب داد: "شنا"

اما اینبار برایم سختتر بود. بازوهایم می‌لرزید. رقتانگیز بود، کم و بیش روی شکم بالا و پایین میرفتم.

رابرت گفت: "بیستوپنج تا پرش دیگه انجام بده."

می‌خواستم این بار تمرین‌ها را درست انجام دهم، بنابراین دوباره پرسیدم: "باید دستهام رو اون بالا بزنم؟"، صدایم نشان می‌داد که بهشدت تحت فشار هستم.

او گفت: "مهم نیست... برو!"

خب، برای من مهم بود، همچنین برای بچه‌هایم. وقتی میدیدند مادرشان وسط سالن و جلوی دیگران ناشیانه بالا و پایین می‌پرد، خجالت میکشیدند.

اما این تازه شروع درد و رنج‌هایم بود. در تمرین بعدی، باید با استفاده از صندلی سعی می‌کردم پاهایم را از پشت بلند کنم. این تمرین را بلد بودم. دسته‌ی صندلی را گرفتم و منتظر دستورات شدم.

"پانزدهبار پاهایت را بالا و پایین کن."

زانوهایم را تا کمر بالا بردم، فکر می‌کردم حالت‌م قابل تحسین است.

"نه، اینطوری نه! باید کاملا پاهایت صاف باشد و آن را تا این اندازه بالا بیاوری"، و دستش را بالاتر از کمرم قرار داد.

پاهایم را تا جایی که می‌توانستم بالا بردم، اما نمی‌توانستم به آن نقطه برسم.

او با حالتی تشویق‌آمیز گفت: "بالاتر."

آیا این یک شوخی بود؟ پانزده بار؟ حتما نمی توانستم یکبار هم آن را انجام دهم. چند بار توانستم پایم را به دستش برسانم - تقریباً صفر بار - اما فکر کنم دستش را بالاتر برده بود!

فکر کنم تمرین بعدی کار با وزنه بود، اما در ذهنم همه چیز محو است. روی نیمکت نشستم تا رابرت یک جفت وزنه انتخاب کند. او با یک جفت وزنه‌ی یک کیلویی برگشت. لبخند زدم. اینبار می‌خواستم او را با قدرتم متعجب کنم.

گفتم: "رابرت، من معمولاً از وزنه‌های پنج کیلویی استفاده می‌کنم."

او گفت: "بیا اول این‌ها را امتحان کنیم."

وزنه‌ها را با دست‌های لرزان و عرق‌کرده برداشتم.

"آنها را اینطوری بلند کن."

سرم را به نشانه‌ی این که میدانم، تکان دادم.

به راحتی وزنه‌ها را بلند کردم.

او در حالی که کمی جهت بازویم را تغییر می‌داد، گفت: اونطوری نه،

اینطوری. رو به بالا و رو به پایین."

یک چیزی اشتباه بود. نمی‌توانستم وزنه‌ها را بیشتر از چند سانتیمتر جابجا کنم. احتمالاً به‌خاطر شنا بود، چون نمیتوانستم بازوهایم را تکان دهم. دست‌هایم را پایین آوردم و دوباره سعی کردم. همچنان نمی‌توانستم وزنه‌ها را بیشتر از چند سانت جابه‌جا کنم. با تعجب به رابرت نگاه کردم. او می‌خواست یک جفت وزنه‌ی سبک‌تر بیاورد. در واقع می‌خواست سبک‌ترین وزنه‌ی سالن را بیاورد. چه‌طور چنین چیزی امکان داشت؟

با لکنت گفتم: "راستش من معمولاً وزنه‌های پنج کیلویی یا بعضی‌وقت‌ها

شش کیلویی برمی‌دارم."

"دستت را درست بالا نمی‌بری."

وقتی درد و رنجم به بالاترین حد رسید، رابرت دوباره مرا به اتاقش برد.

قفسه‌ی سینه‌ام درد میکرد، پایم می‌لرزید و تصویری که از خودم به عنوان

سارا کانر درست کرده بودم، آسیب دیده بود!

حتا یک بخش از ارزیابی را با موفقیت انجام ندادم.

رابرت نموداری رسم کرد. وزنم را پرسید و آن را یادداشت کرد. سپس پرسید که آسیبی دیدهام یا نه. برایش توضیح دادم که زانو و کتف چپم آسیب دیده است. آن را یادداشت کرد. سپس دستگاهی شبیه گیم پد^[1] به من داد.

رابرت گفت: "این را با هر دو دست جلوی خودت نگه دار. جریان برق را از بدنت عبور می‌دهد و درصد چربی بدنت را نشان می‌دهد."

او دکمه را فشار داد و مکث کوتاهی کرد تا عددی روی صفحه نمایش ظاهر شود.

من خیلی تعجب نکردم، اما رابرت با دیدن درصد واقعی چربیام، خیلی شگفتزده شد.

گفتم: "شاید آن را درست نگه نداشته بودم."

دوباره آن را تکرار کردیم. میزان چربی یک درصد زیادتر شده بود.

"شاید آب بدنم کم شده."

در همان زمان الک سرگردان وارد اتاق شد و پرسید:

"من میتونم امتحان کنم؟"

وای! درصد چربی او ۵/۲ درصد بود.

"مامان، مال تو چهقدر بود؟"

بدون جواب دادن او را از اتاق بیرون کردم.

رابرت در حالی که سرش را تکان می‌داد، یک ورق کاغذ که روی آن دو عکس بود، درآورد. عکسها شبیه یک تکه گوشت بودند. یکی بدون چربی و دیگری باچربی بود. من شبیه دومی بودم.

"ما اصطلاحا افرادی مثل تو را "لاغر پرچرب" می‌نامیم."

وحشتزده شدم و بلافاصله اعتراض کردم که من یک فرد بسیار فعال و

1 gamepad: گیم پد یا دسته بازی وسیله‌ای است برای کنترل بازی که در دست جای می‌گیرد و به کامپیوتر یا تلویزیون متصل می‌شود. معمولاً برای بازیهایی مانند ایکسباکس یا اتاری استفاده میشود. م

بیش از حد پرکار هستم. نمی‌خواستم روی صندلی پلاستیکی باشگاه بنشینم و اجازه دهم مریام هرچه می‌خواهد به من بگوید.

رابرت سرش را به نشانه‌ی آگاهی از این مسأله تکان داد و گفت: "از آن جایی که فعال و پرکار هستی، احتمالاً به‌قدر کافی پروتئین نمی‌خوری تا نیاز بدنت رفع شود. بنابراین بدنت به‌جای سوزاندن چربی، برای به‌دست آوردن انرژی، ماهیچه‌ها را می‌سوزاند."

وقتی متوجه تعجب من شد، ادامه داد: "درست شبیه خوردن استیک است. چه‌کار می‌کنی؟ چربی را میبری و گوشت را می‌خوری. بدنت هم همین‌طور است. او گوشت، یعنی ماهیچه‌هایت را می‌خورد. با تحلیل رفتن ماهیچه‌ها، قدرت بدنیات کم می‌شود. تنها راه، تمرینات قدرتی است که باعث بازسازی ماهیچه‌ها می‌شود."

در تکمیل توهیناتاش، به چند زن که به‌طور قابل‌توجهی درشت‌تر از من بودند، اشاره کرد و گفت، اگرچه ممکن است هر کس فکر کند درصد چربی آنها بیشتر از من است، اما این‌طور نیست. او همچنین گفت که بیشترین میزان چربی من در ناحیه‌ی میانی بدن یا رانم نبود، بلکه در بازوهایم بود!

متأسفانه قسمتی را که فکر می‌کردم قویترین جای بدنم باشد، بدترین جا بود. تمام تصویری که از خودم و سارا در حال بارفیکس رفتن داشتم، محو شدند. اکنون باید درست انتخاب می‌کردم؛ آیا واقعا می‌خواستم ماهیچه‌هایم را بسوزانم و خود را ناتوان کنم؟ آیا از این که مرا "لاغر پرچربی" یا "پهلوان-پنبه" بنامند، خوشحال بودم یا آماده بودم تا واقعا قوی شوم. با این شرمندگی، تصمیم گرفتم که قوی شوم. مشکلم خوش‌هیكل بودن در لباس‌ها نبود. موضوع، پیدا کردن نقطه‌ضعف و تبدیل نقطه‌ی آسیب‌پذیر بدنم به منبع قدرت بود.

نیازی نبود وزن کم کنم، باید قدرتم را بیشتر می‌کردم.

متوجه شدم وزن به‌تتهایی انعکاس دقیقی از ساختار بدنم نیست. من از چه چیزی ساخته شده بودم؟ وقتی همه‌ی راه‌ها بسته باشد، آیا قدرت ایستادگی در برابر تست ارزیابی را دارم؟ می‌توانستم مسافت کوتاهی را با حداکثر سرعت و پرشهای کوتاه، بدوم. اما اگر مسافت بیشتر میشد، انصراف می‌دادم. ولی چرا؟ زیرا ضعیف‌تر از آن بودم که بتوانم سنگینی

این بار را تحمل کنم.

فقط می‌توانستم وزنه‌های کوچک را از جایگاهی محدود بلند کنم، به همین دلیل وقتی رابرت وزنه را در موقعیت خاصی گذاشت، نتوانستم آن را بلند کنم و وقتی روی ماهیچه‌هایی که ضعیف و آسیب‌پذیرتر بودند کار کرد، قدرتم از بین رفت.

چنین تغییری در نگرشم وجود داشت که حتا وقتی این کلمات را تایپ می‌کنم، مجبورم در برابر میل به ورزشکردن مقاومت کنم. به باشگاه رفتم تا ثابت کنم قوی هستم، نه این که ببینم مرا ضعیف می‌خوانند. آنچه را می‌شنیدم، دوست نداشتم. اما چه خوب که حقیقت را بدانم و بگذارم راه خود را در زندگی باز کند تا از این طریق بتوانم نقاط ضعفم را به قوت تبدیل کنم. اکنون باید نقاط ضعفم را بشناسم تا راهی برای تبدیل آنها به قوت بیابم.

بهت‌هایی قادر به یافتن نقاط ضعفم نیستم، برای این کار به یک مربی نیاز دارم؛ این بدان معنی است که باید مبلغی هزینه کرده و کمی درد را تحمل کنم.

مردم شکست‌ناپذیر

پس از این اتفاق، به فکر فرو رفتم که چند نفر از ما، نه از نظر جسمانی بلکه از نظر روحانی، پوست و استخوان روی چربی هستیم؟ در ظاهر موزون و متناسب هستیم، اما اگر وزنه‌ی سنگینی روی دوش زندگیمان قرار گیرد، نمی‌توانیم آن را تحمل کنیم. روی سطوح صاف به راحتی گام برمیداریم، اما زندگی مانند تردمیل نیست که بتوانیم آن را کنترل کنیم. ما در مسیر خداوند هستیم و احساس میکنم که سرعت و شیب این مسیر بیشتر است.

چرا این تجربه‌ها را با شما در میان گذاشتم؟ زیرا به عقیده‌ی من بدن عیسی مسیح تکمیل بود و قیام شکست‌ناپذیری داشت. اما این، تنها ایده‌ی من نیست. خداوند می‌گوید:

"ای دختر صهیون برخیز و پایمال کن زیرا که شاخ تو را آهن خواهم ساخت و ستمهای تو را برنج خواهم نمود و قومهای بسیار را خواهی کوبید و حاصل ایشان را برای یهوه و دولت ایشان را برای خداوند تمامی زمین وقف خواهی نمود." (میکاه ۴: ۱۳)

توجه داشته باشید که خدا از کلمهی نامرئی استفاده نکرد، بلکه کلمهی شکست‌ناپذیر را به کار برد. دختران او باید در زمین حضور مؤثری داشته باشند. چه مدت است که فکر می‌کنید شکست‌ناپذیر هستید؟ شاید مدتها پیش، از زمانی که به‌عنوان یک دختر بچه بازی میکردید. قرار نیست که در تاریکی پنهان شوید و به‌دنبال یک گریزگاه باشید، بلکه باید حامل نور و امید باشید. شما باید دختر پیروز، شکست‌ناپذیر و تسخیر ناپذیر صهیون باشید. حتی اکنون نیز میتوانم بشنوم "ای دختر، برخیز و استوار، رو به جلو حرکت کن! چراکه خداوند میخواهد شکست‌ناپذیر باشی!"

اغلب با پالایش روحمان، قدرت روحانیمان نیز افزایش مییابد. میکاه ۴ این مسأله را روشنتر بیان میکند:

"ای دختر صهیون مثل زنی که میزاید درد زه کشیده، وضعحمل نما زیرا که الان از شهر بیرون رفته، در صحرا خواهی نشست و به بابل رفته در آنجا رهایی خواهی یافت و در آنجا خداوند تو را از دست دشمنان رهایی خواهد داد. و الان امتهای بسیار بر تو جمع شده میگویند که صهیون نجس خواهد شد و چشمان ما بر او خواهد نگرست. اما ایشان تدبیرات خداوند را نمیدانند و مشورت او را نمیفهمند، زیرا که ایشان را مثل بافها در خرمنگاه جمع کرده است." (میکاه ۴: ۱۰-۱۲)

وعدهای که این پیام می‌دهد را دوست دارم. وقتی زمین می‌خورید، وقتی دشمنانتان نزدیکند، خداوند مشغول است تا شما را مانند طلا، پالایش کند. خداوند از هر حادثه‌ای جهت آبدیده کردن، ارزشمند و بقا پذیر کردن قومش استفاده می‌کند.

گاهی اوقات هنگامی که رسانهها یا مردم از مسیحیان انتقاد میکنند، کمی از آنچه می‌گویند، واقعیت دارد. ما باید این نقد را با فروتنی بپذیریم و بررسی کنیم که ارزیابی آنها تا چه حد درست است. اگر کسی ما را خشن یا نامطوبوع خواند، به‌جای رد این ارزیابی، باید در پرتو کلام خداوند نگاهی به خودمان بیاندازیم و خودمان را بررسی کرده و اگر نیاز بود، معذرت‌خواهی کنیم.

سپس نوبت اتهامات ظالمانهی دشمن، شیطان، است. گاهی حملات او، فقط مشتکی دروغ است مانند زمانی که به خداوند توهین میکند. گاهی حملات او شرارت محض است، مانند زمانی که فرزندان خدا، خداوند را محکوم

میکنند (دادگاه تفتیش عقاید را تجسم کنید). این حملات را نمیتوان با مذاکره پاسخ داد، بلکه باید با بیان حقیقت و ایمان به خدا بر آن غلبه کرد.

"آنان با خون بره و با کلام شهادت خود بر او پیروز شده‌اند. زیرا که جان خود را عزیز نشمرند، حتی تا به مرگ." (مکاشفه ۱۱:۱۲)

وقتی میکاه ۴: ۱۳ را می‌خواندم، گویی صدای فریاد خداوند را می‌شنیدم که میگفت: "دیگر بس است! شما فکر می‌کنید قوم مرا نابود کرده‌اید، اما اینطور نیست بلکه آنها را آماده کرده‌اید." اسرائیل سرمشق ماست. هنگامی که بنیاسرائیل سرگردان بودند، دشمنانشان با قدرت علیه آنها برخاستند، اما این سختی باعث پاکسازی زندگیشان شد و درست زمانی که دشمنان تصور میکردند پیروز شده‌اند، خداوند قوم خود را آشکار کرد: پیروز و از نو ساخته‌شده!

خیانت

پس چگونه این تمرینات قدرتی را شروع کنیم؟ آن را با یک ارزیابی صادقانه از شرایط روحانی فردی و گروهی آغاز میکنیم. استفاده از کلمهی لاغر در این زمینه ظاهراً لحن آرامتری دارد. این موضوع مقایسه می‌شوند با کلام عیسا مسیح به‌عنوان یک تعلیم‌دهنده. آیا این نوع ارزیابی را در کتاب مکاشفه خوانده‌اید؟ فقط دو کلیسا از هفت کلیسا در این آزمایش قدرت موفق شده‌اند. حال دو ارزیابی از کسانی که شکست خورده‌اند را بیان می‌کنیم:

"از اعمال تو آگاهم. آوازه‌ی زنده بودنت بلند است، اما مرده‌ای. بیدار شو و آنچه را بازمانده و در آستانهی مرگ است، استوار گردان! چراکه اعمال تو را نزد خدایم به‌کمال نیافتم. پس آنچه را یافته و شنیده‌ای، به یاد آر؛ آن را نگاه‌دار و توبه کن. اگر بیدار نشوی، دزدانه به‌سراغت خواهیم آمد و تو آن ساعت را که به سراغت می‌آیم، نخواهی دانست." (مکاشفه ۳: ۱-۳)

همانطور که فعالیت‌های جسمانیام به جای افزایش قدرت عضلانیام، باعث کاهش آن شد، فعالیت‌های روحانیام هم، باعث افزایش قدرت روحانیام نمی‌شود، بلکه حواس ما را نسبت به کارهای خداوند پرت می‌کند. عیسا مسیح نمودار پیشرفت کلیسا را اینگونه ترسیم میکند:

اعمال تو را می‌دانم؛ می‌دانم که نه سردی و نه گرم. و کاش یا این بودی یا آن. اما چون ولرمی، نه گرم و نه سرد، چیزی نمانده که تو را چون تف از بهان بیرون بیندازم. می‌گویی: "دولتمند؛ مال اندوخته‌ام و به چیزی محتاج نیستم" و غافلی که تیره‌بخت و اسفانگیز و مستمند و کور و عریانی. (مکاشفه ۳: ۱۵-۱۷)

این یعنی چه؟ آیا خداوند کسانی را که در خانه زندگی می‌کنند، بی‌خانمان و ثروتمندان را ملاً تصور می‌کردند، تا زمانی که عیسا مسیح آنها را نسبت به شرایط واقعیشان آگاه کرد. چرا شبان خوب ما باید تا این حد ... خشن باشد؟ او، خودش پاسخ این سؤال را میدهد:

"من کسانی را توبیخ و تأدیب می‌کنم که دوستشان می‌دارم. پس به غیرت بیا و توبه کن." (مکاشفه ۱۹:۳)

خداوند در مورد شرایط روحانی ما صادق است، چراکه ما را دوست دارد. او ما را تعلیم می‌دهد تا بتوانیم به بهترین شکل زندگی کنیم. برای رسیدن به این تحول، مسیح ما را تکان میدهد تا عمل درست را انجام دهیم. نیازی نیست راهنمایی‌های او را با شرمندگی یا احساس گناه جواب دهیم. در عوض راه خود را بیابیم و با جدیت از پی خداوند بدویم.

موازنهی بار

قبلاً هم گفته بودم که کتف و زانوی چپم مرا اذیت می‌کرد. هنگام ارزیابی متوجه علت آن شدم؛ هر بار که به سفر می‌رفتم، کیف‌هایم را با خود به هواپیما می‌بردم و فقط از سمت چپ بدنم استفاده می‌کردم. با استراحت، شانه و زانوی چپم التیام یافتند و با ورزش، سمت چپ بدنم قویتر شد. با استفاده از هر دو طرف بدنم برای حمل کیف و کامپیوتر، دوباره بدنم را به حالت تعادل برگرداندم. چند نفر از ما از نظر روحانی آسیب دیده‌ایم، تنها به این دلیل که فقط از یک سمت بدنمان برای به دوش کشیدن مشکلات استفاده می‌کنیم؟ این امر نهنه‌ها نشاندهنده‌ی نیاز به مردان و زنان، یا هر دو قسمت بدن مسیح، برای تحمل وزن است، بلکه این را نیز نشان میدهد که چگونه

ما به‌عنوان یک فرد باید خود را از لحاظ جسمی و روحی قوی کنیم. اکنون زمان آن است که مراقبت از زخمهای قدیمی را کنار گذاشته و با خداوند رو به جلو حرکت کنیم.

در زمبور ۱۴۴ خداوند تصویری زیبا از پسران و دختران خود در حالیکه باری را بر دوش میکشند، ترسیم میکند:

"آنگاه پسران ما در جوانی همچون نهالهای برومند خواهند بود، و دختران ما همچون ستونهای خوشتراش برای ساختمان قصرها." (مزامیر ۱۲:۱۴۴)

در ترجمهی New Living Translation آمده است: "باشد که پسران ما در جوانی، شکوفا شوند"، به این مسأله فکر کنید: نسلی از پسرانی که در اوج شکوفایی و موفقیت باشند، یعنی در حالی که هنوز جوان هستند، نیکی خداوند را افزایش، گسترش و رونق دهند. چه تضادی با آنچه که به ما آموزش داده‌اند، وجود دارد: پسران در سنین نوجوانی و دهی بیست و زندگیشان قدرت و نشاط جوانی را هدر میدهند.

در آیهی فوق دختران به ستون تشبیه شده‌اند. متوجه شدم کلمهی "ستون" دارای دو معنی اصلی است: در معنای نخست، وسیله‌ای است برای نگهداشتن چیزی مانند: پایه، دکل، تیر یا ستون. و در معنای دوم "رهبر و راهنما" است که تمام کلمات ذکر شده در بالا برای این معنی هم صدق میکند.

به باور من خدا در این آیه تصویری معمارگونه از خانه‌اش ارائه کرده است. آیا ما زنان آمادهایم تا به‌عنوان چیزی فراتر از یک شی تزئینی به کار برده شویم؟ آیا می‌توانیم ستونهایی برای سقف خانهی خداوند باشیم؟

باز هم به مسألهی قدرت و آموزش‌های مورد نیاز برای دستیابی به آن می‌رسیم.

"آیا نمی‌دانید که در میدان مسابقه، همه می‌دوند، اما تنها یکی جایزه را می‌برد؟ پس شما چنان بدوید که ببرید. هرکه در مسابقات شرکت می‌جوید، در هرچیز، تن به انضباطی سخت می‌دهد. آنان چنین می‌کنند تا تاجی فانی به‌دست آورند؛ ولی ما چنین می‌کنیم تا تاجی غیرفانی به‌دست آوریم. پس من اینگونه می‌دوم، نه چون کسی که بی‌هدف است؛

و مشت می‌زنم، نه چون کسی که هوا را بزند؛ بلکه تن خود را سختی می‌دهم و در بندگی خویش نگاهش می‌دارم، مبادا پس از موعظه به دیگران، خود مردود گردم." (اول قرن‌تینان ۹: ۲۴-۲۷)

کنار گذاشتن محدودیت‌های قبلی

هرگز ورزشکار خوبی نبودم. در دبیرستان عضو یک تیم شنا بودم، زیرا آب را خیلی دوست داشتم اما هرگز برای برنده شدن، شنا نمی‌کردم. این کار را صرفاً برای تمام شدن کار انجام میدادم. به جایگاه سوم یا چهارم هم راضی بودم، فقط نمی‌خواستم نفر آخر باشم. آنقدر از مسابقات شنا بدم می‌آمد که قبل از هر مسابقه مریض می‌شدم. برای آرام شدن به خودم می‌گفتم: "فقط یک دقیقه سخت شنا کن. بعد همه چیز تمام می‌شود و می‌توانی پیش دوستان بروی."

متأسفانه هرگز متوجه نشدم که تیمام به من نیاز دارد. فقط به خودم، ترسم و بی‌انگیزه بودنم فکر می‌کردم. چون هیچوقت به فکر هم‌تیمی‌هایم نبودم، به خودم هم فشار نمی‌آوردم. نمی‌خواستم برنده شوم، و هرگز هم این کار را انجام نادم. نهنتها فرد مفیدی برای تیمام نبودم، بلکه وبال گردن آنها بودم. از برنده شدن بیشتر از باختن می‌ترسیدم. اگر برنده می‌شدم، باید این برد را همیشه حفظ می‌کردم، اما حاضر نبودم برای چنین وضعی بهایی بپردازم. می‌ترسیدم با وجود همهی تلاش‌هایم برنده نشوم و این برایم خیلی دردناک بود. بنابراین از ۷۰ تا ۸۰ درصد توانم استفاده می‌کردم، نه بیشتر. واقعاً نمی‌دانم چرا چنین انتخابی داشتم اما می‌دانم که بیتفاوتی دیگر برایم قابل‌قبول نیست - به‌ویژه بیتفاوتی روحانی. وقتی به این حقیقت پی بردم که زندگی فراتر از خودم و متعلقاتم است، شروع به مقابله با تمام محدودیت‌های قبلیام کردم.

برای بیدار کردن مادشیر هم باید همین کار را انجام دهید. ممکن است در نخستین تلاش خود برای نیرومند شدن، شکست بخورید اما این نیز بخشی از فرایند یادگیری است. هیچکس را نمی‌شناسم که بتواند کاری بزرگ را همان بار اول عالی انجام دهد.

دوم پطرس ۳: ۱ و ۷ میگوید:

"... هر دو نامه را به قصد یادآوری نگاهشتم تا شما را به تفکری سالم برانگیزانم.

و به همان کلام، آسمانها و زمین کنونی برای آتش نخیره شده است و تا روز داوری و هلاکت بی‌دینان نگاه داشته می‌شود."

توجه داشته باشید که خود شما باید ذهنتان را آماده نگه دارید. شما این قدرت را دارید که هر روز انتخاب کنید که ذهنتان متمرکز باشد یا آشفته و پریشان. هوشیار باشید چون که خداوند آرام است. فقط خداوند می‌تواند هر نادرستی را درست کند. او همیشه آماده و مطمئن از پیروزی است. وقتی خداوند اعلی‌علین علامت می‌دهد، آیا شما هم مانند مادهشیر قوی و آماده‌ی حمله هستید؟

بگذارید روح‌القدس در پرتو کلام خدا، قدرتان را ارزیابی کند و سختی‌های زندگی، برای آموزش‌دادن به شما باشد تا شما را شکستناپذیر کند. بگذارید کلام خدا و تعالیم روح‌القدس نقاط ضعف و زخمهای زندگیتان را برطرف کند. به جای آن که به این فکر کنید که در این لباس‌ها چگونه به نظر می‌رسید، فکر کنید با این روح چه نوع هویتی دارید. مهمتر از همه، از قدرت خود نه‌راسید. مانند مادهشیر با قدرت خود، خدا را جلال دهید. به یاد داشته باشید زمانی که زمین را ترس فراگرفته و مردم نمیدانند چه اتفاقی خواهد افتاد، خدای آسمان و زمین و خالق هستی از شما می‌خواهد این ترس را در زندگیتان نشان دهید.

آیا به این مسأله ایمان دارید؟ چه چیزی در مورد شما باعث شگفتی می‌شود؟ آیا می‌توانید با قلبتان بشنوید؟ آیا می‌دانید چگونه باید برنامه‌ریزی کرد؟ آیا ماهر یا خلاق هستید؟ مادر هستید یا معلم؟ آیا می‌توانید یک سمینار یا جلسات خانوادگی برگزار کنید؟ آیا می‌توانید یک اتاق بهم ریخته را زیبا و منظم کنید؟ آیا شما صفحه‌ای هستید که منتظر است چیزی روی آن نوشته شود؟

هیچیک از ما تا زمانی که جایگاهمان را به‌عنوان فردی قدرتمند که به دیگران هم نیرو میدهد، نیابیم، احساس رضایت نخواهیم داشت. خواهر

مادهشیر من! ما به قدرت بیپروای شما نیاز داریم، زیرا به شکلی شگفتانگیز
زیباست.

فصل پنجم

قدرت برای خدماترسانی

"هر یک از ما باید همسایهی خود را خشنود سازد، در آنچه برای او نیکو باشد و باعث بنایش شود." (رومیان ۲:۱۵)

در دنیای مادهشیرها نوعی وقار وجود دارد که بهندرت متوجه آن می‌شویم، مگر آن که در حیاتوحش باشیم. من وقتی فیلم مستندی در خصوص نحوه زندگی و اسکان گربهسانان در آفریقای جنوبی دیدم، متوجه این مسأله شدم. راوی در ابتدای فیلم، داستان دو گروه شیر که به تازگی آنها را به یک پارک حفاظت‌شده آورده بودند، تعریف میکرد. گروه اول شامل دو مادهشیر جوان و یک شیر نر جوان بود. این سه شیر در یک منطقه کوچک که بهطور موقت با حصارهای الکتریکی محصور شده بود، زندگی میکردند. نگهبانان بخشی از حصار را که به منطقیهای وسیع و ناشناخته منتهی میشد، برداشتند. شیرها که از این باز شدن ناگهانی کمی وحشتزده بودند، نمی‌دانستند چهطور باید واکنش نشان دهند.

نگهبانان که این واکنش را پیشبینی میکردند، راهکاری برای ایجاد انگیزه به شیرهای جوان جهت ورود به این دنیای ناشناخته، ارایه کردند. آنها تصمیم گرفتند به مدت چند روز به شیرها غذا ندهند تا گرسنگی، آنها را برای ورود به این مکان جدید و یافتن طعمه ترغیب کند.

من با علاقه کارهای نگهبانان پارک را دنبال میکردم؛ آنها لاشهی یک

گوزن نر را از پشت کامیون به بیرون انداختند، درست در محدوده‌ی جدید. شیرها بادقت تماشا می‌کردند و وقتی بوی گوزن به مشامشان خورد، سرشان را بلند کردند.

اگرچه شیرهای جوان گرسنه بودند، اما محتاط هم بودند. شیر نر تمایلی به ترک محل امن خود در آن بوتهاز آفریقایی نداشت. او در حالی که تماشا می‌کرد، ماده‌شیرها به طرف خروجی حصار رفتند. آنها با تردید قدم برمیداشتند. جایی را که حصار قبلی قرار داشت، بررسی کردند. سپس هر دو، هوا و زمین را بو کردند. بعد پشت حصاری مخفی شدند. برگشتند و جلوی راه ورود مکتی کردند. ظاهراً می‌خواستند از آنچه که اتفاق افتاده بود، سردرביاورند و این که چه‌طور چنین مسیری ناگهان جلوی آنها باز شده بود. آیا این یک حقه بود؟

بالاخره یکی از ماده‌شیرها تصمیم گرفت کاری بکند. گرسنگی بر تردید، غلبه کرده بود. او شجاعانه از قلمروی خود خارج و به لاشهی گوزن نزدیک شد. در نیمهی راه برگشت و به خواهرش نگاهی کرد. گویی او را دعوت می‌کرد تا در طرف دیگر حصار به او ملحق شود. ماده‌شیر دوم مدتی همانجا ماند، سپس خودش را به خواهرش رساند. هر دو با هم دور گوزن چرخیدند و او را بو کردند. می‌خواستند مطمئن شوند همه‌چیز رو به راه است. اما شیر نر عقب ایستاد. او در حالی که تماشا می‌کرد، شیرهای ماده مشغول خوردن شدند.

شکار خوبی بود، گوشت تازه‌ای داشت. اما به جای آن که به جشنشان ادامه دهند، کاری کردند. ماده‌شیرها گردن و ساق گوزن را گرفتند و لاشهی گوزن را به طرف محوطه بردند تا شیر نر هم از غذا بهره‌مند شود. کار آنها مرا به فکر فرو برد. از این که شیر مُردد را نیز وارد ماجرا می‌کردند، تحت تاثیر قرار گرفتم. از این که نمی‌خواستند بدون شیر نر از این غذا بخورند، لذت بردم.

خیلی زیباست که زنان میدانند چه‌طور باید این کار را انجام دهند.

کمک به افراد متزلزل

آیا اجازه می‌دهیم که خواهر مادهشیرمان به‌عنوان یک الگوی باشکوه با ما صحبت کند و الهامبخش ما در رفتار و عکسالعملمان باشد؟ آیا ما از آن نوع زنانی هستیم که تلاش میکنند محبتی را که خداوند پیش روی دخترانش قرار داده، احیا کنند؟

بله، میدانم برگشتن و انتظار دیگران را کشیدن، سرعت شما را کند می‌کند، ولی فقط در ابتدا اینگونه است. گسترش نیکی، سخاوت و خرد همیشه در پایان برنده است. وقتی خدا آزادی و زندگی جدیدی به قوم خود میبخشد، بعضی از ما با شادی و امید آن را در آغوش میکشیم، بقیه مردد هستند و منتظر می‌مانند تا ببینند چه اتفاقی می‌افتد. عده‌ای نیز در برابر آن مقاومت می‌کنند.

امید و دعای من این است که تمام دختران خداوند برخیزند و در راه آزادی و هدفی که خدا برایشان تعیین کرده، قدم بگذارند. کسانی که در راه حقیقت قویتر، آزادتر و باثباتترند، باید کسانی را که در آستانهی راه ایستاده‌اند، به جلو رفتن تشویق کنند.

من رومیان باب ۱۵ که این مسأله را به خوبی توضیح داده، بسیار دوست دارم:

"ما که قوی هستیم، باید ناتوانیهای ضعیفان را متحمل شویم و در پی خشنودی خویش نباشیم. هر یک از ما باید همسایهی خود را خشنود سازد، در آنچه برای او نیکو باشد و باعث بنایش شود."

(رومیان ۱۵: ۱-۲)

قوی‌ترها موظفاند قدم پیش بگذارند و دست کسانی را که تردید دارند، متزلزل شده‌اند یا عزم و اراده‌ی ضعیفی دارند، بگیرند. من عاشق تماشای این مسأله هستم. بسیاری از زنان، پیر و جوان، احساس میکنند چیزی بزرگ در وجودشان است. آن‌ها می‌خواهند به جلو حرکت کنند و حریمی که آن‌ها را در بر گرفته، بشکنند. آن‌ها در آستانهی راه ایستاده‌اند، مقابل آنچه که خداوند می‌خواهد واردش شوند، اما همچنان مردد هستند.

چندی پیش پس از اتمام جلسه، دختر جوان دوستداشتنی و مشتاقی نزد

من آمد. رویای خداوند آنقدر در درون او بزرگ بود که او در این ملاقات فضا یا زمان لازم برای بیان آنچه که با آن درگیر بود را به دست نیاورد. بنابراین به خانه رفت، ایمیلی برایم فرستاد و در آن تمام احساساتش را بیان کرد. بعد احساس شرمندگی کرد، اما نیازی نبود که شرمنده باشد. پس از خواندن حرفهایش، متوجه ترس و نگرانی او شدم. چهقدر کلمات او شبیه احساسی بود که من هم زمانی در گذر از این مرحله، تجربه کرده بودم.

اغلب، کافی است بدانیم که دیگران پیش از ما از پل عبور کرده و راهی مطمئن به طرف دیگر پیدا کرده‌اند. گاهی برای افراد مُردد، دیدن خواهری که به سلامت از این مسیر عبور کرده، کافی است تا وارد عمل شوند. با نگاه به عقب میتوان با او ارتباط برقرار کرد: "خواهر! من اینجا هستم. نهنتها همه چیز روشن است... بلکه بسیار خوب است!"

برداشتن بارهای مذهبی

زنانِ دیگر، اغلب دچار تردید میشوند. اگرچه هر روز زنان زیادی آزادی-ای را که خداوند برای آنها قرار داده، کشف میکنند اما برخی دیگر هنوز اسیر بارهای مذهبی هستند. تنها در دههی گذشته، از زنان دعوت کردند تا در مجامع مختلط صحبت کنند. بسیاری از زنان و کلیساها همچنان برای پذیرفتن این آزادی در حال مبارزه هستند. این مساله قطعاً در مورد من هم صدق میکرد.

هنگام صحبت با دختران خدا شجاع و نترس بودم، اما کافی بود چند مرد به جمع آنها اضافه شود تا خیس عرق شوم. همیشه از این که مرتکب اشتباهی شوم، عصبی و وحشتزده بودم تا این که یک روز صبح کشیش و یکی از دوستان شجاع مرا صدا زدند تا از من بخواهند که به این مشکل خاتمه دهم. آنها از من پرسیدند: "چرا نمیتوانی همانطور که با زنان رفتار می‌کنی، با مردها هم رفتار کنی؟"

صادقانه جواب دادم: "واقعا نمی‌دانم...."

"خب، می‌توانی سریع به این وضعیت خاتمه دهی؟ ما میخواهیم که تردیدهایت را کنار بگذاری!"

حرفهای آنان مرا تکان داد. کلیسا برای این که محیط سالمی داشته باشد، به صدای زن و مرد هر دو نیاز داشت. اما تردید من این باور را خراب می‌کرد. من صدایم را با قدرت بلند نمی‌کردم. در واقع، من همیشه جلوی مردها حالتی پوزشطلبانه داشتم - نه به خاطر کتابمقدس، بلکه به خاطر جنسیتم. وقتی این مسأله را به من تذکر دادند، سعی کردم آن را اصلاح کنم.

هنوز هم ترجیح میدهم با زنان صحبت کنم، اما اگر از من بخواهند برای مردان این کار را انجام دهم، دیگر از آنها عذرخواهی نمی‌کنم. طبق تجربیاتم وقتی مردی از شما می‌خواهد که صحبت کنید، منتظر شنیدن حرف حساب است. وقتی آن‌ها شما را تشویق و تصحیح می‌کنند، متوجه می‌شوید که در میان دوستان واقعی هستید. اما متأسفانه بیشتر مواقع، عکس این قضیه صدق میکند.

"بارهای توان فرسا را می‌بندند و بر دوش مردم می‌گذارند، اما خود حاضر نیستند برای حرکت دادن آن‌ها حتماً انگشتی تکان دهند." (متا ۲۳:۴)

رهبران مذهبی عصر عیسا وقتی می‌دیدند دیگران تحت شریعت رفتار میکنند، لذت می‌بردند. به نظر شما چرا چنین احساسی داشتند؟ حدس من این است که آنها وقتی می‌دیدند مردم طبق قوانینی که ایشان وضع کرده‌اند زحمت می‌کشند، احساس برتری می‌کردند. این احساس باعث می‌شد آن‌ها خود را نزدیکتر به خدا بدانند و از خود راضی باشند.

آیهی بالا به نکتهی مهمی اشاره میکند. قانون خدا نوعی ضیافت بود، نه یک جور تحمیل بار. غذا به انسان نیرو می‌دهد، اما کار آن را مصرف می‌کند. در این ضیافت که هر کسی میتواند در آن شرکت کند، ما باید نمایندگی خداوند - در اعمال و رفتار - باشیم. ما باید محبت بیپایان خداوند را به دیگران بدهیم. این امر مستلزم آن است که از قید محدودیتهای دینی که بر دوش دختران و پسران خدا قرار داده شده است، رها شویم.

شاید با خود می‌گویید: منظورتان این است *حتا اگر زن یا مرد مجردی هم باشیم، می‌توانم در این راه خدمت کنم؟* بله! درست است. بیایید این مطلب را که می‌گوید برای خدمت مسیح باید متاهل باشید، دور بیاندازیم. پولس متاهل نبود. بگذارید این مسأله که زنان فقط می‌توانند با بچه‌ها خوب کار کنند، نه نوجوانان را بررسی کنیم (آیا نباید بیشتر نگران این مسأله باشیم که چه

کسی با بچه‌هایمان کار میکند؟! آیا می‌توان گفت پیش از آن که دربارهی وعده‌های خدا صحبت کنیم، باید کامل و بی‌عیب و نقص باشیم؟!

هیچکس کامل نیست و اصرار ما برای این تظاهر، باعث تهوع جهان پیرامونمان میگردد. دیگر تظاهر بس است. بیایید اشتباهاتمان را بپذیریم، از آن‌ها درس بگیریم، به جلو قدم برداریم و عیسی‌مسیح را جلال دهیم.

آیا مایل به استفاده از آزادی‌مان برای برداشتن باری که مذهب به اشتباه بر دوش دیگران قرار داده، هستیم؟ هرگاه خداوند ما را به انجام کاری جدید دعوت میکند، احتمال اشتباه کردن ما هم وجود دارد. در ده سال گذشته کلیسا پیشرفتهای زیادی کرده و این هیجان‌انگیز است، اما همه از سرعت این پیشرفت آگاه نیستند. خدا همچنان مشغول است؛ مشغول بازکردن درهایی که پیش از این بسته بودند و ایجاد اشتیاق در دل مردم تا کاری کند که بر ترس‌هایشان غلبه کنند.

اخیرا ایمیلی از خانمی دریافت کردم که سه-چهار سال پیش در یکی از جلسات آموزش‌هایم شنیده بود که زنان تقدیس‌شده و مسح‌شده، باید در خانهای خدا سخن بگویند. این مفهوم در ابتدا هشدار برای او بود، زیرا خلاف تمام باورهایش بود. حرف‌های من باعث گیج شدن آن زن شده بود. اما باگذشت زمان همچنان که او دعا و مطالعه می‌کرد، خداوند آموزش‌های مرا تایید و همان مسیر را پیش روی آن زن باز کرد. او در آن نقطه، متوجه شد چالش‌هایی که هنگام شنیدن حرف‌های من پیدا کرده بود، از جانب خداوند بوده است. ناراحتی او به این دلیل بود که خداوند در این باره با او صحبت کرده بود. اکنون زمان برداشت بذری بود که سالها قبل، من با کلامم در زندگی این زن کاشتم.

ما موظف هستیم که حقیقت عشق را بگوییم و به‌گونهای زندگی کنیم که دیگران تشویق شوند در این سفر با ما همراه شوند. قرار نیست در بیداری-مان، افراد ضعیف و گرسنگان را رها کنیم.

حزقیال ۲:۱۹ این سؤال را مطرح میکند: "مادر تو چه بود؟ مادهمشیری در میان شیرهای نر."¹⁾

وقتی برای نخستینبار این آیه را خواندم، با خود گفتم: منظورش چیست؟

برای روشن شدن مطلب، حزقیال ۱۹ را دوباره خواندم؛ تصویر مادهشیری را ترسیم میکرد که در حال بزرگ کردن دو توله‌اش بود تا آنها را شیرهای نر قوی بار آورد. با خود اندیشیدم: می‌خواهم یاد بگیرم مادهشیری در میان شیرهای نر باشم. چه کسی دوست ندارد زنی باشد که قدرت تربیت کردن دختران و پسران قوی را داشته باشد؟ من این افتخار را داشتم که در دنیای بسیاری از زنان پذیرفته شوم، اما می‌خواهم زندگی در میان مردان نیز به همان اندازه، پرثمر و ارزشمند باشد. می‌خواهم زندگی تمامی افراد هراسان و ضعیف را بهبود بخشم. می‌دانید چیست؟ شما هم اینگونه هستید. خداوند طبیعت دخترانش را به گونهای خلق کرده که میل به تربیت دیگران داشته باشند.

امید دادن به نامیدان

گاهی وقتها کمک کردن به افراد مردد، به سادگی نشان دادن امید است. در سفری که اخیرا با موسسه‌ی لایف.اوتریچ به کامبوج داشتم، شبها وقتی در خیابان‌ها پرسه می‌زدم، با دخترانی که اسیر روسپیگری شده بودند، صحبت میکردم. هر وقت به این دختران شبگرد نزدیک می‌شدم، جبهه میگرفتند و مسخره‌بازی درمی‌آوردند. هر بار که به یک دختر تنها یا گروهی از آنها نزدیک میشدم، این وضعیت تحقیرآمیز وجود داشت. آنها سوال‌هایم را با یک کلمه جواب می‌دادند و با خودشان می‌خندیدند. مطمئنا تعجب میکردند که چرا یک زن سفیدپوست میانسال آمریکایی، با آنها صحبت می‌کرد. اما وقتی گفتگویمان پیش میرفت، میتوانستم درباره‌ی رویاهایشان بپرسم:

"برای زندگیتان چه می‌خواهید؟ اگر بتوانید کاری انجام دهید، آن کار چیست؟"

بیتریدید، از تصور این که زندگیشان چیزی فراتر از این باشد، حالت چهره-شان تغییر میکرد. آیا در میان یک کابوس، کسی از آنها می‌خواست رویابافی کنند؟ ناگهان به همان سرعتی که مترجمام می‌توانست ترجمه کند، جواب میدادند:

"می‌خواهم آرایشگر شوم."

"می‌خواهم یک رستوران داشته باشم."

"می‌خواهم مغازه‌های داشته باشم که در آن چیزهای زیبا بفروشم."

”می‌خواهم هر کاری انجام دهم تا مردم به دیدی تحقیر به من نگاه نکنند.“

”می‌خواهم به قدر کافی پول درآورم تا بتوانم مقداری هم برای خانوادهام بفرستم.“

حرفهایشان تمامی نداشت. وقتی ژست‌های فریبدهشان را کنار می‌گذاشتند، برای چند دقیقه شبیه همان دختران نوجوانی که بودند، میشدند.

آنها می‌دانستند چه می‌خواهند، اگر فقط قفسشان یک در باز می‌داشت! تا جایی که امکان داشت، به آنها پیشنهاد کمک برای فرار از زندانشان را دادیم. عده‌ای کمک ما را قبول کردند. اما تنها کسانی که می‌توانستند بر شرم خود غلبه کنند، جلو آمدند. گناه و شرم، بسیاری از این دختران را به اسارت درآورده بود.

در چنین شرایط ناامیدکننده‌ای، رویابافی و آگاه بودن از نیازها کافی نیست. در اکثر موارد، کسی که این طور به دام افتاده و شکست خورده باشد، حتا اگر در کاملاً باز هم باشد، خود را در حصار پنهان میکند. بنابراین برای کمک به این دخترها و رهایی از روسپیگری، محبت را برایشان به ارمغان بردیم. مسیح را به آنها معرفی کردیم. به آنها گفتیم مسیح از آنها حمایت میکند و این که او بهتنهایی امید همی نامیدان است.

این که او را در قلب و زندگی خود وارد کنند، بستگی به خودشان دارد. من و تو می‌توانیم در کنار دیگران قدم برداریم و آنها را تشویق کنیم تا رو به جلو حرکت کنند، اما در نهایت انتخاب با آنهاست.

واقعیت زندگی یک مادهشیر

بیاید دوباره سراغ مادهشیرهای آن فیلم مستند برویم که در ابتدای فصل از آنها صحبت کردم. چرا آنها لاشهی گوزن را برای شیر نر آوردند تا بخورد؟ مطمئناً گزینه‌های دیگری هم داشتند. کشیدن لاشهی بزرگ گوزن و بردن آن درون حصار، کار اشتباهی بود، بنابراین شیر نر میتواند به ضیافت آنها ملحق شود. گزینه‌ی راحت تر این بود که خودشان میخوردند تا سیر شوند، سپس مابقی را برای شیر نر می‌گذاشتند تا هر وقت تصمیم

گرفت، خودش به تنهایی برود و بخورد. یا میتوانستند سهم خودشان را بخورند و باقیمانده را برای شیر نر ببرند. بردن قسمتهایی از بدن گوزن ساده‌تر از حمل کل لاشه بود. رفتار آن‌ها در تضاد با چیزی است که از قانون جنگل انتظار داریم. اگر حیاتوحش مبتنی بر بقا است، چرا این شیرهای ماده اینقدر سخاوتمند بودند؟ این را هم فراموش نکنیم که سهم شدن غذا با یک شیر نر گرسنه، به معنی غذای کمتر برای آن‌ها بود.

شاید این ماده‌شیرها چیزی را می‌دانستند که ما فراموش کرده‌ایم. گرچه آن‌ها جوان و نابالغ بودند، اما طبق غریزه می‌فهمیدند که آینده خود و بقای بچه‌هایشان، رابطهای تنگاتنگ با نحوه ارتباطشان با شیر نر دارد. آن‌ها به گونهای رفتار کردند که شیر نر، آن‌ها را در فصل بعدی قدرتش به خاطر داشته باشد. آن‌ها قدر شیر نر قدرتمند را می‌دانستند و از پنهان شدن او در بوته‌ها چشم‌پوشی کردند. زیرا روزی می‌رسد که او کاملاً بزرگ و شجاع می‌شود و به یاد می‌آورد که ماده‌شیرها در زمانی که او جوان بود و آنقدر ترسیده بود که نمی‌توانست آنچه را که مال خودش بود، ادعا کند، برایش غذا آورده بودند. در آن روز او می‌دانست که می‌تواند به آن‌ها اطمینان کند و با آنها زندگی تشکیل دهد. غریزه‌ی شیرهای ماده، غرور و افتخار شیر نر را حفظ می‌کرد.

چند نفر از ما چنین طرز فکری داریم؟

یا بهتر بگوییم، آیا طرز فکر من هم مانند آنهاست؟

و یا این که ما یک شیوهی نهچندان نجیبانه را برای ادامهی حیات اتخاذ کرده‌ایم؟ آیا اینگونه رفتار میکنیم: "هی، خیلی بد است که دوباره به آنجا برگشته‌ای. اوضاع من اینجا رو به راه است. خداوند در حال برپایی ضیافتی برای دخترانش است. اگر مایل نیستی به ما بپیوندی، در قلمروی خود بمان و همانطور باش!"

باید عاقلانه این حقیقت را بیاموزیم: اگر اکنون کم برداریم، بدین معنا نیست که در آینده هم کم به دست می‌آوریم. اعمال افتخارآمیز هیچگاه از بین نمیروند.

به ما قدرت داده شده تا به دیگران خدمت کنیم، نه این که مقام خود را بالا ببریم (به رومیان ۲:۱۵ مراجعه کنید). اگر کسی این اصل را می‌دانست و

به آن پایبند بود، بسیاری از مشکلات جهان حل میشد. اگر می دانستیم قدرت ما برای کمک به افراد ضعیف، ناتوان و ترسو است، آنگاه همه چیز خوب می شد. من ایمان دارم که همهی ما دوست داریم در پایان این زندگی، صدای مسیح را بشنویم که می گوید: "آفرین بر تو بندهی خوب و وفادار!"

برخاستن برای انجام خدمات عالی

واژهی "خدمت"^[۲] چندین کاربرد دارد؛ هم اسم است و هم فعل. به عنوان فعل به معنی "تعمیر کردن، بررسی کردن، تنظیم کردن، و معاینه کردن" است. عیسی مسیح با قربانی کردن خود "خدمت" بزرگی به بشریت کرد و ما را شایستهی حضور در برابر خداوند مقدس کرد. بنابراین باید طوری زندگی کنیم که نمایانگر این خدمت زندگی بخش باشیم. او شکسته، تا ما احیا شویم. کلمهی خدمت به عنوان اسم، به معنی "مراسم، تشریفات و آیینهای مذهبی" است. گاهی وقتها ناراحت میشوم از این که فراموش کرده ایم هدف خدمت کلیسا این است که یاد بگیریم چگونه به خدا و دیگران خدمت کنیم. تعداد زیادی از مسیحیان با انتظارات نادرست دور هم جمع می شوند. آنها می خواهند بدانند خدا چگونه به آنها خدمت می کند. به جای آن، بیایید برای کمک به افراد مردد و متزلزلی که در داخل یا خارج از ساختمانهای ما قرار دارند، دور هم جمع شویم.

بیایید با وعدهی آزادی، خدمت و فرصت های تازه ای که پیش رویمان است، در مسیری که خدا برایمان تعیین کرده، قدم برداریم تا دیگر کسی در این راه زمین نخورد.

من این مسئولیت را بسیار دوست دارم:

"پس همگان باید به ما به دیدهی خادمان مسیح و کارگزاری بنگرند که رازهای خدا به آنان به امانت سپرده شده است. و حال انتظاری که از کارگزار می رود این است که امین باشد." (اول قرن تیان ۴: ۱-۲)

ما راهنما هستیم نه یک مامور امنیتی، و موظیم که دیگران را به سلطنت خداوند دعوت کنیم، نه این که آنها را از راز الاهی دور نگاه داریم. ما

راهنمایانی مطمئن با دانش دقیق هستیم. بیایید با اطمینان در مسیری که خدا برای ما باز کرده، حرکت کنیم و در صورت لزوم دست دیگران را بگیریم تا زمین نخورند.

شما باید به‌عنوان دختر خداوند، سخاوتمند و نجیب باشید. زندگی خدا رهاییبخش است در حالی که قوانین، محدودکننده‌اند. شما با پیوستن به مسیح، از قانون "چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان" آزاد شدید. با این حال، بسیاری از کسانی که کور و بیدندان هم هستند، در اطراف بدن مسیح حرکت میکنند.

هرگز فراموش نکنید که چه کسی هستید - قوی، باشکوه، شجاع، خشن، محافظ و آرام. خداوند بارها و بارها قدرت فرزندان سلطنتی خود را با شیر و مادهشیر مقایسه کرده است:

"مثل شیر نر خود را جمع کرده، خوابید. و مثل شیر ماده کیست که او را برانگیزاند؟" (اعداد ۹:۲۴)

اگر شما طبیعت شجاع و خشن خود را فراموش کنید، جان تمام کسانی که محافظت از آنها به شما سپرده شده است، به خطر خواهد افتاد. بدن مسیح از نگهبانان نجیب و قدرتمندی تشکیل شده که می‌دانند خداوند گسترهی عظیمی را پیش روی ما باز کرده است.

خواهران، شیرزنان و دوستان عزیز...

"ما بی‌پرده با شما سخن گفتیم و دل خود را بر شما گشودیم. ما محبت خود را از شما دریغ نمی‌داریم. شما بیاید که مهر خود را از ما دریغ می‌کنید. با شما همچون فرزندانم سخن می‌گویم؛ شما نیز دل خود را بر ما بگشایید." (دوم قرنتیان ۶: ۱۱-۱۳)

میشنوید؟ از ما دعوت شده تا به فضای گستردهی خدا وارد شویم. این دعوتی برای زندگی آزاد است، اینجا و اکنون. مجبور نیستید برای دیدن ملکوت منتظر بمانید، قدرت ملکوت بر روی زمین پخش شده است. خدا شما را محدود نمیکند.

اما مادهشیرها تا زمانی که فشار گرسنگی بر تردید آنها غلبه نکرده بود، از قلمروی خود خارج نشدند. به همین ترتیب، عدم بینش و عطش ما

برای داشتن چیزهای بیشتر مانع از آن میشود که به دنیای ناشناختهها قدم بگذاریم. این که جسور یا اسیر باشیم، بستگی به این دارد که به خودمان، دنیا و خدا چگونه نگاه میکنیم. اگر دنیای "آن بیرون" را محلی تاریک و وحشتناک تصور کنید، وحشتناک به نظر خواهد رسید.

چشمهایتان را باز کنید و به یاد آورید که چه کسی هستید - کسی که حامل نور است و به هر کجا که می‌رود، تاریکی را کنار میزند: "شما، ای فرزندان، از خدا هستید و بر آنها غلبه یافته‌اید، زیرا آن که در شماست بزرگ-تر است از آن که در دنیا است" (اول یوحنا ۴: ۴). این یک مسابقه نیست. روح-القدس در درون شما بر هر مخالفتی که ممکن است در این دنیا با آن مواجه شوید، غلبه میکند. این خداوندِ اعلیٰ علیین است که شما را صدا می‌زند. او پسر خود را فرستاد تا بر روی صلیب بمیرد، تا شما بتوانید از زندگی به مرگ و از مکانهای تنگ این جهان، به گسترهی ابدی برسید. حتا پیش از آن که نخستین نفس را بکشید، او راهی برای رهایی شما از اسارت آماده کرده بود. می‌بینید که راهی را باز کرده است تا از اسارت نجات پیدا کنید. او خود را محدود کرد تا زندگی کوچک و بسته‌ی ما را تجربه کند تا شما بتوانید در آزادی گسترده‌ی ملکوت به او ملحق شوید.

حتا اکنون نیز او هر یک از ما را صدا می‌زند و می‌گوید: "صلیب خود را بردارید و داخل شوید!"

فصل ششم

رسالت یکسان

"هر بار که زنی را آزاد میکنیم، مردی را آزاد کرده‌ایم."

-مارگارت مید^[1]

در دنیای شیرها هیچگونه اشتباه جنسیتی وجود ندارد. شیرهای نر تلاشی برای ماده‌بودن نمیکنند و شیرهای ماده نیز تلاشی برای نر بودن نمیکنند. هیچیک از آنها رقابت یا تقلیدی از نقش دیگری نمیکنند. هر دو در قالب خود احساس آسودگی میکنند و نقاط قوت منحصر به فرد خود را جشن میگیرند. در گله، علاوه بر شیرهای نر و ماده، شیرهای نر و ماده‌ی آلفا یا رهبر نیز وجود دارد که نقش آنها به‌خصوص در هنگام تغذیه و خوردن غذا واضحتر میشود.

شیرهای نر، تنها گربه‌سانانی هستند که بین جنس نر و ماده‌شان تفاوت قابل توجه و چشمگیری وجود دارد. اصطلاحی که برای توصیف این تنوع به کار برده می‌شود، "دو شکلی جنسیتی" است.

شیرهای نر در اطراف گردنشان دارای یک یال بزرگ میباشند که صورت آنها را مانند قابی در خود جای داده است. این یال، شیر نر را متمایز و نقش او را به‌عنوان رهبر گله مشخص میکند و چهره‌ی پرابهتی به شیر در

دشت آفریقا میدهد. عدم وجود یال در شیرهای ماده به آنها رنگ یکپارچه میدهد که میتوانند بدون مشاهده شدن، برای شکار خود کمین کنند. بدون وزن اضافی یال، شیرهای ماده میتوانند مسافت طولانیتری به تعقیب شکار بپردازند.

شیرهای نر و ماده‌ی سالم، میدانند که به یکدیگر نیازمند میباشند و هرگز آرزوی زیستن بدون دیگری را نمیکند. در دنیای آنها، نیروی هر کدام به اندازه‌ی دیگری دارای اهمیت است. شیرهای نر محافظت میکنند، شیرهای ماده مهیا میکنند. این تعادل حیاتی به معنای زیست و سلامتی است. شیرهای قوی آلفا هرگز نمیخواهند اقدامی بدون کمک شریک قدرتمند ماده‌ی خود انجام دهند. در دنیای شیرها، شیرهای نر برای گردآوری شیرهای ماده و دسترسی به قلمرو آنها، میجنگند. چرا اینگونه است؟ شیر ماده، نه شیر نر، منطقه را کنترل میکند. شیر نری که رهبری گله را برعهده دارد، هر دو یا سه سال تغییر میکند اما شیرهای ماده باقی میمانند.

شیر نر آلفا میداند که اگر بخواهد در اوج بماند (نه صرفاً وجود داشته باشد)، باید قدرت خود را به مادهشیر نشان دهد. او برای داشتن بچهایی که بتوانند گله را حفظ کنند، به کمک مادهشیر قوی نیاز دارد. او ماده-شیرهای ضعیف و منفعل را دور خود جمع نمیکند به این امید که آنها را به زور تسلیم کند، او به دنبال مادهشیرهای کارآمد میگردد.

شیر نر، مادهشیرهایی را میپذیرد که مهارتشان اثبات شده و توانایی شکار کردن و تربیت تولهها را دارند و نیز میتوانند قلمرو آنها را گسترش دهند. شیرهای نر به دنبال آنهایی میگردند که بتوانند قدرت خود را نشان دهند، بدین ترتیب آنها میفهمند که این شیرهای ماده فراهمکنندگان خوبی برای غذا هستند و نیز میتوانند مادران خوبی برای آموزش بچهایشان باشند (شیرهای نر مسئول تربیت تولهها نیستند). شیرهای ماده‌ی قوی و سالم، تمایل بیشتری به باروری دارند که این امر به شیرهای نر شانس جفتگیری و تولید تولههای قویتر را میدهد.

شیرهای ماده در صورتی که بدانند بهخوبی نمیتوانند برای تولههای خود غذا فراهم کنند، یا به خوبی توسط شیرهای نر محافظت نمیشوند، اقدام به تولیدمثل نمیکند. به همین دلیل، آنها شیرهای نر آلفا را که قوی تر هستند،

به شیرهای نر ضعیف ترجیح میدهند. شیر یا شیرهای نر رهبر (که معمولاً چندین شیر نر برادر میباشند) باید این حق را داشته باشند که از آذوقه، قدرت و غذایی که مادهشیر برای گله فراهم میکند، لذت ببرند. این امتیاز به واسطه یک نمایش قدرت میان گروه شیرهای نر به دست میآید.

این جنگ زمانی پایان مییابد که شیر ضعیفتر توسط شیر قویتر فراری داده شود. گاهی اوقات شیر نر آلفا، رقیب خود را میکشد. اگر شیر ضعیف-تر زنده بماند، تبعید شده و مجبور به ترک قلمرو میشود که به معنای از دست دادن حق شکار است. او میتواند از آنجا رفته و به دنبال مادهشیرهای دیگری بگردد یا به لاشهخواری تنزل پیدا کند.

شیرهای ماده در جایگاه تماشایی به مشاهده مینشینند. آنها میخواهند که قویترین شیر، پدر فرزندانشان شود و از آنها در مقابل حملات و اندیشه محافظت کند. شیرهای ماده به درگیر کردن شیرهای نر به مبارزه با یکدیگر شهرت دارند تا مطمئن شوند که چه کسی قویتر است، سپس برنده را انتخاب میکنند. شیر نر با برنده شدن در قلمرو خود، شایستگی خود را به اثبات میرساند.

مشخص کردن شیر برنده، وفاداری مادهشیر را به همراه دارد. ممکن است دیگر شیرهای نر باقیمانده در گله رانده شوند. اگرچه ممکن است شیر نر آلفا دوستان خود را رها کند، اما بههیچوجه مادهها را رها نمیکند. نه فقط به این دلیل که آنها را برای تولید مثل میخواهد، بلکه به این خاطر که آنها غذا فراهم میکنند. شیر نری که قویتر و قدرتمندتر باشد و بتواند توجه ماده-شیرها را به خود جلب کند، سلطان باشکوه حیوانات است.

زمانی که افراد پیرامون شما میدانند که تمام سعیتان را برای حفاظت از آنها انجام میدهید، دیگر نیازی به نشان دادن تسلطتان نیست. شیر نر امنیت را برای مادهشیرها و بچههای خود فراهم میکند. تنها آنانی که از قدرت خود مطمئن نیستند، سعی میکنند بر دیگران تسلط داشته باشند.

شیر نر قدرتمند، برای نمایش قدرت خود نیازی به تعدیکردن به شیرهای ماده ندارد. چه چیزی را باید ثابت کند؟ او برنده است. چه کسی از او برتر است؟! همچنین پادشاه ما- شیر یهودا، نیازی به تسلط ندارد. او برمیافرازد.
he elevates

رسالت یکسان

شیر نر، مادهشیر را به استراحت در سایهی حمایت خود دعوت میکند و مادهشیر نیز، او را برای خوردن غذایی که آورده، دعوت میکند. او از زندگی مادهشیر محافظت میکند و مادهشیر نیز در مقابل به او یادگاری و میراث میدهد.

لحظهای به کلمهی تسلیم بیاندهشید. چه چیزی را به ذهنتان میآورد؟ احتمالاً افسسیان ۲۲:۵ را به یاد میآورید که در رابطه با اطاعت زنان از شوهران خود است. جالب است که بسیاری از مسیحیان از این آیه استفاده کرده و معانی مختلفی برای این کلمه ایجاد کردهاند. من باور دارم که کلمهی تسلیم از آن چیزی که نیت و منظور خداوند بوده است، تحریف شده است. بسیاری از زنان مسیحی بر این باورند که ارزش اصلی آنها در توانایشان برای خدمت به مردان نهفته است. آنها پی نبردهاند که خدمت کردن یعنی صحبت کردن در کلیسا، با احترام نظرات خود را بیان کردن و یا پذیرفتن مسئولیت رهبری.

تعریفی از لغت تسلیم شنیدیم که آن را همتر از نقشهای که خداوند برای تمام مسیحیان در نظر گرفته، نه فقط زوجها، قرار میداد: پیشوند sub به معنی "زیر" و mission به معنی وظیفه و ماموریت است. اگر این دو را کنار هم قرار دهیم، میتوانیم اینگونه نتیجهگیری کنیم که submission به معنی "تحت یک مأموریت" است. من و جان، شخصا دارای یک ماموریت مشابه هستیم. ما متعهد شدهایم که فرزندان پاکدامن تربیت کنیم و ازدواجی سالم و بانشاط داشته باشیم. در حوزهی کلیسا نیز وظیفهی ما حمایت از شبان و تقویت افراد است.

اما به این مسأله فکر کنید؛ آیا ما سفیران آشتی خداوند نیستیم؟ آیهی زیر وظیفهی ما را به عنوان سفیران مرد و زن خداوند بیان میکند:

"به دیگر سخن، خدا در مسیح جهان را با خود آشتی می‌داد و گناهان مردم را به حسابشان نمی‌گذاشت، و پیام آشتی را به ما سپرد. پس سفیران مسیح هستیم، به‌گونه‌ای که خدا از زبان ما شما را به آشتی می‌خواند. ما از جانب مسیح از شما استدعا می‌کنیم که با خدا آشتی کنید." (دوم قرنتیان ۵: ۱۹-۲۰)

خلاصهی کلام: زمانی که ما با محبت با یکدیگر رفتار میکنیم، آنها پی میبرند که عیسی مسیح ما حقیقی است. این باید هدف مشترک همهی مردان و زنان، اعم از مجرد یا متاهل، رهبر یا پیرو باشد. نیروی زوال به پایان رسیده است. بخشش خداوند، هدیههای رایگان برای همه است. نیازی نیست که سرزنش کنیم که آیا قربانی کردن او ما را بیگناه کرده است. دیگر نیازی برای احساس تقصیر و گناه نیست، وقتی عیسا با قربانی کردن خود آن را برداشته است. خداوند از همهی ما - مرد و زن - میخواهد به دیگران بگوییم که او در حال انجام چه کاری است! اما به جای آن، مشغول این هستیم که به یکدیگر بگوییم ما چه کاری میتوانیم انجام دهیم و چه کاری را نمیتوانیم. او میخواهد ما به کمک یکدیگر و بهعنوان افراد تاثیرگذار، مردان و زنان را تشویق کنیم که به کشمکشهای خود پایان دهند (هرچه که میخواهد باشد) و به کار خداوند بپردازند. این مسئله - حل کشمکش - باید در تمام بخشهای روابط انسانی و تعاملات، اعمال شود و فقط شامل جنسیت نمیشود، بلکه نژاد، اقتصاد، اجتماع، خانواده و کلیسا را نیز در برمیگیرد. او آشتی را برای همهی ما میخواهد!

"پس اگر کسی در مسیح باشد، خلقتی تازه است. چیزهای کهنه درگذشت؛
هان، همه چیز تازه شده است! اینها همه از خداست که به واسطهی مسیح
ما را با خود آشتی داده و خدمت آشتی را به ما سپرده است." (روم
قرنتیان ۵: ۱۷-۱۸)

"کسی" به معنای "هر کس" است؛ هر مرد و زن و کودکی که در مسیح باشد، از نو متولد شده است. زندگی کهنه از بین می رود. فعل "تازه شدن" که در آیهی بالا آمده، فعلی است به معنای "به سرعت رشد کردن"^[۲]. انتخاب این کلمه بسیار جالب است، زیرا قارچ به صورت تصاعدی رشد میکند، آنها در جایی که چیزی به جز تباهی و خرابی وجود ندارد، به سرعت رشد میکنند و تکثیر میشوند. زندگی جدید ما در مسیح، چیزی بیش از مفهوم جایگزینی است. این زندگی در درون خود تکثیر میشود و در دسترس همگان است.

شیرهای نر و ماده پیش از این، رابطیشان را با یکدیگر برقرار کردهاند. شیرهای ماده میدانند که آنها نیز مانند شیرهای نر دارای ماموریتی هستند.

۲ این فعل در زبان انگلیسی *to mushroom* است که در معنای فعلی "به سرعت روییدن" و در معنای کلمه "قارچ" است. م

اما ماموریت آنها چیست؟ ماموریت آنها این است که نسلی از شیرهای قدرتمند را به وجود آورند. برای رسیدن به این هدف، آنها برمیخیزند، محافظت میکنند و برای جواناترها غذا فراهم میکنند. شیرهای نر و ماده هر دو نقشی در این ماموریت دارند و هیچیک نقش دیگری را به زور نمیگیرند.

من مشاهده کرده ام چه چیزی باید نظم طبیعی را به دو سوی متضاد پیش برد. در یک سر این طیف، زنان تحت عنوان مأموریت، سرکوب شدهاند و در سوی دیگر، برخی از زنان ظرافت و زنانگیشان را تا سطح الوهیت ارتقا دادهاند که در ادامه کمی بیشتر راجع به این موضوع بحث میکنیم. ابتدا میخوام مثالی از تحریف ماموریت بیان کنم.

توییت^[۳]

احتمالا شما در رابطه با شکل مختصر شدهی ارتباط الکترونیکی به نام توییت شنیده‌اید. توییت برای میزان کم اطلاعات و فراهم کردن پنجرههایی به سوی مسائل زندگی و تفکر مناسب است.

یک روز در کتابم تحت عنوان "مبارزه به سبک زنانه"، مفهومی را به تفصیل نقلقول کردم. نقلقولی از یک رهبر بود: "جنسیت به تنهایی نمیتواند یک مرد را برای رهبری واجد شرایط و یک زن را رد صلاحیت کند. آنچه هر دو را واجد شرایط میکند، پاکدامنی است." ۱ توجه داشته باشید که من این را به رهبری کلیسا یا ازدواج محدود نکرده بودم، بلکه فقط تاکید کرده بودم که پاکدامنی برای صلاحیت رهبری - چه زن و چه مرد- ضروری است.

آن را روی توییت که به صفحهی فیسبوک^[۴] لینک بود، گذاشتم و مشغول کارهای روزانهم شدم. فکر نمی‌کردم چیزی که گفتم تا این حد بحث برانگیز باشد. من فکر میکردم یک این امر مسلم است. تصور نمی‌کردم به دنبال این سخن، چه مشاجره‌های اتفاق خواهد افتاد.

وقتی بیش از صدها پاسخ دریافت کردم، پی بردم که به نکتهی مهمی اشاره کرده‌ام. هنگامی که من مشغول فعالیتهای روزانه بودم، مشاجره‌های در فیسبوک شکل گرفته بود. تعداد کمی از زنان مسیحی خشمگین شده

Twitter ۳
Facebook ۴

بودند.

زنی نوشته بود: "چطور جرأت میکنید بگویید اگر یک زن تصور کند که پاکدامنتر است، میتواند شوهر خود را رهبری کند؟"

آیا این چیزی است که من گفتم؟!

دیگران مرا متهم به اهانت به کتاب مقدس کردند که میگفت: فقط یک مرد میتواند رهبر کلیسا باشد. آیا من به بزرگان کلیسا اشاره کرده بودم؟! سپس بحثی در رابطه با رهبریت بهطور کلی شکل گرفت. تعدادی از زنان برای کاربران فیسبوک توضیح داده بودند که یک زن هرگز برای رهبری در نظر گرفته نشده است.

یک دختر جوان و صادق که به دنبال روشن شدن موضوع بود، سوالی را مطرح کرد: "آیا شما میگویید همسر یک شبان ارشد، رهبر نیست؟" پاسخ این بود: "نه، او رهبر نیست! او افتخار حمایت از شوهر خود را دارد!".

دیگر گیج شده بودم. همانطور که نظرات رد و بدل میشد، گفتگو به بحثی در رابطه با فرمانبرداری تبدیل شد. برخی استدلال میکردند که من یک رهبر بودم و برخی دیگر میگفتند نه، صرفا به این دلیل که یک زن بودم. سپس جیره ای برای من تعیین شد، زیرا من از شوهر خود فرمانبرداری می کردم و تحت رهبری او بودم. سپس مقرریای برای من وضع شد، چون من تسلیم و فرمانبردار شوهرم بودم، بنابراین رهبری زیر دست او به حساب میآمدم.

بباید در اینجا تامل کرده و با یکدیگر دلیل و منطق بیاوریم. چرا هر وقت بحث جنسیت مطرح میشود، به نظر میرسد برای به منجانب کشاندن موضوع اطاعت زنان از مردان است؟ اگر من رهبر هستم، به این خاطر است که خداوند مرا اینگونه آفریده است. به بیان سادهتر، رهبران کسانی هستند که مردم از آنها پیروی میکنند. برخی از ما چه خواهیم، چه نخواهیم رهبر هستیم. خداوند توسط مثالی به ما کمک میکند تا همگی بتوانیم رهبر باشیم. برای حل این سردرگمی، بباید به وظایف یک رهبر که پولس برای تیموتائوس برشمرد، نگاهی بیاندازیم.

"از اینرو، ناظر کلیسا باید به دور از ملامت، شوهر وفادار تنها یک زن، معتدل، خویشانداز، آبرومند، میهمان نواز و قادر به تعلیم باشد؛ نه

میخواره، یا خشن، بلکه ملایم؛ و نه ستیزه‌جو، یا پولدوست. نیز باید از عهده‌ی ادارهی خانوادهی خویش نیک برآید و فرزندان را چنان تربیت کند که با احترام کامل، اطاعتش کنند. زیرا اگر کسی نداند چگونه خانوادهی خویش را اداره کند، چگونه می‌تواند کلیسای خدا را مراقبت نماید؛ و نوایمان نیز نباشد، مبادا مغرور گردد و به محکومیت ابلیس دچار شود. و باید در میان مردمان بیرون نیز نیکنام باشد تا به رسوایی و دام ابلیس گرفتار نیاید. همچنین خادمان کلیسا باید باوقار باشند؛ نه دورو، یا میخواره و یا در پی منافع نامشروع. باید راز ایمان را با وجدانی پاک پاس بدارند. و باید نخست آزموده شوند و اگر بری از ملامت یافت شدند، در مقام خادم کلیسا خدمت کنند." (اول تیموتائوس ۳: ۲-۱۰)

در آیات بالا، پولس به توصیف برخی از ویژگیهای یک رهبر مرد می-پردازد.

و در ادامه میگوید:

"به همینسان، همسرانشان نیز باید باوقار باشند، و نه غیبت‌گو، بلکه معتدل و درخور اعتماد در همه چیز. هر خادم باید شوهر وفادار تنها یک زن باشد و نیز باید از عهده‌ی ادارهی فرزندان و خانوادهی خویش نیک برآید. خادمانی که نیکو خدمت کرده باشند، به مرتبه‌ای والا خواهند رسید و در ایمان خود به مسیح عیسا از شهادتی عظیم برخوردار خواهند شد." (اول تیموتائوس ۳: ۱۱-۱۳)

اگر جنسیت زنان به تنهایی عاملی برای عدم صلاحیتشان است، چرا پولس لیستی از مشخصه‌های رهبری برای زنان را نام میبرد؟ زمانی که من و جان به دنبال استخدام شخصی در مینیستری خود بودیم، لیستی از شرایط لازم را اعلام کردیم. اگر متقاضیان فاقد شرایط لازم بودند، آنها را استخدام نمی‌کردیم. در این حالت جنسیت آنها (مرد یا زن بودن) اهمیتی ندارد. پولس نگفت اگر رهبر، مرد نبود، به او اعتماد نکنید. او گفت اگر مرد یا زن از مشخصه‌های لازم برخوردار نبودند، آنها را منصوب نکنید. تاکید پولس بر ویژگی و صلاحیت افراد بود. پولس گفت هیچ استثنایی برای زنان وجود ندارد، آنها باید از استانداردهای یکسانی برخوردار باشند. ممکن است بپرسید آیا مسئولیت ارشد بودن، شوهر یک زن بودن است؟ خب، یک زن در آن واحد با چند مرد ازدواج نمی‌کند، اما این دستور برای مردان،

منحصر به فرد بود.

در تیموتائوس ۳: ۱۱-۱۳، پولس به تیموتائوس درباره‌ی صلاحیت یک زن برای رهبری تعالیمی داد و سپس خدمت زنان در کلیسا را نقض کرد. چگونه متوجه این مسأله شدم؟ بیایید آیات ۱ و ۲ را بخوانیم تا جزئیاتی را که برای رهبری مردان گفته شده، دریابیم:

"این سخنی است درخور اعتماد که اگر کسی در آرزوی کار نظارت بر کلیسا باشد، در پی شغلی والاست. از این‌رو، ناظر کلیسا باید به‌دور از ملامت، شوهر وفادار تنها یک زن، معتدل، خویش‌تندار، آبرومند، میهمان‌نواز و قادر به تعلیم باشد." (اول تیموتائوس ۳: ۱-۲)

به لغت "کسی" توجه کنید. در کتاب انگلیسی استاندارد^[۵] نیز "هر کسی"^[۶] آورده شده و در ترجمهی New Living نیز عبارت "کسی"^[۷] آمده است.

چرا اینگونه است که زنان میتوانند در هر جایی رهبر باشند، به جز کلیسا؟ اگر خداوند قبل و بعد از سقوط انسان با دادن قدرت به زنان مشکلی نداشت، چرا اکنون پس از رستگاری، ما در دادن قدرت به آنها محتاط هستیم؟

در جایی از فیسبوک بحث میان زنان آنقدر شدت گرفته بود که مردی وارد بحث شد و پرسید: "چرا شما زنان علیه خودتان بحث میکنید؟ ما به مشارکت شما نیاز داریم، اما شما یکدیگر را از این کار باز میدارید!". حقیقت عظیمی در آنچه او میگفت، وجود داشت. ما معمولاً یکدیگر را متوقف یا کوچک میکنیم. به جای آنکه یکدیگر را به خاطر مسیح تشویق و حمایت کنیم. ما ستم و جوری را جاودانه و همیشگی میکنیم که ما را از این امر که مبیایست هم به عنوان یک زن باشیم و هم یک مسیحی، بی‌اثر و منفعل میسازد.

این مسأله‌ی غیرمنتظره در یک شبکه‌ی اجتماعی، به من یادآوری کرد که مسأله‌ی جنسیت نه تنها در خانواده، بلکه در کلیسا نیز باید حل شود. دنیایی که ما در آن زندگی میکنیم، نیازمند آن است که قلب واقعی خداوند و تمایلات اصلی او را در تمام جنبه‌های زندگی و رهبری پسران و دختران خداوند ببیند.

English Standard Version	۵
Anyone	۶
Someone	۷

تبعیض جنسی

دوست دارم فکر کنم که دیگر نیازی به مقابله با نگرشهای تبعیض جنسی در کلیسای آمریکا نیست. بله، من عمدا روی کشور خودم انگشت میگذارم. زیرا در طول سفرهایم که فرصت آشنایی با دیدگاههای مختلف را پیدا کرده‌ام، متوجه شدم که مسأله‌ی عدم مشارکت زنان در دیگر نقاط جهان وجود ندارد. در برخی از ملتها، کلیسایی بدون مشارکت زنان وجود نمی‌داشت.

"زیرا هر آنچه خدا آفریده است، نیکوست و هیچ چیز را نباید رد کرد، هرگاه با شکرگزاری پذیرفته شود، چراکه به وسیله‌ی کلام خدا و دعا تقدیس می‌گردد." (اول تیموتائوس ۴: ۵-۴)

اگر هر چیزی را که خداوند خلق کرده، خوب و درخور پذیرش و قدردانی است، پس چهقدر بیشتر مردم باید این مسئله را پذیرا باشند؟ مردان و زنان هر دو خوب و نیکو هستند.

اگر چیزی توسط خداوند آفریده شده، پس نباید آن را مسخره کنیم یا دور بیاندازیم. تمسخر کردن به معنای خوار شمردن، تحقیر کردن و نیشخند زدن است. تمامی این کارها سبب بیارزش شدن شخص یا چیزی میشود و نقش و مشارکت آنها را کمرنگ میکند.

کلمه‌ی "دور انداختن" کاملاً گویاست و نیازی به توضیح ندارد، اما اجازه بدهید در اینجا به نکته‌ی ظریفی اشاره کنیم. این فعل مانند افعال "بالا انداختن و پرت کردن"، میتواند معنای متفاوت، گیجکننده و پیچیده‌ای داشته باشد. با اضافه کردن پسوند out، معنای آن به "رد کردن، و از قبول چیزی/ کسی امتناع ورزیدن" تغییر پیدا میکند. از این ناراحتم که این درست همان چیزی است که بهطور مکرر برای زنان در کلیسا رخ میدهد. آنها بدون هیچگونه خوشآمدی، کنار گذاشته میشوند. بدینترتیب، ارزش و نقش آنها از بین میرود. هر دو جنس زن و مرد، تحت عنوان "سرسپردگی" این مسأله را می‌پذیرند.

در نتیجه، هم مردان و هم زنان از این نادیده گرفتن ارزشها رنج می‌برند. بدیهی است که مردان موقعیت رهبری بیشتری را در مقایسه با زنان، در

کلیسا کسب میکنند، اما گاهی اوقات آنها به دلیل فقدان بینش زنان فلج و ناتوان میشوند. اما آیا ما از مردان سپاسگزاریم؟ آیا آنها را همانگونه که خداوند میبیند، میبینیم؟ به شکلی خوب؟!

یا رفتار آنها را مسخره میکنیم؟ من درباره‌ی "خندیدن با یکدیگر" صحبت نمیکنم. این غیرممکن است که در شور و شغف دیگران نخندیم. حیات ما خود بیانگر حس رضایت خداوند است. من در اینجا درباره‌ی به تمسخر گرفتن جنسیتها و کمارزش کردن آنها هشدار میدهم. شرط میبندم این مسئله بیش از آنچه که فکر کنید اتفاق میافتد. صنعت سرگرمی ما بهطور معمول به مردان، و زنان سکسی بیاحترامی میکند.

اجازه داهایم که نگرش تبعیض جنسی، ما را به جایی ببرد که در آن زنان نسبت به مردان احساس تنفر میکنند. خب، از اینجا به کجا میتوانیم برویم؟ متاسفانه، برخی از زنان در پاسخ، به سمت یک انزجار افراطی پیش رفتند.

زنان الهی

زمانی که این کتاب را مینوشتم، به طور اتفاقی در سایت آمازون متوجه عنوان دو کتاب شدم که کنار یکی از کتابهای قبلیام بود. هر دو توسط مدافعان الاهیات "زنان الهی" نوشته شده بود - اعتقاد به خدایان زن یا "خود الاهیپنداری"، نجوای خداوند را شنیدم: "کتاب را بخريد و ببینید که چگونه صدای آنها را از دست داده ایم!"

همانطور که صفحات را ورق می زدم و مطالب و سؤالات را میخواندم، غم و اندوه و دلشکستگی آنها را حس کردم. دو زن قدرتمند و بانفوذ که عمیقاً از کلیسا زخم خورده و ناامید شده بودند. دلم میخواست برای از دست دادن این افراد بااستعداد گریه کنم.

چرا آنها احساس کردند که چاره‌ای به جز پرستش الهه، در خارج از خانهای خدا ندارند؟

آیا سوالاتشان خیلی زیرکانه بود یا به این مسأله اشاره میکرد که آنها وضع موجود را به چالش کشیده‌اند؟ آیا هوش بالای آنها سبب ترساندن رهبران کلیسا شده بود؟ آیا عقیده‌ی آنها در کلیسا سرکوب شده بود، تنها

به دلیل تعریف اغراقآمیز واژه‌ی فرمانبرداری یا به سبب تنزل رستگاری؟
بیشک این زنان با سوالات خود مردان و زنان را به وحشت
انداخته بودند.

شاید شما هرگز جستجو و ناامیدی آنها را تجربه نکرده باشید، اما
من قطعاً آن را تجربه کرده‌ام. میدانم که تنها نیستم. ایمیل، نامه و سوالات
زیادی با این مضمون دریافت می‌کنم که: "دوباره برایم بگویید که چرا من
به‌عنوان دختر خداوند دارای ارزش هستم."

در زیر گزیده‌های از کتاب "رقص دختر مرتد" اثر سو مانک کید^[۸] را
می‌خوانیم: به گفتهی خود او، وی پنجره‌های به سوی تجربه‌های مشترک یک
دختر کلیسای انجیلی باز میکند.

او گفت: "زن نخستین کسی بود که گناه کرد و دومین کسی بود که
آفریده شد." در ادامه او به صحبت درباره‌ی حوا می‌پردازد که چگونه او
برای منفعت مرد آفریده شد و این که چگونه با نافرمانی از خدا و پیشنهاد
چیدن میوه‌ی ممنوعه به آدم، ارزش خود را از دست داد...

دلم گرفت. اگر میتوانستم احساساتم را با کلمات بیان کنم، به خدا می‌گفتم:
"خدایا چگونه توانستی؟"^۲

نویسنده در ادامه توضیح میدهد که چه شرایط سختی داشت تا درک
خودش را از خدا با دیدگاه کلیسا وفق دهد. من با این مسأله موافق هستم.
خداوند هرگز چنین جمع‌بندی ناامیدکننده و عجولانه‌ای را در مورد هیچ‌یک
از ما، چه مرد و چه زن انجام نمیدهد.

اگر بگوییم زنان هیچ فرصتی برای رهبری ندارند، تنها به این دلیل که
حوا و دخترانش به سادگی فریب خورده‌اند، پس باید از آدم و پسرانش نیز
انتقاد کنیم. او (آدم) آگاهانه گناه کرد و به اعتماد خداوند خیانت نمود.

تفاوت گناه آدم و حوا مانند تفاوت میان گناه نفسانی و قتل عمد است. حوا
غافلگیر شده بود؛ و آدم به‌خوبی میدانست چیزی را که در تعادل آویخته بود.

"همهی کسانی که بدون شریعت گناه می‌کنند، بدون شریعت نیز هلاک
خواهند شد؛ و همهی کسانی که زیر شریعت مرتکب گناه می‌شوند، بنابر

موازین شریعت داوری خواهند شد." (رومیان ۱۲:۲)

این چه جهان مذهبی است که برای خودمان طراحی کرده‌ایم، وقتی یک زن باهوش و در جستجوی حقیقت نمیتواند پاسخی از این مجرا پیدا کند؟ اگر ما برای یافتن پاسخ اقدامی نکنیم، هنگامی که دخترانمان مبادرت به پرسیدن چنین سوالاتی می‌نمایند، چه اتفاقی رخ میدهد؟

اگر ما به این کار ادامه دهیم، خداوند به مردان کمک میکند. اگر صدای زنان خاموش شود، مردان رشد سالمی نخواهند داشت و قوی نخواهند شد. آنها با عقیده‌های ما رشد میکنند، زیرا چالشی که سؤالات دختران خداوند ایجاد میکند، به منظور بالا بردن مردان و آزاد کردن آنهاست. اگر فضا برای رشد زنان فراهم شود، دیدگاه‌های آنها باعث شکلگیری درست شخصیت مردان و اصلاح آنها میشود.

همانطور که مشغول خواندن مقالات نویسندگان فلسفه‌ی زنان الهی بودم، مسأله‌های مرا غافلگیر کرد. پاسخهای پوچی که آنها دریافت کرده بودند، قلبم را شکست.

احساس میکنم دریایی از اشک زنان، ما را از هم جدا میکند. آنها را در ساحل دوری میبینم و ناراحت میشوم. این زنان خود را مرتدان و الهه‌ها میخوانند، اما من ترجیح میدهم آنها را دوست و دختران خداوند بلندمرتبه صدا کنم. اتهامات آنها هنوز با صدای بلند در گوشم زنگ میزند، زیرا در شکایت آنها حقیقت بیشتری در مقایسه با پاسخی که دریافت کرده بودند، وجود داشت.

در صفحاتی که حاوی مطالب تند و تیزی بود، داستانهای غمانگیز زیادی خواندم. زنی شهادت میداد که بارها شاهد بوده زنان آمریکایی به خاطر به دنیا آوردن دختر از شوهرانشان عذرخواهی میکردند. به عنوان مادر چهار پسر میتوانم بگویم چنین نگرشی غیرقابل فهم است. من از دیدن همسرانی که عاشق زنان هستند، لذت میبرم. هر چند همسرم تولد هر یک از پسران-مان را جشن میگیرد، اما امیدوار است که دختری داشته باشیم. وقتی این داستانها را برایش تعریف کردم، متعجب شد. اگر دختری را به زندگیمان می‌آوردیم، میتوانستیم محبت و اشتیاقمان را به او بیان کنیم.

این دختران هیچ پاسخ، ارزش یا فضایی برای مشارکت در دین پیدا

نکردند، بنابراین قلمرویی خارج از آنچه به عنوان استبداد مردسالارانه دیده بودند، برای پرستش بنا کردند. آنها در جنگلها و سواحل، به سمت قلمروی مهربانتر و آرامتر ملکه آسمانی حرکت کردند.

من از این که ما هم باید مسیر آنها را دنبال کنیم، طرفداری نمیکنم. من، نه ملکهی آنها و نه پادشاه خشمگین مذهب را انتخاب نمیکنم. بلکه خالقمان، خداوند اعلیعلیین را انتخاب میکنم.

جستوجو برای هدفی الهی

به این دعوت نامیدانهی ماریان ویلیامسون^[4] رهبر زنان الهی در کتاب-
اش تحت عنوان "ارزش یک زن" گوش دهید:

وقتی میگویم: "برو با مریم مقدس حرف بزن"، منظورم این است که "برو و با مریم مقدس حرف بزن". به کلیسا برو، شمع روشن کن، روی نیمکت بشین و در این مورد جدی باش. به او بگو "مریم مقدس! میخواهم بدانم من بهعنوان یک همسر یا دوستدختر یا مادر یا دختر، چهکسی هستم. آرزو دارم زنی باشم که صلاحیت مخلوق بودن را داشته باشد. می خواهم خلوص، پاکی و روشنفکری تو را داشته باشم. ممکن است جوهر زنانگیام درخشندهتر از خود خارجام باشد." ۳

این که عبادت کنی یا بخواهی زنی باشی که صلاحیت مخلوق بودن را دارد، اشتباه نیست. مسئله این است که او چه کسی را برای پرستش پیشنهاد میکند. در ادامه ویلیامسون به کسانی که با کلیسای کاتولیک راحت نیستند، راهکار میدهد:

"اگر با مریم مقدس احساس راحتی نمیکنید، مشکلی نیست. یک الهی یونانی یا الهی هندی یا هر نماد دیگری که دارای الوهیت زنانه است، پیدا کرده و با او ارتباط برقرار کنید." ۴

برقراری ارتباط با او؟ وی پس از این پیشنهاد فوراً دلیل خشمش را بیان میکند:

"دنیای کنونی استفاده محدودی از زنانگی دارد. شما به‌عنوان یک جنس ضعیف و وسیله‌ای برای سکس در نظر گرفته شده‌اید. وجود شما چندان ضروری نیست به جز برای به دنیا آوردن فرزند. جوانیتان وسیله-ای است برای ارزیابی ارزش شما و سالخوردگیتان به‌عنوان مقیاسی برای بیارزشی شما. برای امرار معاش یا شناسایی هویت خود به‌عنوان یک زن به دنیا نگاه نکنید، زیرا آنها را در آنجا نخواهید یافت. دنیا شما را خوار می‌شمارد. اما خداوند به شما عشق می‌ورزد." ۵

خیلی خوشحالم که او مطلبش را با ایمان بر این که خداوند عاشق شماست، به پایان برد. در مورد درد و رنج او هیچ شکی نیست. او به دنبال یک ارتباط واقعی الهیت زنانه است؛ تا جایی که یک الاهی یونانی را پیشنهاد میکند، با این امید که با توسل به تصویر الاهی، قدرت و زیبایی زنانگی را تاب آورد. او آنچه را که با ناامیدی در رابطه‌مان از دست می‌دهد، دوباره پس خواهد گرفت. دعا می‌کنم حقیقتی را که او جستجو می‌کند، بیابد.

به‌عنوان کسی که قبلاً کاتولیک بوده، پیشنهاد او را درک می‌کنم. من نه تنها مدافع پرستش مریم مقدس نیستم، بلکه با حذف او به‌عنوان یک الاهی (که نیست!)، در آیین پروتستان نیز مخالفم. زیرا آنها با این کار، او را به‌عنوان الگویی برای زنان حذف کرده‌اند.

مریم مقدس الاهی نیست، اما زنی باایمان بود. او مجسمه‌های برای روشن کردن شمعهای نذری نیست، اما زنی بود که مسیر ما را روشن می‌کرد. او می‌توانست مسائل را از قبل پیشبینی کند؛ دختری که با خداوند همبستر شد و عیسا را به دنیا آورد.

گفتم عیسا؟ نکته‌ی جالبی است. همانطور که لابه‌لای صفحات کتاب "ارزش یک زن" جستجو می‌کردم، متوجه شدم که هیچ جایی به عیسا، پسر مریم اشاره نشده است. چگونه مریم بدون عیسا، می‌تواند اعتباری داشته باشد؟! پس اینجا دعوت واقعی چیست؟

این مسأله درباره‌ی مریم، آتنا یا آفرودیت نیست، بلکه درباره‌ی روح بینامی است که خودمان آن را ساخته‌ایم.

نویسندگان الهیت زنانه از خدا و الاهی، مذهب و مردان حرف می‌زنند، اما به‌قدرت از ناجی زیبا، پسر خدا، عیسا مسیح سخنی به میان می‌آورند.

آنها دربارهی ملکهها و زنان افسونگر سخن گفتند، اما درباره پسری که از مردگان برخاست نه. چرا مادران باید از وحی و الهام یک پسر دوری میکردند؟ کلمات آنها پیرامون عیسی مسیح میچرخید، حتا از واژگان او اقتباس میکردند، اما اشارهای به نام او نکردند.

پس جای تعجب نیست. اگر من میتوانم خود را تا سطح الوهیت بالا ببرم، دیگر نیازی به نجاتدهنده ندارم.

جایگاه یک الاهی، تنها نوعی قدرت نیست، بلکه مستلزم پرستش است. ما نباید مردان، زنان یا مخلوقی را پرستش کنیم، بلکه تنها باید خداوند را بپرستیم. اگر کلیسا حقیقت و هدف اصلی را موعظه کند، دیگر نیازی به خلق یک الاهی زن برای افزودن ارزش زنان نیست.

خدای آسمان و زمین، خدای اعلیعلین در برنامهی نجات خود آشکارا به ارزش زن اشاره کرده است. خداوند پسر خود را بدون دخالت ذریت یک مرد آفرید. یوسف مسئول محافظت از مریم و پسر مقدس او شد. روح خدا در رحم دختر جوان باکرهی عبری دمیده شد. او خود را الاهی خواند. حتا در آن تردید هم نکرد، در حالیکه قادر به انجام آن بود. ممکن است ما کلمات او را منعکس کنیم و آنها را از آن خود سازیم. ای پدر آسمانی، بر اساس وعدههای تو ما ایمان داریم آنچه را که گفتهای میتوانی انجام دهی و انجام خواهی داد. مظلومان را از زمین بلند کن و از طریق زندگی ما پسر خود را آشکار نما.

جستجوی ما برای هدفی الاهی از طریق برتری ما بر مردان محقق نخواهد شد. مردان، آزادی و قدرت حقیقی خود را از طریق تسلط بر زنان به دست نخواهند آورد. زنان نیز تا زمانی که اجازه میدهند توانایشان توسط عقاید افراطی غصب شود، موثر نخواهند بود. زنان و مردان متحد و پشتیبان هم هستند، نه دشمن و بت یکدیگر.

تمایل به پرستیده شدن آزمونی است برای هر یک از ما؛ چیزی که شیطان از آن طریق سقوط کرد. میل به قدرت بیایمانی نیست. هر یک از ما (زن و مرد) مقیاسی برای سنجش ایمان، قدرت و اعتبار هستیم. (هر یک از ما (زن و مرد) مسئول یک میزانی از ایمان، قدرت و تاثیرگذاری هستیم.) انسان برای قدرت مطلق آفریده نشده است. چنین نقشی برای فرشتگان

بیش از حد دشوار بود و مسیح نیز به‌عنوان پسر خدا مبادرت به "به دست آوردن تساوی و برابری با خدا" نکرد. در نامهی پولس به فیلیپیان به ما دستور داده شده که به دنبال تثبیت قدرت نباشیم:

"همان طرز فکر را داشته باشید که مسیح عیسا داشت: او که همذات با خدا بود، از برابری با خدا به نفع خود بهره‌ن جست، بلکه خود را خالی کرد و ذات غلام پذیرفته، به شباهت آدمیان درآمد. و چون در سیمای بشری یافت شد خود را خوار ساخت و تا به مرگ، حتا مرگ بر صلیب مطیع گردید. پس خدا نیز او را به‌غایت سرافراز کرد و نامی برتر از همهی نامها بدو بخشید، تا به نام عیسا هر زانویی خم شود، در آسمان، بر زمین و در زیر زمین، و هر زبانی اقرار کند که عیسا مسیح "خداوند" است، برای جلال خدای پدر. درخشان همچون ستارگان." (فیلیپیان ۲: ۵-۱۱)

دنیای ما به خادم نیاز دارد. نمیتوانم تصور کنم که عیسا - کسی که برای بلند کردن دیگران خم میشد- مانند برخی از ما فردی پرتوقع باشد. متأسفانه، میترسم ما پادشاهمان را بد جلوه داده باشیم. در غیر اینصورت رهبران صلحطلب دنیا نظیر ماهاتما گاندی، چرا باید مُحقانه بگویند: "اگر قرار بود جزو این مسیحیان نباشم، حتماً یک مسیحی میشدم" و "من عیسیای شما را دوست دارم، اما مسیحیان را نه. آنها شباهتی به عیسا ندارند." ۶

آیا صدای گریهی ناامیدانهی نیازمندی را شنیده‌ای تا به‌عنوان فردی شجاع و در جستجوی حقیقت، برای کمک برخیزی؟ ما موظفیم همهی جهان را دوست داشته باشیم تا از بیثمری و بیحاصلی خود خارج شویم و به آسبیدگان کمک کنیم.

اگر کلیسا برای تو اتاقی نساخت، محبت خداوند را بردار و راهها و بزرگراهایی بساز. در خارج از دیوارهای ما آنقدر افراد دلشکسته و زخمی وجود دارند که از مشارکت شما استقبال میکنند. به سراغ جامعهی خود، افراد بیخانمان، مشاغل خود، سیستم آموزشی خود و ... بروید. حیاتی بسیار عظیم و درخشان خلق کنید؛ حیاتی که نمیتوان در برابر آن مقاومت کرد.

اکنون زمان آن است که بلند شوید تا مردم بتوانند شما را ببینند.

اکنون مشغول انجام چه کاری هستیم؟ آیا مشغول انجام کارهایی خارج

از آنچه خداوند مقرر کرده، هستیم؟ آیا میتوانیم تفکراتمان را به منظور دوری جستن از فرمانبرداری مطلق و الوهیت زنانه متعادل سازیم؟ آیا میتوانیم به مردان احترام بگذاریم؟ بیایید از همکاری شیرهای نر و ماده پیروی کنیم و با یکدیگر برخیزیم - نه بهعنوان افرادی حقیر و مطیع و نه بهعنوان الاهای خشمگین.

ارزش زنان قدرتمند

وقتی مینویسم، یا در توئیتر و فیسبوک مطالبی را به اشتراک میگذارم، یا وقتی از طریق جلسات و برنامههای تلویزیونی با زنان ارتباط برقرار میکنم، از هر فرصتی برای اعلام ارزش زنان استفاده میکنم. عمداً به آنها یادآور میشوم که به عقیده و مشارکت آنها در کلیسا و خارج از کلیسا و در سطوح منطقی و جهانی نیاز است. دعای من این است که نهتنها این مسأله را باور کنند، بلکه با آن زندگی نمایند.

پس از سخنرانی، همواره این سؤال را می‌شنوم: "ممکن است این را برای مردان هم بگویید؟". پیشنهادشان را به صورت زمزمهای مطرح می‌کنند؛ گویی خطرناک است اگر کسی متوجه شود آنها مبادرت به بیان چنین پیشنهادی کرده‌اند.

فکر میکردم فقط تشویق کردن زنان، کافی است. ارزش باورنکردنیای در مصاحبت صمیمی با زنان وجود دارد. اما همانطور که سفر دختران خدا ادامه مییابد، درمیابم که این نوع تشویق بهتنهایی برای زنان کافی نیست، زیرا وقتی فقط یک طرف سکه سالم باشد، ارزش چندانی ندارد.

در طول چند سال گذشته، دنیایم بزرگتر شده است و صدایم در مراسم صبحهای یکشنبه در کلیسای جهان با استقبال روبهرو شده است. این مسئله شامل دورههای مردان نیز میشود؛ وقتی در جلسات مختلط صدایم را بالا میبرم، به مردان اجازه میدهم متوجه شوند که زنان تا چه حد شگفت‌انگیز هستند.

به ندرت دیده‌ام که مردان با این مسئله مقابله کنند. عمداً به آنها نشان میدهم که مردان نیز فوقالعاده هستند. طی چند سال گذشته، اشکهای مردان

زیادی را دیده‌ام. زن و شوهرهایی را دیده‌ام که یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و به کشمکشهای خود پایان داده‌اند. از دیدن این صحنه که آنها به خاطر مبارزه‌ی احمقانه‌ی قدرت، از یکدیگر طلب بخشش میکنند، لذت می‌برم. خواهر ماده‌شیر من، مردان مشکل ما نیستند. این مشکلی عمیقتر است. شیطان، دشمن ما است و همان کسی است که هر دو جنس را از مقام و جایگاه اصلی خودشان فریب می‌دهد. اگرچه مردان مشکل اصلی نیستند، اما آنها میتوانند و باید بخشی از پاسخ باشند. وقتی مردان قدرت و عزت را به زنان بازمیگردانند و در کنار آنها حرکت میکنند، چیزی پویا رخ میدهد.

گاهی وقتها قرار گرفتن شما در جایگاهی که شنیده شوید، بیش از نیمی از نبرد است. مردان در دنیای شما باید قادر به شنیدن صدایتان باشند، همچنین آنها باید صدای افرادی را که مردان و زنان را به برخواستن با یکدیگر تشویق میکنند، گوش دهند. اگر این تغییر رخ دهد، مهمی ما باید یک چیز یکسان بگوییم. بیایید نظرات خداوند را منعکس کنیم.

برای این کار، می‌خواهم نگاهی عمیق به اول قرن‌تین باب ۱۱ بیندازم. در ابتدا آن را به بخشهای مجزا تقسیم میکنم، سپس یک دیدگاه کلی از آن ارائه میدهم:

"در هر صورت بیش از اندازه به تفاوتی که اینجا میان زن و مرد وجود دارد، نپردازید." (آیه ۱۰)

پولس ما را موظف میکند که زیاد به تفاوت‌های میان زنان و مردان نپردازیم. بله، تفاوت وجود دارد اما به معنی جدا کردن ما از یکدیگر نیست. این تفاوتها برای آن است که ما با یکدیگر متحد شویم.

"با وجود این، در خداوند، نه زن از مرد بی‌نیاز است، نه مرد از زن." (آیه ۱۱)

با این جمله، او وابستگی زن و مرد را بیان میکند. اگر وابستگی آنها متقابل است، پس هیچگونه تقدمی بر یکدیگر ندارند.

.... (آیه ۱۱)

این مطلب نیز درست است که ابتدا مرد برای جلال خداوند آفریده شد. اما سپس کلمه‌ی "اما" می‌آید. زیبایی زن برای جلال شوهرش است. توجه داشته

باشید که در اینجا زن و شوهر را به طور خاص مورد خطاب قرار گرفته‌اند.

"همانگونه که زن از مرد پدید آمد، مرد نیز به واسطه‌ی زن پدید می‌آید."
(آیه ۱۲)

این مطلب هم درست است که نخستین زن یعنی حوا از نخستین مرد یعنی آدم به وجود آمد. پولس با استفاده از کلمه‌ی "نیز" تعادلی میان دو جمله برقرار میکند؛ همهی مردان از زنان به وجود آمده‌اند.

اما پدیدآوردن هم‌چیز خداست. (آیه ۱۲)

اکنون که همه‌چیز کاملاً در تعادل است، پولس بحث در مورد جنسیت را به دیدگاهی الهی معطوف می‌سازد: "همه‌چیز از خدا به وجود می‌آید، بنابراین بحث در مورد برتری را تمام کنید!"، این مسأله باید کاملاً نهادینه شود. تنها خدا آغاز است. تنها او مقدس، عادل، با محبت، راه و راستی، حیات و آغاز و پایان است.

هرگز تصور نکنید که خداوند از طریق قانونگذاری ما به حکومت رسیده است. او هرگز تحت تأثیر قوانین و بایدها و نبایدهای ما قرار نمی‌گیرد. خداوند عملگرا است و زمانی که میبیند مردم به درستی و بر اساس قوانین الهی با هم در ارتباط هستند، به انسان برکت میدهد.

"اینک چه نیکو و چه دلپسند است که برادران به یکدیگی با هم بهسر
برند!... زیرا آنجا خداوند برکت خود را امر فرموده است، حیات را، تا
ابدالآباد."

(مزمور ۱۳۳: ۱ و ۳)

در طول تاریخ، کلیسا بر سر این مسأله تجزیه شده است. به همین دلیل من تمایلی به حفظ این میراث ندارم. اما آنچه که من احساس و فکر میکنم، در مقایسه با فرمان خدا مبنی بر این که این مسأله چگونه خواهد بود، بسیار ناچیز است. همه‌چیز تغییر خواهد کرد.

"خدا می‌فرماید: در روزهای آخر از روح خود بر تمامی بشر فروخواهم ریخت. پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد، جوانانتان رویاها خواهند دید و پیرانتان خوابها. و نیز در آن روزها، حتا بر غلامان و کنیزانم، از روح

خود فروخواهم ریخت و آنان نبوت خواهند کرد. بالا، در آسمان، عجایب،
و پایین، بر زمین، آیاتی از خون و آتش و بخار به ظهور خواهم آورد."
(اعمال رسولان ۲: ۱۷-۱۹)

در روزهای آخر، خداوند کلام خود را نشان خواهد داد. این تصاویر
خون، آتش و دودهای مواج، بسیار شبیه به قربانگاه باستانی عبرانیان است.
مردم در آنجا جمع میشدند تا چیزهایی را که برای خداوند بلندمرتبه
قابلقبول بود، بیاورند. هدایای آنها توسط آتش به ملکوت برده میشد.

در عهد جدید، هیچ اشارهای به قوچ، گاو ماده و گاو نر برای قربانی
کردن نشده است. در عوض میبینیم که صدای پسران و دختران، پیران و
جوانان و همهی خادمان خداوند بلندمرتبه که نبوت میکنند، بلند شده است.
آتش ما در قربانگاهها روشن نیست، بلکه در درون ما روشن است وقتی از
روحالقدس پر میشویم.

در سالهای گذشته، ممکن بود از اشارهی مستقیم به مسائل مربوط به
جنسیت هراس داشته باشیم. اما در این نقطه از زندگی میخواهم جایی که
لازم است، لفافهها را کنار بزنم. شوهرم از توانایی من نمیترسد - بلکه از آن
استقبال میکند. پسرانم نیز به تصاویر زنان ضعیف و سرکوبشده علاقهای
ندارند. اما آیا این درست است که من بیش از اندازه حمایت شوم، در حالیکه
دیگران از حمایتی برخوردار نیستند؟ دنیای ما به زنانی نیاز دارد که صدای
خود را هر جایی که ستمی روا شده، بلند میکنند. این بدان معناست که باید
همگی به راحتی در کنار یکدیگر باشیم.

اکنون زمان آن است که مسائل جنسیتی را کنار گذاشته و از افراط دوری
کنیم که باعث ناکارآمدیمان میشود و زمان آن است که از خواب برخیزیم و
آنگونه که خداوند میخواهد باشیم - قوی در خداوند، دارای ارزشمندی برای
مردان و صدای رستگاری مظلومان و ستمدیدگان در جهان.

فصل هفتم

سلام و احوالپرسی

برای داشتن لبانی جذاب، سخنان محبت‌آمیز بگویید. برای داشتن چشمانی دوست‌داشتنی، نیکویی را در مردم ببینید. برای داشتن اندامی باریک، غذای خود را با گرسنگان تقسیم کنید. برای داشتن موهایی زیبا، بگذارید کودکی هر روز با موهایتان بازی کند. برای داشتن وقار، با این بینش که هرگز تنها نیستید، گام بردارید.

- سام لونسون^[1]

لیسیدن ماده‌شیرها، بخشی از خوشامدگویی و احوالپرسی آنهاست. این کار از وقتی که آنها یک بچه‌شیر هستند، آغاز میشود. وقتی بچه‌شیری کثیف میشود، هیچ راهی برای فرار از لیسیدن اجباری ماده‌شیر ندارد. هیچ بچه‌شیری نمیتواند بدون لیسیدن برود. میتوان صحنه را اینگونه تصور کرد: پس از تماشای هیجانانگیز شکار شیرهای بزرگتر برای غذا، بچه‌شیر دوباره وارد محیط صمیمی شیرها میشود. ناگهان، بچه‌شیر مردد میشود و فکر میکند: "اوه نه! عمهام دارد می‌آید! می‌خواهد مرا لیس بزند و بزاق دهانش را بیش از حد به سر و صورتم بمالد." این اتفاق خیلی شبیه وقتی است که برادرزاده و یا خواهرزاده‌های وارد اتاقی میشوند که پر از عمه‌های ایتالیایی است که باید آنها را ببینند، اینطور نیست؟

فقط بچه‌شیرها مجبور به این خوشامدگویی صمیمی چهره‌به‌چهره

نیستند، بلکه شیرهای ماده نیز این کار را انجام میدهند. این کار باعث میشود آنها بتوانند یکدیگر را بشناسند. همانطور که به نظر ما همهی مادهشیرها یکسان هستند، برای خودشان هم همینطور است. تنها راهی که متوجه می-شوند مادهشیری متعلق به گلهی خودشان است یا نه، از طریق حس بویایی است. همانطور که میدانیم، نگاه میتواند فریب دهد، اما بو معمولاً حقیقت را میگوید.

روی پیشانی هر مادهشیر، درست بالای چشمانش، غددی قرار دارند که عطر گلشان را ترشح میکنند. وقتی شیرهای ماده دور هم جمع میشوند، گونهایشان را به هم میمانند، سرهایشان را به آرامی به هم میزنند و یک رابطهی گروهی صمیمی به وجود میآورند. این خوشامدگویی بیش از یک معرفی ساده است. معرفی، برای نخستین برخورد و رویارویی است که میگویند: "این من هستم، تو که هستی؟". اما خوشامدگویی مادهشیرها برای تحکیم اتحاد و پیمان دوستی و نشان دادن افراد غریبه در میان گله است.

مادهشیرها اول بو میکشند، بعد یکدیگر را میشناسند. اما انسانها ابتدا یکدیگر را میشناسند، سپس بو میکنند. همسرم به تازگی برای آوردن من، به فرودگاه آمده بود. وقتی ماشیناش را دیدم، برایش دست تکان دادم، منتظر نشدم اول از ماشین پیاده شود، مرا بغل کند و پس از آن که عطرش را بو کردم، او را بشناسم. وقتی بوی ادکلنش را حس کردم، گفتم: "چه بوی خوبی میدهی!". نمیتوانم روش دیگری را غیر از این برای شناخت او تصور کنم: مثلاً مردی را میبینم که از ماشین بیرون آمده و به سمت من میآید. نزدیک میشوم تا عطرش را حس کرده و تأیید کنم که او بوی همسرم را میدهد، آنگاه بگویم او همسرم است.

توجه شیرها برای تشخیص بو، چندین دلیل دارد؛ مراسم احوالپرسی و خوشامدگویی به طور طبیعی آنها را قادر میسازد تا هنگامی که کسی یا چیزی به طور ناخواسته وارد گله میشود، آن را تشخیص دهند. نه فقط این، بلکه با این کار آنها پذیرش و تعلقشان را به گله نشان میدهند. ما نیز بهعنوان دختران خداوند، باید همین کار را با افرادی که در زندگیمان هستند، انجام دهیم.

خوشامدگویی و رسیدگی به فرزندان

وقتی مادهشیری از تولهی خود استقبال میکند، در واقع به او میگوید: "تو به ما تعلق داری. به زندگی آسوده خوش آمدی، قدرات را کشف کرده و در میان ما رشد کن. امنیت و آسایش در میان گله برای تو فراهم است!". مادهشیر از این راه میتواند بفهمد تولههایش کجا بودهاند. وقتی صورتش را نزدیکتر میبرد، میتواند بفهمد تولههاش مشغول چه کاری بوده و از او بپرسد: "چرا باید آثار گفتارها را از روی تو پاک کنم؟".

وقتی پسرانم در سن نوجوانی شبها از خانه بیرون میرفتند، هنگام بازگشت، از آنها میخواستم که بوسهی شبخیر به من بدهند. با این کار چند هدف را دنبال میکردم؛ اول این که از بوسیدن آنها لذت میبردم، دوم این که نیازی نبود بیدار بمانم تا به آنها گوشزد کنم چه ساعتی به خانه برگشتهاند و سوم این که میتوانستم آنها را بو کنم.

این تاثیر متقابل چنین بود: وقتی پسر مورد بحث ما به خانه برمیگشت، در اتاق خواب مرا باز کرده و میگوید: «من برگشتم، شب بخیر مامان!»

از آنجایی که میداند من خوابیدهام، در اتاق را سریع میبندد، اما من می-توانم از او بپرسم: «خوش گذشت؟ بیا یه بوس بده!»
اگر تردید کند، مشکوک میشوم.

اگر جلو بیاید و بوی قوی نعنا را حس کنم، متوجه میشوم کار چندان خوشایندی انجام نداده است. وقتی نزدیکتر میآید، او را به سمت خودم می-کشم تا متوجه شوم آیا بوی دیگری را مخفی کرده است یا نه. به هر حال یک مادر میداند فرزندش چه بویی میدهد.

اگر ما هر روز به این شکل در خانهمان سلام و احوالپرسی نمیکردیم، در آغوش گرفتن پسرم برای چک کردن او که دیروقت به خانه میآید، بد و آزاردهنده بود. ما هر روز صبح همدیگر را بغل میکنیم و شب، هنگام خواب یکدیگر را میبوسیم. ما مدام با هم تماس فیزیکی داریم، خواه به شکل کشتی گرفتن پسرها باشد، خواه به شکل تنهزدن یکدیگر هنگام تمیز کردن آشپزخانه یا بغل کردن همدیگر هنگام آمدن و رفتن. این روند، از زمانی که فرزندانم کوچک بودند، شروع شده و هرگز نیز متوقف نشده است. شرط

میبدم که در خانهای شما هم همینطور است: برای شب بهخیرگفتن، یکدیگر را میبوسید، هنگام سلام کردن همدیگر را بغل میکنید، شانهای یکدیگر را میمالید، موهای همدیگر را به هم میریزید یا روی مبل کنار هم دراز میکشید...

بعدها، زمانی که پسر بزرگم از خانه خارج شد و رابطه جنسی برقرار کرد، وقتی داستان سبکسریهایش را شنیدم، از او پرسیدم: "کی این کار رو انجام دادی؟ چهطور من متوجه نشدم؟"

با خجالت لبخندی میزند و میگوید: "همان شبی که تو بیرون از شهر بودی، اتفاق افتاد" و یا "شبی که خانهای دوستم بودم، این اتفاق افتاد."

اگر من خانه بودم، میتوانستم با او کردن او بفهمم چه اتفاقی افتاده! سلام و احوالپرسی به مادران این امکان را میدهد تا سر و گوشی آب دهند که آیا فرزندانشان روابط نامناسبی داشتهاند یا نه. این کار کمک میکند تا عکس-العملی همراه با محبت، آموزش، و نظم و انضباط نشان دهیم. اگر شما به طور منظم در منزلتان با یکدیگر احوالپرسی نمیکنید، شما را تشویق میکنم که این کار را شروع کنید. ممکن است بچهها در ابتدا مقاومت کنند، اما شما کوتاه نیایید. آغوش شما نهنها به فرزندانتان میگوید که شما عاشق آنها هستید، بلکه به شما اجازه میدهد تا عطر آنها را که مربوط به خارج از خانهتان است، تشخیص دهید. مادران! اگر فرزند شما که همیشه عادت به بغل کردن شما داشت، مقاومت کرد، به دنبال دلیل آن باشید. اجازه ندهید فرزندان با دور شدن از شما احساس راحتی کند.

وقتی فرزندان بزرگ و بالغ میشوند، باز هم هنگام سلام کردن آنها را بغل کنید و ببوسید. محبتهای فیزیکی شما به آنها یادآوری میکند که آنها همیشه به خانوادگی شما تعلق دارند. وقتی آنها بزرگ میشوند و خانواده تشکیل میدهند، این مسأله به آنها احساس امنیت میدهد.

خوشامدگویی به یکدیگر

شیرهای ماده هنگام خوشامدگویی میگویند: "ما با هم خویشاوندیم. از بدن تو نیز، عطری همانند عطر خواهرهایم به مشام میرسد. من اینجا در خدمت تو هستم و میدانم که تو هم برای کمک به من اینجایی!"

ما تفاوت زیادی با مادهشیرها نداریم. استقبالی گرم از سوی دیگران، یعنی: "در جمع ما باش. ما به تو اعتماد داریم و حضورت را خوشامد می-گوییم". اما در پذیرشهای رسمی و ارتباطهای محافظهکارانه شاهد آنیم که میگویند: "وضعیت شما با ما در حال بررسی است. هر نوع ارتباطی منوط به این است که شما را بهتر بشناسیم". در این نوع ارتباطها، هر دو طرف احساس ناراحتی میکنند و اگر اصلا خوشامدگویی صورت نگیرد، مهمان معذب خواهد بود.

به سخنان پولس رسول که به قرنتیان نحوی خوشامدگویی به یکدیگر را تعلیم میداد، دقت کنید:

"یکدیگر را به بوسه‌ای مقدس سلام گویند. همهی مقدسان، شما را سلام می‌فرستند. فیض خداوند عیسی‌ای مسیح، محبت خدا و رفاقت روح‌القدس با همهی شما باد." (دوم قرنتیان ۱۳: ۱۲-۱۴)

هنگامی که شما خواهی را ملاقات میکنید، وی را صمیمانه و محکم در آغوش میگیرید، ولی اگر رهبری را ملاقات نمایید، بهشکلی به وی خوشامد گفته و او را در آغوش میگیرید که نشاندهندهی احترام و قدردانی شما نسبت به وی باشد. هنگامی که فرد آسیبدیده‌ای را ملاقات میکنید، او را بادقت بسیار در آغوش میگیرید. در برخی مواقع نیز ضرورتی برای استفاده از کلمات وجود ندارد. به مرور زمان یاد گرفتیم که در آغوش گرفتن، بیش از آن که یک خوشامدگویی باشد، شفابخش است.

پولس به نحوی استادانه خوشامدگوییهای خود را در تمام نامه‌هایش به کلیسا ابراز مینمود. اگر برای پولس اهمیت داشت که خوشامدگویی را در نوشته‌های خود جای دهد، پس برای ما نیز تمرین کردن خوشامدگویی حائز اهمیت است.

حال نگاهی میاندازیم به نحوی خوشامدگویی وی به کلیسایی در قرنتس:

"این را نمی‌نویسم تا شما را شرم‌نده سازم، بلکه تا چون فرزندان دلبندم همدارستان بهم. زیرا حتا اگر در مسیح هزاران معلم داشته باشید، اما پدران بسیار ندارید، چراکه من به‌واسطه‌ی انجیل در مسیح عیسا پدر شما شدم." (اول قرنتیان ۴: ۱۴-۱۵)

پولس نامهاش را به قرتیان با بیان این که حاوی چه هست و چه نیست، شروع کرد. وی آنها را سرزنش نکرد تا شرمنده گردند، بلکه تشریح نمود که رابطی وی با آنها چیست و آنها در نزد وی چه جایگاهی دارند. او، یک پدر بود و آنها بچه‌هایش بودند. سپس پولس توضیح داد که اگرچه بسیاری منتظر شکست ایمانداران قرتس هستند، ولی او به‌عنوان پدر ماموریت دارد به آنها کمک کند تا موفق شوند. خوشامدگویی او به خوبی نمایان می‌ساخت که وی چه جایگاهی برای دریافت‌کنندگان نامه دارد و آنها چه جایگاهی نزد وی دارند، چه می‌گویند، چرا می‌گویند و چرا آنها باید به حرفهای وی گوش دهند. او پیش از گفتن هر پیامی، از این طریق با آنها ارتباط برقرار کرده بود.

پاکیزه ساختن یکدیگر

اگر مراسم خوشامدگویی شیرهای ماده خوب پیش رود، آنها به سرعت وارد مرحله بعدی که پاکسازی فیالبداهه است، میشوند. این پاکسازی متقابل، پیوندی محکم بین شیرهای ماده و توله‌شیرهای بزرگتر ایجاد نموده و به آنها کمک میکند تا گروه را سالم و نزدیک به هم نگاه دارند.

شیرهای ماده در اصل سر و گردن یکدیگر را تمیز میکنند؛ یعنی قسمت‌هایی را که دسترسی به آنها به تنهایی دشوار است. شیرهای ماده با زبان خود که از بافتی زبر برخوردار است، خون و آلودگی را از روی پوست رفیق خود تمیز کرده و با حرکتی مانند شانه کردن، آن را عاری از کتله و انگل مینمایند. وقتی موجودی خون و مواد مغذی را از بدن شما میگیرد، هرچند به آهستگی، ولی او قطعاً زندگی شما را میدزدد. بسیار خوب است که خون و کثافت از بدنهای ما پاک گردد و خدا را شکر که خواهران و بستگانی داریم که مشتاقانه کتله و انگلها را از ما دور کنند.

کلمه‌ی groom به معنای پاک کردن، پاکیزه ساختن، آماده کردن، شانه کردن، تمیز یا مرتب ساختن، آراستن، برس زدن، هدایت و راهنمایی کردن است. بر اساس این تعریف، من باید آشپزخانه، فرزندانم و دندانهایم را به اجبار تمیز کنم.

اگر فرآیند پاکسازی را به چند مرحله تقسیم کنیم، نخستین مرحله، "تمیز

کردن" و "پاک کردن" است. در این رابطه مسیح گفتوگویی با پطرس داشت. او میخواست پاهای پطرس را بشوید اما او نپذیرفت. بنابراین مسیح به او گفت که اگر اجازه ندهد تا پاهایش را بشوید، سهمی در آنچه که مسیح در حال انجامش بود، نخواهد داشت. پطرس نیز برای جبران از مسیح خواست تا از سر تا پای وی را بشوید. و مسیح نیز به او یادآوری کرد:

"آن که استحمام کرده، سراپا پاکیزه است و به شستن نیاز ندارد، مگر پاهایش. باری، شما پاکیزه، اما نه همه." (یوحنا ۱۳: ۱۰)

از آنجا که مهمی ما متعلق به مسیح هستیم، پاک و منزه میباشیم. ولی با وجود این، گاهی در طی روز ممکن است پاهایمان کثیف شود و حتا بسته به این که کجا بودهایم، چه کردهایم و چه پوشیدهایم، پاهایمان میتواند چسبناک گردد. همینگونه که در طول زندگی خویش سفر میکنیم، ممکن است در زمینها و مکانهای بسیار آلوده پای بگذاریم. در انتهای روز، باید گرد و غبار سفر آن روز را از بدن خویش بزدا کنیم.

به همین دلیل است که مسیح میگوید:

"پس اگر من که سرور و استاد شمایم پاهای شما را شستم، شما نیز باید پاهای یکدیگر را بشوید. من با این کار، سرمشقی به شما دادم تا شما نیز همانگونه رفتار کنید که من با شما کردم. آمین، آمین، به شما میگویم، نه غلام از ارباب خود بزرگتر است، نه فرستاده از فرستندهی خود. اکنون که اینها را می‌دانید، خوشا بهحالتان اگر بدانها عمل کنید." (یوحنا ۱۳: ۱۴-۱۷)

مسیح پاهای شاگردان خود را میشست و از ما میخواست که این کار را برای یکدیگر انجام دهیم. البته فکر نمیکنم که منظور مسیح این بوده باشد که همسرم هر شب پاهای مرا شسته و پدیکور نماید (اگرچه این عمل بسیار خوشایند است). بلکه احتمالاً شستن پاها نماد این است که چگونه میتوانیم یکدیگر را تازه ساخته و ترمیم نماییم، خصوصاً زمانی که از گذرگاههای آلوده عبور کردهایم.

من در تعدادی از جلسات شستوشوی پا، به ویژه زمانی که پوشیدن جوراب شلواری از الزامات محسوب میگردید، شرکت کردهام. ولی در زمان

مسیح، شستوشوی پا بخشی عادی از خوشامدگویی به افرادی بود که به منزل شما میآمدند. دقیقاً همانطور که امروزه بوسیدن و در آغوش کشیدن امری عادی است.

پیشنهاد نمیکنم که ما هم متقابلاً شستوشوی پا را انجام دهیم. ما در عصر کفشهای جلوبسته و خیابانهای آسفالتشده زندگی میکنیم، در حالی که آنها با صندل در جادههای خاکی راه میرفتند. پیشنهاد من این است که قبل از ورود به خانهی یک دوست یا یک مکان دعا و پرستش، لحظهای را صرف زدودن غبار آن روز و استقرار یافتن در بطن روابط موجود در آن مکان نماییم.

ما مانند شیرهای ماده نیاز داریم که ناپاکی، کنهها و انگلها را از زندگی-های یکدیگر پاک کنیم.

"هستند کسانی که در نظر خویش پاکاند، حال آن که از نجاست خود شسته نشدهاند. هستند کسانی که چشمانشان بس متکبر است و نگاه-شان بس تحقیرگر. هستند کسانی که دندانهایشان چونان شمشیر است و در آوارهایشان کاردهاست، تا مظلومان را از روی زمین فروبلعند، و نیازمندان را از میان آدمیان. زالو را دو دختر است که فریاد میکشند: بده! بده!" (امثال ۳۰: ۱۲-۱۵)

"بده! بیشتر بده!"، اینها انگلهایی هستند که مواد مغذی بدن را کاهش داده و آنها را از زندگی ما میدزدند. طمع و تناسایی، مانند خونآشام هستند. وقتی ما بخشی از جامعهی هستیم که همدیگر را پاکسازی میکنند، به هم کمک میکنیم تا زندگیهایمان را نیز تمیز کنیم.

چندی پیش باید تصمیم میگرفتم که آیا این حق را دارم که در زندگی یک فرد جوان دخالت نمایم یا خیر. او یک رهبر با وعدهای بزرگ بود و من احترام زیادی برای اش قائل بودم. از آنجا که احساس می کردم نیز به حفاظت دارم، می خواستم به او پیشنهاد دهم که انتخاب درستی انجام دهد. ولی برای انجام این کار، ابتدا نیاز داشتم بدانم رابطهی ما چیست و اینکه آیا وی به سخنان من گوش میدهد یا نه. بنابراین از او پرسیدم: "مرا در کلیسا چگونه میبینی؟"

او بیدرنگ پاسخ داد: "همانند یک رهبر"

پاسخ وی به من نشان داد که میتوانم با او صحبت کنم و نیز آنچه را که قرار بود به او بگویم، به شایستگی گوش خواهد داد. اگر او پاسخ متفاوتی میداد، از توصیه کردن خودداری میکردم.

این نوع شستوشوی پا تاثیری دوجانبه دارد؛ نه تنها ما قرار است در زندگیهای یکدیگر اثرگذار باشیم، بلکه باید از دیگران بخواهیم تا دانسته-های خود را به ما نیز بیاموزند. من دوست بسیار عزیزى دارم که برایم مانند خواهری بزرگتر است. او کشیشی فوقالعاده و شخصی باتجربه در گردآوری دختران خداوند بود. دوستی ما آنقدر طولانی و صمیمی بوده که او با تمامی نقاط ضعف و قوت من آشنا است.

اخیرا احساس کردم باید او را دعوت کنم تا بخشی از فرآیند پاکسازی زندگیم باشد. هنگامی که قهوه میخوردیم، به او گفتم: "نیاز دارم دربارهی زندگیم نظر بدهی. اگر میبینی چیزی احمقانه میگویم یا انجام میدهم، لطفاً به من بگو. از هیچ لحاظی احساس نمیکنم که از نظر معنوی به کمال رسیده باشم و یا این که بیعیب باشم، اما به فردی باصلاحیت نیاز دارم تا رک و صریح و باحکمت در زندگیم با من صحبت کند."

او با محبت پذیرفت که تمام بخشهای ناخوشایند زندگیم را پاک کند. برای این کار باید با او در ارتباط میبودم. عمداً تماس خود را با او حفظ کردم و با خواندن کتابها و دیدن ویدیوهایش تحت آموزش او قرار گرفتم. (دلیلی نداشت آنچه را که او قبلاً بهطور واضح بیان کرده بود، دوباره برایم بازگو نماید). او تمایلی به کنترل کردن من نداشت، تنها میخواست اطمینان حاصل کند که ناپاکهای روی صورتم باقی نمانده باشد! وقتی همهی ما بخشی از یک پاکسازی اجتماعی پویا باشیم، آنگاه میتوانیم بفهمیم که آلوده هستیم یا خیر، چراکه این مساله روی دیگر خواهرانمان نیز تأثیر میگذارد.

اگر وارد مکانی برای پرستش شدید که خوشامدگویی یا برقراری ارتباطی صورت نگرفت، پیشنهاد میکنم کلیسایی پیدا کنید که در آنجا تعامل و ارتباط وجود داشته باشد. دوستیها و کلیساهای فاقد تعامل و ارتباط، شما را برای اهداف خداوند پاکسازی نمیکنند. وقتی به پاکسازی نیاز داریم، کاملاً آن را احساس میکنیم. من از یکی از دوستان کشیشام دعوت کردم تا برایم صحبت کند، چراکه میدانستم به این پاکسازی نیاز دارم. احساس

میکردم منزوی شده‌ام و کسی مرا درک نمی‌کند. اینها چیزهای جذابی نیستند و میدانستم که نیاز به مساعدت یا بصیرت فرد دیگری دارم تا آنها را از زندگیام پاک کند.

این فرآیند پاکسازی میتواند نقطهی اصلی ارتباط برای ما باشد. به نظر میرسد دوستان گربه‌سان ما به‌طور ذاتی میدانند که ما انسانها بهای بزرگی را برای آموختن میپردازیم: ممکن است پاکسازی خودتان خطرناک باشد.

تقدس، نه پاکیزگی

همانطور که به‌خاطر دارید، پطرس ابتدا به شستن پاها اعتراض کرد، اما بعد داوطلب شد تا مسیح تمام بدن او را بشوید تا این که مسیح به او گفت نیاز به وسواسی بودن نیست. مسیح به او گفت:

"میدانید که نگرانی من تقدس شماس، نه پاکیزگیتان." (یوحنا ۱۳:۱۰)

دغدغهی مسیح باید دغدغهی ما باشد- تقدس، نه پاکیزگی. این چیزی است که در پایان روز نسبت به آن مسئول هستیم. وقتی فقط روی خودمان تمرکز میکنیم، حرص و طمع شیوع مییابد. برخی از مسیحیان آنقدر تحت‌تاثیر ظاهر تقدس قرار میگیرند که دیگران را متهم به ناپاکی میکنند. در آیهی زیر مسیح به این نکته اشاره کرده است:

"شما بیرون پیاله و بشقاب را پاک می‌کنید، اما درون آن مملو از طمع و ناپرهیزی است." (متا ۲۳:۲۵)

در اینجا نباید از تصویر بزرگتر غافل شویم: تقدس مانند قلب، تابع پاکیزگی نیست. ممکن است روند زندگی روزانه، دستها و پاهایمان را آلوده سازد، اما نمیتواند آنچه را که تنها خداوند پاک و منزّه میسازد، آلوده کند. تنها خداوند است که ما را مقدس میسازد!

سردرگمی زمانی اتفاق میافتد که به جای تمرکز بر کارهای نیک، بر اجتناب از اعمال بد متمرکز میشویم. در این زمان بخش خالی زندگیمان در معرض حملهی مهاجمان و شکارچیان ناخواسته قرار میگیرد. مسیح به دنبال انجام اعمال نیک بود، نه پرهیز از بدیها. در مقابل گناه، پاکدامنی قرار دارد.

با نیکویی میتوان بر شرارت غلبه کرد، اما نمیتوان شرارت را به وسیلهی شریعت یا بازداشتن دیگران از انجام بدی، بیرون کرد. بله، ما باید حد و مرزی داشته باشیم و از حکمت خود استفاده نماییم. نباید در بدی، شرکت یا با آن همراهی کنیم. اما آیا ما مشغول ساییدن چیزی هستیم که نیازی به زدودن آن نیست؟ بیایید تلاش برای پاک کردن خود و دیگران از چیزهایی که پاک کردنشان لزومی ندارد را کنار بگذاریم.

در اینجا توصیهی مسیح برای پاک کردن بدنهایمان از حرص و طمع آمده است:

"پس از آنچه در درون است صدقه دهید تا همه چیز برایتان پاک باشد."
(لوقا ۱۱:۴۱)

آنچه برای خداوند اهمیت دارد، این است که ما از درون پاکیزه شویم. خداوند همواره مرا ترغیب کرده است تا بدن او یعنی کلیسا را تشویق کنم که اکنون وقت آن است همانطور که به پاکیزگی بیرون یعنی تمیزی ساختمانها، و کمک به یکدیگر میپردازیم، میبایست کثیفیهای را که زیر ناخنها و روی لباسهایمان وجود دارد، بزدایم. این درسی بود که شمعون فریسی نیاز به یادگیری آن داشت.

نهایت عمل پاکسازی

روزی عیسا برای صرف غذا به خانهای شمعون فریسی دعوت شد. این گردهمایی "پاکان"^[۲] بود تا زمانی که روسپی شهر وارد خانه شد. او شنیده بود که قرار است عیسا آنجا باشد، به همین دلیل آمده بود. او شیشهی عطر گرانبهایش را درآورد، جلوی مسیح زانو زد و غرق در اشک، تمامی عطر را بر روی پاهای او ریخت. بیچاره شمعون! تنها چیزی که او میخواست یک مهمانی شام خوب برای عیسا و دوستانش بود، که این اتفاق افتاد. وقتی شمعون چنین چیزی را دید، با خود گفت: "اگر این مرد بهراستی پیامبر بود، می دانست این زن که لمسش می کند کیست و چگونه زنی است - می دانست که بدکاره است." (لوقا ۷:۳۹)

سپس عیسا از شمعون سوالی پرسید. او میخواست بداند چه کسی از لغو کردن بدهی، سپاسگزارتر خواهد بود: شخصی که بدهکاری کمتری دارد یا آنکه بیشتر بدهکار است. شمعون بهدرستی پاسخ داد کسی که بیشتر بدهکار باشد، سپاسگزارتر خواهد بود. ناگهان عیسا به آن زن اشاره کرد و گفت:

"آنگاه بهسوی آن زن اشاره کرد و به شمعون گفت: این زن را می بینی؟ به خانهات آمدم، و تو برای شستن پاهایم آب نیاوردی، اما این زن با اشک- هایش پاهای مرا شست و با گیسوانش خشک کرد! تو مرا نبوسیدی، اما این زن از لحظه‌ی ورودم، دمی از بوسیدن پاهایم باز نایستاده است. تو بر سر من روغن نمالیدی، اما او پاهایم را عطرآگین کرد. پس به تو می گویم، محبت بسیار او از آن روست که گناهان بسیارش آمرزیده شده است. اما آن که کمتر آمرزیده شد، کمتر هم محبت می کند." (لوقا ۷: ۴۴-۴۷)

این آیات شرح چیزی است که عیسا در حضور علمای دین درباره‌ی آن زن بیان کرده بوده با وجود این، کلماتی که عیسا به خود آن زن گفت، از اهمیت بیشتری برخوردار است:

"پس رو به آن زن کرد و گفت: گناهانت آمرزیده شد! میهمانان با یکدیگر گفتند: این کیست که گناهان را نیز می آمرزد؟ عیسا به آن زن گفت: ایمانت تو را نجات داده است، به سلامت برو!" (لوقا ۷: ۴۸-۵۰)

این مسأله قابل توجه است که عیسا به شخصی که به مهمانی دعوت نشده بود، مژده‌ی نجات میدهد. چرا؟ زیرا برخلاف شمعون، آن زن به مسیح خوشامد گفته و پاهای او را شسته بود. شمعون، مقام خود را آنچنان بالا میدانست که حاضر نبود نزد مسیح فروتنی نماید- ولی آن زن اینگونه نبود.

آیا بخشش گناه برای شمعون هم فراهم بود؟ البته. این امر برای تمام افراد حاضر در آن جمع مقدور بود، ولی در آن لحظه شمعون نیاز خود به پاکسازی قلبی را که مسیح میتواند فراهم آورد، درک نکرده یا تشخیص نداده بود.

وقتی تصور کنیم برتر از آن هستیم که به پاکسازی قلبی نیاز داشته باشیم، قضاوت درباره‌ی دیگران را آغاز میکنیم. در این قضاوت، آنچه را که خودمان به آن نیاز داریم، انکار میکنیم. و این چیزی بود که برای شمعون روی داد. او نیاز داشت که پاهایش شسته شود. وی نیازمند دریافت آرامی

بود. وی نیاز داشت تا با مسح روغن، شفا بیابد. اما از آنجا که شمعون تصور میکرد به این چیزها نیازی ندارد، هیچکدام از این رسوم خوشامدگویی و پاکسازی را نیز برای مهمانان خود انجام نداد.

مکان افتخار

هن گام نوشتن این مطالب، این فکر ذهنم را مشغول کرد که اگر مسیح صورت خود را به سوی زنان برمیگرداند و رهبران بسیار قانونگرای امروزی را مورد خطاب قرار میداد، احتمالاً سؤالی شبیه این از آنها می-پرسید: "شما فکر میکنید گناه زن آنقدر بزرگ است که او شایستهی پذیرش از جانب شما نیست، به همین دلیل او را نادیده میگیرید؟ تصور میکنید او کمتر از آن است که من بخواهم کلام خدا را برایش بگویم؟ اما من نمونههایی از این زنان را [در کلام] برجسته و مشخص نمودهام، و بدینترتیب زنان را تبرئه کردهام. تصور میکنید گناه حوا بزرگتر از گناه آدم بود؛ به همین دلیل مانع دسترسی دختران حوا به میز من میشوید، اما فراموش نکنید کسانی که سپاسگزارتر باشند، بیشتر بخشیده میشوند. این دختران به مکان پرافتخاری دست خواهند یافت، حتی اگر از طریق شستن و تدهین پاهای من باشد."

مادهشیرهای عزیز، اکنون زمان آن است که دوباره به سرور خود چیزی دهیم که به آن افتخار کند. برای این کار، میخواهم پاهای دیگران را بشویم و بگذارم دیگران نیز پاهای مرا بشویند. بگذارید هر کس کاری را که تمایل دارد، انجام دهد و هر جایی که میخواهد برود، اگر این باعث می-شود که مسیح با نگاه کردن به زندگیمان شگفتزده و خشنود شود. شمعون میاندیشید آن زن روسپی در نظر مسیح، بیارزش خواهد بود اما مسیح تلاشهای ناشیانهی او را با نیکویی پاسخ داد. نگران نباشید اگر تلاشهایتان در ابتدا ناشیانه باشد. فقط شروع کنید. میخواهم همگی چنان تاثیری روی مسیح بگذاریم که دربارهی ما بگوید: "من تحتتاثیر عشق و محبتی که آنها به من نشان دادند، قرار گرفتم."

بیایید کاری شگفتانگیز و قابلتوجه برای سرورمان انجام دهیم. اگر سخاوتمندانه به دیگران محبت و از آنها استقبال کنیم، ستایش خود را نسبت به خداوند نشان میدهیم. بیایید برای بازگشت خداوند و رستخیز خود

یکدیگر را تدهین^[۳] نمایم. بیایید پاهای یکدیگر را بشوییم؛ حتی اگر با اشک-
هایمان باشد. بگذارید اشکهایمان آنقدر بریزد که برای شستن گرد و غبار و
زدودن ناپاکی پلههای کلیسا کافی باشد. بیایید بر گناهان خود و بر بیعدالتی
که بر خواهران و فرزندانمان در سراسر جهان اعمال میشود، بگرییم. اگر
رحمتی [دلرحمی عطا شده از جانب خداوند] که گشادهدستانه بر شما قرار
گرفته، برای وادارکردنتان به گریستن کافی نیست، بگذارید شرایط سخت و
بیرحمانهی دختران اسیر، شما را برانگیزد. اشکهای شما پاهای دیگران را
میشوید و باعث افتخار خداوند میشود.*****

تمیز کردن و خوشامدگویی مادهشیرها نمادی است از این که چگونه
پذیرش و تعلق خود را به یکدیگر نشان می دهیم. نوهی خوشامدگویی
ما نشان دهندهی جایگاه افراد نزد ماست (رهبر، دوست یا شاگرد). اینکه
دیگران شما را چگونه می بینند مشخص میکند که شما چگونه پاکسازی
خواهید شد. مثال مادهشیرها به ما نشان میدهد که با پاکسازی دیگران به
ارزش خود می افزاییم. در این شناخت، ما احترام، افتخار و فروتنی خود را
نشان می دهیم. خوشامد گویی ما باید اینگونه باشد "من تو را می شناسم.
برای تو ارزش قائلم و برای کمک به تو اینجا هستم. اجازه بده گلی را که از
آن مکان آورده برجای مانده است، پاک کنم."

تازه از گردهمایی دو روزهی خواهران شیرزن خود باز گشتهام. وقتی
همدیگر را میبینیم، یکدیگر را در آغوش می کشیم. از حضور هم احساس
راحتی و خشنودی میکنیم. شش نفر از ما در دو اتاق هتل اقامت کردهاند. با
همدیگر می خوابیم و بیدار میشویم. در طول روز نیز قهوه و غذای خود را با
هم قسمت میکنیم. در حالیکه لباس خواب یا پیژامه پوشیده‌ایم دور هم جمع
میشویم، به هم خوشامد میگوییم و گاهی تا دیر وقت همدیگر را پاکسازی
میکنیم. آموخته ایم آنچه را که هستیم به راحتی با هم در میان گذاریم. در
میان این هسته شیرین دوستی، مادرانی با قلب های شکسته، افرادی بدون
سرپناه دائمی، مبارزی خسته و فردی پرشور که رویا می بیند وجود دارند.
شب اول را با خوشامدگویی به یکدیگر سپری کردیم (دوستت دارم.
دلم برایت تنگ شده بود.) و روز بعد را با فرآیند پاکسازی آغاز نمودیم
(حالت چطور است؟) نقاط ضعف و قوت یکدیگر را می شناسیم و میدانیم که

گاهی نقاط ضعف و قوت‌های ما یکسان هستند. از یکدیگر سوالات دشوار می‌پرسیم. با هم می‌خندیم، گریه می‌کنیم، پرستش می‌کنیم و به ترس‌ها، گناهان و نقاط ضعف مان اعتراف می‌کنیم. با دعا کردن برای یکدیگر، فرزندان و آینده مان به هم نزدیکتر می‌شویم. خسته، اما با غبار پاک شده و پاهای شسته شده به خانه باز می‌گردم.

یاد گرفته‌ام که فرآیند پاکسازی را با آغوش باز بپذیرم چرا که میدانم این خواهران مادشیر مرا دوست دارند و همواره برای کمک به من حاضرند. میدانم چه جایگاهی در زندگیم دارند و آنها نیز از جایگاه من در زندگی شان مطلع هستند. برخی مواقع با هم اختلاف نظر داریم اما به این معنا نیست که پیوند ما گسسته شده است.

زنانی که در زندگیتان هستند و نیاز به خوشامدگویی دارند چه کسانی هستند؟ چه کسانی در دنیای شما میتوانند از پاکسازی محبت آمیز شما بهره مند گردند؟ آیا کسی هست که بتوانید او را بعنوان بخشی از فرآیند پاکسازی خود دعوت نمایید؟

فصل هشتم

شیرها هدفمند عمل میکنند

"و روح انصاف برای آنانی که به داوری مینشینند و قوت
برای آنانی که جنگ را به دروازهها برمیگردانند خواهد
بود." (اشعیا ۶:۲۸)

شیرهای ماده قوی‌ترین موجودات بیشه نیستند، اما آنها این ضعف قدرتی را با برنامه‌ریزیهایشان جبران می‌کنند. ماده‌شیرها به‌صورت گروهی و هدفمند عمل میکنند. گلهی آنها متشکل از خواهر، خاله، مادر، دختر، دخترخاله و دخترعمو است. آنها رابطی نزدیکی با هم دارند، بنابراین از نقاط ضعف و قوت یکدیگر مطلع هستند. وقتی صحبت از شکار و تهیهی غذا میشود، یا جستوجو برای تولهی گم شده، یا تربیت و محافظت از شیرهای جوانتر، هر ماده‌شیر نقش و وظیفهی خود را در گله به‌خوبی میداند. بیابید ابتدا از شکار شروع کنیم. سه عامل مهم در شکار آنها نقش دارد: زمان‌بندی، استتار و نزدیکی. برای آنها زمان‌بندی موضوعی مهم و حیاتی است. او این موضوع را به‌خوبی آموخته است: "از زمان به نفع خودت استفاده کن!" شیر ماده با استفاده از عناصر زمان‌بندی و روشنایی، زمان شکار را مشخص میکند. او در مطلوبترین شرایط محیطی به شکار می‌پردازد - در هوای گرم - و پیش از سحر. هیچکس نمی‌تواند طلوع خورشید را جلو یا غروب آن را عقب بیاورد، بنابراین ماده‌شیرها صبور هستند. نور کم، استتار را بهتر می‌کند، در نتیجه ماده‌شیر می‌تواند نزدیکتر شود. با فرارسیدن شب،

دید بیشتر حیوانات کم می‌شود اما دید شیرها کامل باقی می‌ماند (در ادامه به این موضوع بیشتر می‌پردازیم).

وقتی میزان روشنایی به نفع شیرها باشد، آنها با استفاده از زمانبندی و قرار گرفتن در موقعیت مناسب، آمادگی شکار میشوند.

در بیشتر مواقع، ماده‌شیرها در فضای باز مخفی می‌شوند. بعضی مواقع نیز ناگهان در نور روز ظاهر میشوند تا به طعمه نزدیک شوند. وقتی ماده-شیر موقعیت اولیه خود را پیدا میکند، همانجا دراز میکشد.

تاثیر ماده‌شیر در گله به‌هیچ وجه تصادفی نیست. حضور او در دشت، موجی از هراس ایجاد میکند و حیواناتی که نزدیک او هستند پراکنده می‌شوند. حیوانات وحشتزده، نگاه می‌کنند تا ببینند آیا شیر ماده وارد عمل شده است یا خیر. اما شیر ماده تکان نخورده، زیرا هنوز وقتش فرا نرسیده است. او آرام و بیصدا در علف‌ها مخفی شده است. شاید موقع انتظار کشیدن چرت بزند، اما خوابش عمیق نیست. نیروی خود را جمع می‌کند تا لحظه مناسبی از آن استفاده کند.

گله ناآرام، آرام می‌شوند و ماده‌شیر فراموش می‌شود. ماده‌شیر با صبر و شکیبایی بخش از طبیعت میشود، بنابراین طعمه از حضور او کاملاً احساس راحتی میکند. او جوّ بی‌تفاوتی را که می‌خواست، ایجاد کرده و اکنون آمادگی شکار است.

با تاریک شدن هوا، ماده‌شیر با حالتی آهسته و نزدیک به زمین (با ارتفاع پایین) حرکت میکند. پنجه‌های قدرتمند او تقریباً بی‌صدا هستند و در حالی که سرش پایین است، فاصله خود را با طعمه می‌سنجد. غافلگیر کردن و نزدیک بودن، دو عامل مهم برای حمله کردن هستند. او به گرد پای گوزن نمی‌رسد.

ناگهان ماده‌شیر از علف‌ها بیرون می‌پرد. گوزن، وحشتزده شروع به دویدن میکند. ران او توسط پنجه‌های تیز ماده‌شیر زخمی میشود. تعقیب ادامه پیدا می‌کند و گوزن نمی‌داند که قربانی یک کمین شده است. ماده‌شیر دیگری به او حمله می‌کند و او برای فرار، وارد مسیر ماده‌شیر دیگری می‌شود. کشتن سریع اتفاق می‌افتد.

آیا اولین ماده‌شیر طعمه را از دست داد؟ شاید بله، شاید نه، اما یک چیز

قطعی است - او بخشی از نقشه‌ای بود که به دقت اجرا می‌شد. شیرهای ماده تنها گربه‌سانانی هستند که با هم شکار می‌کنند. ببرها، یوزپلنگ‌ها، پلنگ‌ها و چیتاها به تنهایی شکار می‌کنند، اما ماده‌شیرها دسته‌جمعی شکار می‌کنند. آنها شکارچیان بسیار ماهری هستند. هر ماده‌شیر جایگاه خود را دارد و مهارت شکارش را در کنار خواهران خود تقویت می‌کند. شیر نر به این مشهور است که به سرعت به گله حمله میکند تا چیزی را که میخواهد به دست آورد. به هر حال شیر نر، قاتلی نیرومند است. اما شیرهای ماده عجله‌ای ندارند... آنها می‌رقصند و شکار هماهنگ آنها، مهیج است. به همین دلیل است که ماده‌شیرها در راس هرم شکار قرار دارند.

[N] مهارت

واژه‌ی "مهارت" را خیلی دوست دارم. از احساسی که هنگام به کار بردن این واژه به من دست میدهد، خوشم می‌آید. شما هم دست به کار شوید و این واژه را به کار ببرید: "مهارت!"

مدتی بود که این کلمه را عمداً در مکالماتم استفاده می‌کردم. هیبت این کار مهم است. این کلمه زیاد استفاده نشده و مانند دیگر کلمات، مفهوم اصلی خود را از دست نداده است. این کلمه مانند ماده‌شیر، جنبه‌های شگفتانگیزی دارد و در هاله‌ای از رمز و راز قرار دارد.

زن جوانی که با من سفر می‌کرد، این کلمه را با دیگر کلمات ترکیب کرد تا ببیند کدام ترکیب مناسبتر است. آنها عبارت بودند از: مهارتِ سفرکردن، مهارتِ حمل بار، مهارتِ بسته‌بندی و مهارتِ موعظه‌کردن. می‌خواهیم واژه‌ی مهارت را به‌عنوان کلمه‌ای جدید به کار ببریم.

توجه داشته باشید، واژه‌ی مهارت معانی‌ای دارد که می‌خواهم زنان به آن پی ببرند. علاوه بر ترکیب این کلمه با شکارکردن (که ماده‌شیر به خوبی از آن برخوردار است)، می‌خواهم آن را با کلمات بیشتری همچون رزم‌آرایی، خلاقیت، تربیت‌کردن، طراحی‌کردن و برقراری ارتباط ترکیب کنم.

Prowess ۱

این واژه در اصل، مفهومی از مهارتی ذاتی و غیراکتسابی را دارد که واژه‌ی "مهارت" در زبان فارسی نمیتواند مترادف کاملی برای آن باشد. شاید بتوان واژگان دیگری مانند "قابلیت، استعداد و توانایی" را نیز مترادف آن دانست.

گزینه‌های پیش رو بیپایان هستند، اما ماده‌شیر از مهارت صحبت نمی‌کند - او خود، مهارت است.

اگر مهارت شکل خاصی داشت، قطعاً شبیه گربه‌سانان بود. با این که من طرفدار سگها هستم، اما نمی‌توانم این کلمه را به یورک شایر^[۲] خود نسبت دهم. و اگر رنگ داشت، میتوانستم آن را طلایی تصور کنم. بافت آن چطور؟ شبیه موهای مواج بود. مهارت میتواند با هدف حرکت کند و در مواقع لزوم، مخفیانه حرکت کند. مهارت را نمیتوان تقلید کرد یا به زور آن را به دست آورد، اما "میتواند" و "باید" گسترش یابد. اگر آن را دارید، مالک آن هستید. مهارت، همان چیزی است که ماده‌شیر را قدرتمند می‌کند. او از قدرت خود هراسناک نمی‌شود. برعکس، به او آرامش میدهد.

طبق اطلاعات موجود در لغتنامه انکارتا^[۳] که در لپتایم است، واژه‌ی مهارت مترادف است با کلمات تخصص، توانایی، استعداد و شایستگی. از این تعریف دو جنبه خوشم می‌آید: ۱- قدرت، توانایی یا مهارت استثنایی ۲- شجاعت و دلآوری استثنایی. ۱

شما هم مانند ماده‌شیرها دارای مهارت هستید. توانایی، قدرت و شجاعت استثنایی، در انتظار آن هستند که در زندگیتان شکوفا شوند. آنها شاید پنهان باشند ولی منتظر هستند تا آنها را تشویق به رشد نمایید، اما شک نکنید که وجود دارند. خداوند تواناییها و استعدادهایی را در اعماق وجود هر یک از ما پنهان ساخته است. باید تلاش کنیم تا آنها را از زیر خاک درآوریم و آنها را پرورش دهیم. ممکن است مهارت بگوید: من هیچیز را نمیدانم یا هر کاری را نمیتوانم انجام دهم، اما آنچه را که میدانم، انتخاب میکنم و آن را به بهترین شکل انجام میدهم. مهارت، اغلب از طریق واسطه‌ی بازیکردن مانند نقش بازیکردن، ورزشها و انواع بازیها (گیمها^[۴]) بیدار میشود. آیا چیزی در وجودتان هست که بخواهید بیدار شود و بازی کند؟ ممکن است مهارت شما با دیدن ماده‌شیرهای شجاع تحریک شود. وقتی که آنها در حال شکار،

۲ Yorkshire Terrier: از نژادهای سگهای تریر است. با پاهایی کوتاه و موهای بلند ابریشمی. سگ شکاری و نیرومندی است که برای آپارتماننشینی مناسب است. وزن این سگها تا حدود ۳ کیلوگرم میرسد. م

۳ Encarta: دانشنامه‌ای رایانه‌ای و محصول شرکت مایکروسافت بود که از سال ۱۹۹۳ ساخته شد و حاوی مقالات مرجع کوتاه، اطلس جهانی و بسیاری از اطلاعات مفید دیگر بود. مایکروسافت در سال ۲۰۰۹ پروژه را قطع و وبسایت آن را از دسترس خارج کرد. م

محافظت و آموزش هستند، در واقع کاری را انجام میدهند که بهخوبی در آن مهارت دارند.

چرا مادهشیرها در راس هرم "مهارت شکار کردن" قرار دارند؟ آنها با همدیگر شکار می‌کنند؛ بدون رقابت و از بین بردن جایگاه یکدیگر. سهم هیچ زنی بیشتر از زنان دیگر نیست. هر کس باید خودش باشد! کپیبرداری از استعدادهای دیگران بی‌فایده است. فردیت هر کس با کپی‌برداری، مقایسه و رقابت به دست نمی‌آید. هر مادهشیر مهارت‌های خودش را تقویت میکند. ما هم با دنبال کردن این الگو می‌توانیم بهخوبی این کار را انجام دهیم.

"ما نیز که بسیاریم، در مسیح یک بدن را تشکیل می‌دهیم و هر یک، اعضای یکدیگریم. برحسب فیضی که به ما بخشیده شده است، دارای عطایای گوناگونیم. اگر عطای کسی نبوت است، آن را متناسب با ایمانش به‌کار گیرد." (رومیان ۱۲: ۵-۷)

من معمولاً عضو همایشهایی هستم که سخنرانان نخبه‌ای در آن حضور دارند. پیروی کردن از سخنرانیهای آنها می‌تواند ترسناک باشد. از طریق آزمون و خطا آموختهام که بهترین چیز آن است که بهترین نسخه‌ی خودت باشی. به یاد داشته باشید، هیچ کس به این خاطر که وانمود کنید کس دیگری هستید، شما را به دنیای خودش دعوت نمی‌کند. آنها "شما" را می‌خواهند.

وقتی در آیه‌ی بالا "یک بدن را تشکیل می‌دهیم و هر یک، اعضای یکدیگریم"، را خواندم به یاد کلمه مهارت افتادم و این حقیقت که آفرینش شما همراه با ترس و شگفتی بوده است. خداوند روح محبت، قدرت و انضباط را به ما بخشیده است، نه روح ترس را (دوم تیموتائوس ۱: ۷ را مطالعه کنید). شما با ترس آفریده شده‌اید، نه نگران و ترسان. دوست عزیز، شما در فصلی که وحشت تمام دنیا را فراگرفته بود، روی زمین آفریده شدید تا شگفتی کار خداوندمان را نشان دهید. شما فراخوانده شدید تا به شکلی حیرت‌انگیز عمل کنید؛ که به نظر من این عملکرد شگفتانگیز، بیان دیگری از مهارت است.

خداوند از همهی ما دعوت میکند تا مانند مادهشیرها در جایگاه خود قرار بگیریم؛ هر کس در جایگاه خود و در قدرت خود.

در بسیاری از فرهنگهای آفریقایی برتری شکار مادهشیر جشن گرفته میشود. به جنگجویان یا شکارچیان برجسته لقب "پسر مادهشیر" را میدهند.

همانطور که میبینید، این مادهشیر است که تولها را، چه نر و چه ماده، برای شکار تعلیم می‌دهد. در کتاب مقدس نیز به این موضوع اشاره شده است:

"مادر تو چه بود. او در میان شیران شیر ماده میخوابید و بچه‌های خود را در میان شیران ژیان میپرورد. و یکی از بچه‌های خود را تربیت نمود که شیر ژیان گردید و به دریدن شکار آموخته شد و مردمان را خورد."
(حزقیال ۱۹: ۲-۳)

اما مراقبت مادهشیر تنها به جوانترها محدود نمیشود، چراکه بسیاری از حیوانات این کار را انجام میدهند. او از مادهشیرهای پیر یا زخمی گله نیز مراقبت میکند. آنها مانند چسبی هستند که عملکرد گله را به‌عنوان یک واحد سلامت محکم نگه می‌دارند.

شیر نر از این که حضور خود را اعلام کند، ترسی ندارد، در مقابل، قدرت مادهشیر در توانایی پنهان کردن خودش است. او هنگام شکار، حضور خود را اعلام نمیکند و وقتی صحبت از تامین غذای بچه‌ها می‌شود، استتار امتیاز خوبی است. اما اگر بچه‌هایش تهدید شوند، داستان دیگری است.

"آیا شکار را برای شیر ماده صید میکنی؟ و اشتهای شیر ژیان را سیر مینمایی." (ایوب ۳۹:۲۸)

آیهی فوق، گفتوگویی است بین خدا و ایوب، و نشان میدهد خدا کسی است که شکار، کمینکردن و تهیهی غذا برای تولهای منتظر را به مادهشیر یاد داده است. نمی‌دانم این کار چطور انجام می‌شود. آیا خداوند عظیم ما، مرتباً سرنخ‌ها و نشانهایی را در محیط زندگی مادهشیر قرار میدهد تا او مهارتهایش را تقویت کند؟ آیا عناصر خدادادی آفرینش به مادهشیر یاد می‌دهند که شکار کند و بچه‌ها را بپرورد؛ درست همانطور که شگفتی‌های آفرینش، ما را بیدار می‌کند تا به دنبال خدا و محبت به یکدیگر باشیم؟!

تعقیب دیوانهوار

می‌خواهم مفهوم شکار را توضیح دهم. شکار تنها به کشتن و خوردن محدود نمی‌شود. می‌تواند شامل تعقیب، جستجو و یا حتی یک رهایی باشد. فعل آن به معنای تعقیب و گریز، دنبال کردن، و در کمین نشستن است. جالب است که از همین فعل‌ها برای توصیف جستجوی ما برای خدا نیز استفاده

شده است.

"ای بیهو خدای من، به تو پناه می‌آورم؛ مرا از همهی تعقیب کنندگانم
نجات ده و برهان." (مزمور ۱:۷)

این تعقیب هیجان‌انگیز است. من مفهوم "تعقیب دیوانهوار خداوند" را بسیار دوست دارم. این توصیف کاملاً با وضعیت خواب‌آلودی که در رازگهان داریم، متفاوت است. این کلمات بر ضرورت، سرعت و جستجوی دقیق دلالت دارند. این آیه را از زاویه‌های دیگر نیز میتوان بررسی کرد؛ می‌تواند به معنای فرار از چیزی وحشی یا خطرناک باشد - یا تعقیب برای رسیدن به خدا. هر دو، عمل می‌کنند. هر دو هیجان‌انگیز هستند، هر چند که من ایده‌ی جستجو و تعاقب دیوانهوار برای رسیدن به خدا را ترجیح می‌دهم. البته از این ایده نیز که ببینم خدا در تعقیب من است، خوشم می‌آید. گاهی وقتها که از پنجره به دامنه‌ی کوه‌ها نگاه میکنم، نجواکنان می‌گویم: "خدایا تو کیستی؟ می‌خواهم خود را در پرتو قدرت تو بشناسم!"

مطمئناً هیچکس تصور نمیکند که بتوان خدا را شکار کرد. حتا برهمزدن تعادل او نیز مضحک است. تنها میتوانیم نگاه سریعی به او بیندازیم. پنهان شدن در او، چیزی است که من به دنبال آن هستم. دوست عزیز، من هرگز تا بهحال چنین فوریتی را برای شکار حس نکرده‌ام. زمان آن است که دیوانه-وار به دنبال خدا باشیم.

همانطور که ماده‌شیر صبورانه انتظار میکشد، انتظار ما نیز بخشی از جستجو برای خدا است.

"خداوندا، صبحگاهان صدای مرا میشنوی؛"

بامدادان، استدعایم را به حضورت می‌آرایم و انتظار میکشم." (مزمور ۳:۵)

همچنین شکار کردن به معنی "جستجو کردن، نگاه کردن و به دنبال چیزی بودن" هم است. تمامی این‌ها، پژواکی از ماست. در نهایت، شکار بیانگر یک جستجو، تلاش، پیگیری، یا تعقیب است. ما به‌عنوان دختران خداوند اعلی‌علیین، برای رسیدن به پاسخها، حکمت و قدرت شکار می‌کنیم. ما خدایی را تعقیب می‌کنیم که می‌تواند ما را بگیرد؛ و وقتی ما را گرفت، نور و زندگی او را به دیگران می‌تابانیم:

"همانا نیکویی و محبت، تمام روزهای زندگیم در پی من خواهد بود، و
سالیان دراز در خانهی خداوند ساکن خواهم بود." (مزمور 6:23)

حکمت و تدبیر را میتوان در زنانی یافت که نه تنها به دنبال خداوند بوده-
اند، بلکه خداوند نیز در تعقیب آنها بوده است. هر یک از این زنان کاملاً
بیدار، بخشی از محبت و لطف خداوند را به دیگران نشان می‌دهند. زمین
منتظر است ببیند وقتی محبت و زیبایی خداوند توسط زنان به هم‌جا برده
میشود، چه اتفاقی می‌افتد. شما نیز دوست عزیز، بخشی از این سفر برای
یافتن حقیقت و راهل هستید. تلاش ما برای ارتباط با خدا، در نهایت از
طریق شیرمان -عیسای مسیح انجام میشود. سؤالاتی وجود دارد که تنها
زنان میدانند چگونه باید به آنها پاسخ داد؛ پاسخ‌هایی که خداوند در وجود
ما نهاده است. برای محقق شدن این امر، باید با هم متحد شویم.

پیش از آن که خواهرانِ مادهشیر ما شکار را شروع کنند، دور هم جمع
می‌شوند، استراحت می‌کنند، گرسنه که می‌شوند با همدیگر بلند می‌شوند و
حمله می‌کنند. برای شکار، با هم کمین میکنند و پس از انجام آن با هم جشن
میگیرند. و این چرخه همچنان تکرار می‌شود. شاید موقعیتهای تغییر کند، اما
مادهشیرها با هم هستند.

مارگارت مید^[5] یک انسان‌شناس فرهنگی برجسته بود که پس از سالها
مطالعه در فرهنگ‌های مختلف چنین نتیجه گرفته بود که "رقابتیترین نقش در
خانواده، رابطه‌ی خواهری است، اما وقتی خواهرها بزرگ میشوند، این رابطه
به یکی از قویترین رابطه‌ها تبدیل میشود." ۲

وقتی این کلمات را خواندم، با خود گفتم این همان چیزی است که دارد
اتفاق می‌افتد! ما در حال رشد کردن هستیم!

وقتی مشغول مطالعه و نوشتن کتابم تحت عنوان "پرورش و تربیت
کردن"^[7] بودم، متوجه شدم در کتابمقدس نمونه‌هایی از خواهرانی که با هم
به‌صورت استراتژیک و هدفمند زندگی کنند، وجود ندارد. در واقع دلسرد
و ناامید شدم که کجا میتوانم برای زنانی که با هم دوست و مورد اعتماد
هم بودند، نمونه‌های پیدا کنم. عاجزانه می‌خواستم بدانم. میبینید، ما تا زمانی
که روح خدا ما را در مسیر درست هدایت نکند، نمیتوانیم مانند مادهشیرها

Margaret Mead ۵

Nurture 6

برخیزیم.

وقتی به دنبال نمونه‌های در کتابمقدس می‌گشتم، احساس کردم روح خدا نجواکنان می‌گوید: "فصل دخترها حالا دارد نوشته می‌شود. به دخترانم بگویند زندگی‌نامه‌ی خود را خوب بنویسند." ۳

شما می‌دانید که چهقدر نقش‌تان حیاتی است. آیا معنای این را درک می‌کنید؟ ما به‌صورت انفرادی و با هم، داستان دختران خدا را می‌نویسیم؛ عده‌ای خواهر که دور هم جمع شده‌اند تا زندگی خود، نقشها و انتخابهایشان را بنویسند. با این گرهمایی، ماده‌شیرها را می‌بینم که در قدرت، مهارت و محبت به پا می‌خیزند.

در جستجوی عدالت

ما نهنها باید با یکدیگر در جستجوی خداوند و پاسخهای او برخیزیم، بلکه باید برای یافتن عدالت هم به پا خیزیم. عدالت نیاز به یک مقام قانونی ندارد، بلکه یک سبک زندگی است. کشور ما از صدمات بیعدالتی در امان است. نظام حقوقیمان، دادگاهها را به‌عنوان مأمونی برای حقیقت قرار داده است. حکم-هایی که اخیرا صادر میشود، ما را به این فکر فرو میبرد که آیا دادگاهها به زمین بازی نمایشی از وکلای کارکنسته و زنگ تبدیل شده است.

«و روح انصاف برای آنانی که به داوری میشینند و قوت برای آنانی که جنگ را به دروازه‌ها برمیگردانند خواهد بود.» (اشعیا ۶:۲۸)

آیهی بالا، بینش فوقالعاده‌ای را ارایه میدهد. عدالت فراتر از اجرای یک سری قوانین است که مستلزم تفکر و انرژی میباشد. ما نیاز به بینشی خردمندانه داریم تا قاضی و هیأت منصفه بتوانند رأی را صادر کنند که کشور و شهروندانش را از بیعدالتی به عدالت هدایت کند. حفظ عدالت حقیقی، نیازمند محافظانی قوی و عالی است.

زمانی عدالت برای توصیف کشورمان به کار میرفت. وقتی نوجوان بودم، شعار یکی از ابرقهرمانانمان "حقیقت، عدالت و راه و روش آمریکایی" بود.

"داوری بار دیگر بر پارسایی منطبق خواهد شد، و تمامی راستدلان از آن

پیروی خواهند کرد.“ (مزمور ۹۴: ۱۵)

ما به عدالت احیاشده، نیاز داریم. از این میترسم که نظام حقوقیمان مفهوم داوری عادلانه را از یاد برده باشد. تنها افراد پاکدل در جستجوی عدالت هستند. وقتی دلتان پاک باشد، بیعدالتی برایتان نفرتانگیز خواهد بود. این تنها به نظام حقوقی محدود نمیشود، بلکه هر بخشی از زندگی را دربرمیگیرد. زنان و کودکان در حال مردن هستند، در حالی که ما منتظریم تا دولت، کلیسا یا کس دیگری بیاید و عیبهای جامعهمان را برطرف سازد. فکر میکنم دستکم همگی با این موافق هستیم که عدالت شامل نجات کودکان از خطر میباید.

مادهشیرها با استفاده از مهارتشان، همگی برای محافظت از تولهای گله تلاش میکنند. اگر تولها تهدید شوند، مادهشیر به یک جنگجو تبدیل می-شود. فیلم مستندی را دیدم که در آن یک مار کبرا راه خود را از میان گلهی شیرها باز میکرد. مادهشیرها خونسردی خود را حفظ کردند، با این که یک مار کبرا در میانشان بود. آنها آرام، منظم و سریع تولها را به مکان امنی بردند. آنها تولهایی را که نزدیکتر بودند، از گردنشان میگرفتند و به سرعت بین آنها و مار سمی فاصله ایجاد میکردند. یک مادهشیر کنار تولها مانده بود تا خواهرانش برگردند و به او ملحق شوند، با این حال او حرکات مار را زیر نظر داشت.

از این که مادهشیرها میدانستند با وجود تولها نباید به مار کبرا حمله کنند، بسیار تحتتأثیر قرار گرفتم. تولها نباید در خطر باشند، جایشان باید امن باشد. پس از قرار گرفتن تولها در جایی امن، اکنون زمان روبهرو شدن با مار کبرا بود. مادهشیرها بهطور غریزی و با تاکتیک بسیار بالا به مار کبرا نزدیک شدند.

مادهشیرها بهشدت از تمام تولهای گله مراقبت میکنند. یک مادهشیر، هرگز تولی مادهشیر دیگری را بیش از تولی خود در معرض خطر قرار نمیدهد. مادهشیرها فقط با هم شکار نمیکند، بلکه با هم مادری میکنند. در عوض ما، بین تمام کودکان زمین فاصله ایجاد میکنیم و زندگی آنها را تهدید و در معرض خطر قرار میدهیم. این که تنها به فکر کودکان خودمان باشیم، کافی نیست. با این کار جنگهایی را در داخل و خارج از خانه بر پا میکنیم.

بیاید برای همسایگان خود، چه دور و چه نزدیک، به پا خیزیم.

انگیزی محافظت کردن از تولها آنقدر در مادهشیر قوی است که حتا آن را پیش از حاملگی در ذهنش تجسم میکند. به خاطر تدبیر خداوند برای طبیعت، مادهشیرها توانایی آن را دارند که چرخهی تولید مثلشان را همزمان کنند. این کار به آنها اجازه میدهد تا با هم حامله شوند و با هم زایمان کنند.

بنابراین گله حامله میشود. مادهشیرها میدانند که تولهای همسن به علت دسترسی به غذا و آموزش یکسان، شانس بیشتری برای بقا دارند. تمام این تولهای طلایی، در اطراف جستوخیز میکنند و این بدان معناست که کمبود مراقبت مادرانه وجود ندارد. از آنجا که گله را مادههایی که با هم فامیل هستند تشکیل میدهند، مادهشیرها از بچههای یکدیگر مراقبت میکنند و به آنها آموزش میدهند. این نوع بزرگ شدن در گله، کنار خواهران و برادران همسن و هم تجربه، مزیت بزرگی است. و بدین معناست که ریتم مشابهی در الگوی غذا دادن، بزرگ کردن، استراحت و بازی کردن وجود دارد که تکمیل کنندهی سطح مهارتهاست و نه تنها به بقای تولها کمک میکند، بلکه باعث بقای گله نیز میشود.

مادهشیرها با نشان دادن الگوی درست، بچههایشان را آموزش میدهند. در حیات وحش، جایی برای اشتباه وجود ندارد. اگر مهارتها درست منتقل نشوند، بقای تولها و گله به خطر میافتد.

مادهشیرها آموختند که چگونه هنگام بازی کردن شکار کنند. آنها در حالی که هنوز توله هستند، عناصر اولیه را میآموزند. وقتی تولها جست-وخیز و بازی میکنند، مادهشیرهای مادر در اطراف دراز میکشند و پس از مدتی، آنها نیز به بچهها ملحق میشوند. مادهشیرها نه فقط با تولها کشتی میگیرند، بلکه با یکدیگر نیز بازی میکنند. آنها میگذارند تولها با جستوخیز کردنها، دویدنها و غلتزدنهای، احساس قدرتمند بودن داشته باشند. اگر تولها دور شوند، همیشه یک مادهشیر مادر، کنارشان میماند تا از آنها مراقبت کند و در صورت لزوم، بر سر بچهشیری که غیرقابل کنترل میشود، بگردد. تمام این بازیها برای یک هدف است؛ نشان دادن قدرت اعضای هر گله. خداوند از این که ما میخندیم و مشغول تفریح هستیم، خشنود میشود. می-توانیم بگوییم وقتی بازی میکنیم، خود را درگیر "باز-آفرینی" کردهایم.

«زیرا تو مددکار من بودهای و زیر سایهی بالهای تو شادی خواهم کرد.»

(مزمور ۱۷:۶۳، ترجمه قدیمی)^[۷]

نخستینبار وقتی متوجه شدم که مادهشیرها با هم حامله میشوند و با هم زایمان میکنند تا در غذادادن و تربیت بچهایشان با هم مشارکت داشته باشند، صدای روحالقدس را شنیدم که میگفت: «لیزا تمام کودکان از شانسی بقای مساوی برخوردار هستند. هر کودکی باید مورد حمایت، پرورش و آموزش قرار بگیرد و نیازهای او تأمین شود». رفاه و آسایش کودکان زمین بر عهدی ماست. ما باید برای عدالتخواهی آنان، با برنامه‌ریزی عمل کنیم.

واکنشی خشن

یک مادر چهقدر بیشتر باید جان بچهایی را که از آن خودش نیستند، نجات دهد؟

«آیا زن بچهی شیرخواری خود را فراموش کرده بر پسر رحم خویش
ترحم ننماید؟ اینان فراموش میکنند اما من تو را فراموش نخواهم کرد.»
(اشعیا ۴۹: ۱۵-۱۶)

نمیتوان تصور کرد که مادری فرزند خویش را فراموش کند، با اینحال خداوند میگوید: «اینان فراموش میکنند.» این آیه بر این نکته تأکید میکند که چهقدر غیرطبیعی است که زنان وظیفهی تربیت کردن را فراموش کنند یا به کودکی آسیب برسانند. متأسفانه در دنیای زندگی میکنیم که چیزهای غیرقابلتصور به حقیقت میپیوندند. خبرهایی که نشان میدهد تعدادِ مادرانی که امنیت و آسایش کودکانشان را قربانی مواد، الکل و پول میکنند، روزبه-روز در حال افزایش است.

اخیرا رسانهها وضعیت اسفناک دو دختر جوان را که توسط زوجهای متفاوتی ربوده شده بودند، نشان داد. یکی از این دختران شجاع، ۱۸ سال در اسارت بود و در طول این زمان دردناک، دو دختر به دنیا آورد و آنها را بزرگ کرد. دختر دیگر را از خانهاش ربوده بودند و نه ماه او را نگه داشتند.

۷ نویسنده از ترجمهی *The Message* استفاده کرده که به این شکل میباشد: "... آزادانه میوم و بازی میکنم"

هر دو زن جوان مورد تجاوز و ضرب و شتم قرار گرفته بودند. در هر دو مورد، زنِ مرد رباینده که فرزندی نداشت، در جنایات شوهرش همدست بود. وقتی پسرِم الک متوجه شد که زنان در این موضوع دخالت داشتند، شوکه شد و پرسید: «چرا زنانِ مردان رباینده، دختران جوان را نجات ندادند؟» نمی‌توانست دنیایی را که در آن زنان، کودکان را نجات نمیدهند درک کند.

تنها پاسخی که میتوانستم بدهم، این بود که هیچیک از این زنان سالم نبودند. آنها حق انتخاب داشتند، اما ترجیح دادند سکوت کنند. به دلایلی قلب مادرانه، در هیچیک از آنها بیدار نشده بود.

معمولا دوست داریم اینگونه فکر کنیم که زنان تحت آزار و اذیت و ستم مردان قرار دارند، اما همیشه اینطور نیست. این زنان می‌دانستند چه اتفاقی دارد می‌افتد، اما کاری نکردند. درحقیقت آنها باعث سواستفاده از این دختران شدند.

جالب است که هر دو مرد سواستفاده‌کننده، باورهای مذهبی را طوری پیچاندند و با استفاده از نگرشهای نادرست نسبت به اطاعت و سرسپردگی همسرانشان و آن دو دختر، آنها را کنترل و اداره نمودند. همدستی این زنان برای جلب توجه شوهرانشان، مردم را شوکه کرد.

در مقابل، مادهشیر خود را بین توله‌هایش و خطر قرار می‌دهد. حتی در جایی خواندم اگر رفتار شیرهای نر زندگی جوانان گله را تهدید کند، ماده-شیرها با هم علیه آنها برمیخیزند.

در هیچ دوره‌ای از تاریخ مانند اکنون، به بودن زنانی سالم که طبق کلام خداوند عمل کنند، نیاز نبوده است. ما باید عاقلانه و اندیشمندانه به مسائلی همچون جنسیت، فرمانبرداری و اطاعت بیقیدوشرط در مسایل زناشویی نگاه کنیم. خداوند هرگز این قوانین را برای به خطر انداختن دیگران وضع نکرد، آنها برای زندگی خوب و سالم وضع شده بودند.

این وظیفه‌ی ماست که از جوانان و افراد آسیب‌پذیر محافظت کنیم. باید همچون مادهشیرها کودکان را از خطر دور نگه داریم. مادهشیرها با غریزه‌ی خدادادی آنچه را که بعضی از زنان فراموش کرده‌اند، درک می‌کنند؛ مادران حتی بجهایی را که از آن خودشان نیستند هم نجات می‌دهند.

کسی با به دنیا آوردن بچه، مادر نمی‌شود. چند ماه پیش مردم کشور از این داستان که مادر یک دختر بچهی پنج ساله‌ی زیبا و خندان، او را برای بردگی جنسی فروخته بود، شوکه شدند. آنها جسد دختر را در یک جاده روستایی پوشیده از درخت در کارولینای شمالی پیدا کردند. از تصور این که چه اخبار دیگری ممکن است تا زمان چاپ این کتاب منتشر شود، به خود میلرزم.

خدا را شکر می‌کنم که این نوع قطع ارتباط مادرانه هنوز برای بسیاری از ما غیر قابل تصور است. کتاب مقدس پیش‌بینی کرده است زمانی فرامیرسد که افرادی که راهشان را گم کرده‌اند، فراموش می‌کنند انسانیت چیست (به رومیان ۲۶:۱ مراجعه کنید). انسان بودن، یعنی مانند خدا بودن و داشتن وجدان و وسیله‌ای برای سنجش قلب او. خداوند از بی‌ارزش کردن زندگی و بهره‌برداری جنسی از کودکان خشمگین میشود. با دانستن این که پاسخ او اینگونه است، ما نیز باید قاطع اما با محبت پاسخ دهیم. برخی از ما باید درهای خانهمان را باز کنیم و کودکان ناخواسته یا در معرض خطر را به فرزندی بپذیریم. باید سخاوتمندانه عمل کنیم و برای درست کردن اوضاع به دولت وابسته نباشیم. بیایید همسایگانمان را حقیقتاً دوست داشته باشیم.

اگر در برابر ظلم و بی‌عدالتی سکوت کنیم، این خطر وجود دارد که روزی ما را فراگیرد. مدتهاست که کلیسا برای مبارزه با بی‌عدالتیهای قاچاق انسان و تجارت جنسی به پا خورسته است. این مسائل هرگز از نظر من دور نمانده- اند و در تمام سخنرانیهایم به آنها اشاره میکنم. اخیراً با زن جوانی که در هواپیما کنارم نشسته بود، از اشتیاقم به این که زنان دنیا همگی بسیج شوند و علیه این مسایل اقدام کنند، صحبت کردم. او به طرف من برگشت و پرسید: "طبق چه مجوزی اینطور صحبت می‌کنید؟"

شدت سوال او کاملاً مرا غافلگیر کرد. حیرت‌زده، لحظه‌ای مکث کردم و در جواب گفتم: "طبق چه مجوزی باید سکوت کنم؟"، صدایش را کمی پایین آورد، می‌خواست بداند آیا من در این زمینه مدرک تحصیلی یا تخصصی دارم. در حالی که به چشمهایم خیره شده بودم، برایش توضیح دادم که آخرین باری که این موضوع را بررسی کردم، متوجه شدم هیچ منع قانونی برای اعتراض به بی‌عدالتی وجود ندارد و برای آنچه که دیدم، هیچ پاسخ "تخصصی" وجود ندارد. عظمت این جنایت‌ها، مستلزم پاسخ افراد زیادی است.

بیعدالتی فاحشی است که معصومیت کودکان را بگیریم و آنها را به بردگی درآوریم و بخواهیم که به شهوت و هرزگی بزرگسالان تن دهند. وقتی که صدای بسیاری از کودکان خاموش شده است، چطور می‌توان ساکت بود؟

چطور می‌توان برای چنین مسأله‌های گریه نکرد؟ چند بار باید این را بشنویم که "برای پیروزی شیطان کافی است که انسانهای خوب کاری انجام ندهند". تنها ایمانداستن به این مسأله کافی نیست، بلکه باید وارد عمل نیز شد. وقتی در خارج از کشور در محله‌های فقیرنشین قدم می‌زنم، به چشم‌های مادران نگاه می‌کنم و با خود می‌گویم آنها به چه چیزی فکر می‌کنند؟ آیا می‌پرسند: "ارزش فرزند من، کمتر از فرزند توست؟"

خداوند باور به چنین اعتقاداتی را منع کرده است. وقتی در آسیای جنوب شرقی بودم، دو مادر، کودکان خود را به من پیشنهاد دادند. یکی از مادرها تا جایی پیش رفت که کودکش را در آغوش من گذاشت. در حالی که بچه را نگه داشته بودم، آن زن به من نگاه کرد و چیزهایی را گفت که من متوجه آنها نمیشدم. مادر دیگری پس از آن که زیباییاش را تحسین کردم، از طریق مترجم از من پرسید آیا دخترش را می‌خواهم؟ ناامیدی آنها را می‌بینید؟ آنها می‌خواستند فرزندانشان را به من بدهند، فردی کاملاً غریبه که حتماً نمیتوانست به زبان آنها صحبت کند. شاید به دنبال پول بودند، اما به عقیده‌ی من آنها به دنبال امید برای فرزندشان بودند. در فرهنگ ما فروش بچه غیرقابل‌تصور است، اما اگر چیزی نداشته باشید که به او بدهید، چه کار می‌کنید؟

آیا فرزندانمان را طوری تربیت میکنیم که فکر کنند در دنیا و منابع آن با این بچه‌ها شریک هستند؟ من ایمان دارم که خداوند از من و شما میخواهد تا آن را به خانهایمان بیاوریم.

نجات کودکان

در کشورهای بی‌فقر، روح انسان‌ها را عریان کرده، افراد دلشکسته‌ی

بسیاری وجود دارند، اما در این کشورها درگیریهایی در سطح محلی وجود دارد که نیازمند توجه ماست. وقتی این کتاب را می‌نوشتیم، اتفاق جالبی رخ داد. نگاهی کلی به این مسأله انداختم که اگر در سیستم آموزشی محلی، مهارت‌های کاربردی اجرا شوند، چه اتفاقی می‌افتد. گفتم نگاهی کلی، چراکه دخالت من تنها در حد یک دیدار بود و با احترام بسیار متوجه شدم افراد زیادی وجود دارند که فعالانه و با دقت بسیار در سیستمها و فرآیندهای آموزشی درگیر هستند. خدا را به‌خاطر وجود معلمان و مدیران آموزشی که خستگی‌ناپذیر و با بودجهی کم برای ارائهی بهترین آموزش فعالیت میکنند، شکر کردم. به همین دلیل است که آنها به کمک ما نیاز دارند.

یک شب آخر هفته، پسر کوچکم آردن، با تکالیف خواندنیش کلنجار میرفت، زیرا هنگام بازی بسکتبال حسابی خسته شده بود. او از من خواست تا کتاب را برایش بخوانم. زیرا می‌توسید اگر خودش این کار را انجام دهد، خوابش ببرد. بقیه‌ی خانواده در اتاق پذیرایی بودند و با سر و صدا مشغول تماشای بازی فوتبال بودند. بنابراین به اتاق خواب من فرار کردیم.

همانطور که کتاب را می‌خواندم، محتوای آن بهشدت مرا نگران کرد. زیرا افکار آن شامل خودکشی نوجوانان، خرابکاری، همسر و کودک‌آزاری، خشونت، نوشیدن الکل کمتر از سن قانونی، اعتیاد به الکل، ترک پدر و مادر و سرقت از فروشگاه بود. درست لحظهای که فکر میکردم دیگر بدتر از این نمی‌شود، به یک عبارت ناشایست جنسی برخوردیم.

پسرم رو به من کرد و گفت: "مامان دیگر نمی‌خواهم این کتاب را بخوانم"، و بعد گفت بعضی دیگر از عبارت‌های آن به همین اندازه توهین‌آمیز و بی‌ادبانه هستند. مشکل این بود که این کتاب باید برای دانش‌آموزان سال اول دبیرستان در کلاس ادبیات خوانده می‌شد. تصمیم گرفتم روز بعد با مدرسه تماس بگیرم و از آنها بخواهم که کتاب دیگری برای خواندن به آردن بدهند. روز بعد وقتی که با معلمش صحبت کردم، او نیز تایید کرد که بهتر است آردن کتاب دیگری بخواند. گوشی را گذاشتم و فکر کردم همه‌چیز روبه‌راه شده است، اما چند روز پس از آن اتفاقاتی افتاد که متقاعد شدم باید کارهای بیشتری انجام دهم. طبق سیاستهای مدرسه، این کتاب به دلیل محتوای ناراحتکننده نیاز به اجازهی پدر و مادر داشت. متوجه شدم که دیگر والدین

از محتوای کتاب اطلاعی نداشتند. علت آگاهی من نیز این بود که کتاب را برای پسرم خوانده بودم، وگرنه در شرایط عادی من نیز بیاطلاع میبودم.

آیا این درست بود که تنها پسر من از این مسأله محافظت شود؟ این کتاب تا چه حد میتواند دیدگاههایی در رابطه با پورنوگرافی، سکس، والدین، اعتیاد به الکل، خشونت و خودکشی به دیگر پسرها بدهد؟ با شناخت از کاری که قبلاً انجام داده بودم، آیا می‌توانستم ساکت بمانم؟ آیا وظیفه‌ی من نبود که از بقیه‌ی کودکان و والدین محافظت کنم؟

یک وبلاگ دربارهی بالا بردن آگاهی مردم از محتوای کتاب نوشتم تا حمایت دیگران را در این زمینه جمع کنم تا مدرسه بداند که تنها نیستم. در کمتر از ۲۴ ساعت، بیش از ۵۰۰ نفر (که بیشتر آنها معلم بودند) جواب دادند و آنها هم گفتند که این کتابها مناسب نیستند. برخی از آنها مادرانی بودند که در خانه به بچه‌هایشان آموزش می‌دادند و میگفتند چنین چیزهایی باعث شده که بچه‌هایشان را از مدرسه‌ی عمومی بیرون بیاورند.

من نویسنده را به دلیل نوشتن این کتاب سرزنش نمی‌کنم. نگرانی من لزوم خواندن آن توسط یک پسر ۱۴ ساله بود. این کتاب دربارهی پورنوگرافی بود. قاچاق انسان نیز از پورنوگرافی شروع میشود. تصاویر ناسالم می‌توانند ذهن یک مرد جوان را در مورد زنان منحرف کند. این کتاب می‌گفت پورنوگرافی با هدف خودارضایی برای افراد ۱۴ ساله امری عادی است. پورنوگرافی این قدرت را دارد که ذهن را طوری بار آورد که قربانی - اش (مذکر یا مونث) را به دام یا تله بیندازد. این بیحرمتی می‌تواند باعث زنگریزی، بیعلاقگی جنسی و احساسی و اعتیاد جنسی شود - تمامی اینها، راه را برای تجارت انسان هموار می‌کنند.

می‌دانم که نظام آموزشی ما سعی می‌کند فضیلت‌هایی در مردان و زنان جوان ایجاد کند. اگرچه آنها برای رسیدن به این هدف، سیاست‌های موثری دارند اما این کتاب به نوعی از دستشان در رفته است. قرار ملاقاتی با مدیر مدرسه گذاشتم تا به او بگویم که برخی از این سیاست‌ها نقض شده است. من به‌عنوان کسی که مستقیماً شاهد قاچاق انسان بودم، نگرانیام را از استفاده‌ی ابزاری و جنسی از زنان بیان کردم.

در طول یک هفته کتاب جمع‌آوری شد. آنها خوشحال از این که در روند

انتخاب اشتباهی رخ داده، تغییراتی در آن ایجاد کردند تا در انتخاب کتابهای بعدی با چنین مشکلاتی مواجه نشوند.

در مدارس عمومی افرادی هستند که خود را ملزم به آموزش شاگردان می‌دانند. درست مانند هر یک از ما، آنها نیز میتوانند اشتباه کنند و در قضاوت دچار اشتباه شوند. بهتر نیست به جای حمله کردن به آنها در کنارشان باشیم و در روند آموزشی به آنان کمک کنیم و بهترینها را برای همهی فرزندان بخواهیم نه فقط برای فرزند خودمان؟!

پس از ابراز نگرانی‌ام، مدرسه متوجه شد که این کتاب برای دانش‌آموزان سال اول، شدیداً مورد انتقاد قرار گرفته است و کلاس پسر من، نخستین کلاسی بود که آن را خوانده بود. به دلیل هشدار که اعلام شده بود و مدرسه نیز از آن حمایت کرده بود، بسیاری از بچه‌ها از خواندن چنین مطالب توهین‌آمیز و بحث‌برانگیزی امتناع کردند.

در این فرایند از کارت مسیحی استفاده نکردم. برای معلمان و مسئولان مدرسه هم دادوقال راه نینداختم. طبق سیاستهای خودشان با آنها حرف زدم. علاوه بر آن، پس از نشان دادن مشکل، یک راه‌حل منطقی نیز ارائه دادم. به آنها گفتم که می‌خواهم شاهد پیشرفت این قضیه باشم. هر یک از شما نیز می‌تواند همین کار را انجام دهد.

اکنون زمان شکار کردن است

خدا از من و شما دعوت کرده تا بخشی از یک شکار باشیم. همانگونه که او را تعقیب و جستجو می‌کنیم، پاسخ و حکمتی را هم که نیاز داریم، پیدا میکنیم. در دنیایی که طلاق و جدایی عاطفی آن را تکه تکه کرده است، به یک رابطه‌ی دوستانه‌ی آسمانی و هدفمند نیاز داریم تا از فرزندان یکدیگر مراقبت کنیم و به آنها آموزش دهیم. برای شناخت کودکانی که در معرض خطر قرار دارند و گم شده‌اند، باید راهبردها و پاسخ‌های آسمانی اجرا شوند. هیچکس مانند یک جزیره نیست، ما با هم و در کنار هم هستیم. به دلیل این اتحاد پویا هر کاری که تو انجام می‌دهی، روی من تاثیر می‌گذارد و هر کاری که من انجام میدهم، روی تو تاثیر می‌گذارد. ما می‌توانیم با تلاشی هماهنگ،

خانه، کلیسا و جامعه‌مان را سامان دهیم. ما در دوره‌های زندگی می‌کنیم که شبکه‌های اجتماعی فعال و گوناگونی وجود دارند. استفاده از آنها به منظور ارتباطات درست، دیگر به ما بستگی دارد.

وقتی شروع به تحقیق در مورد ماده‌شیرها کردم، نمی‌دانستم که آنها تنها گربه‌سانانی هستند که به‌صورت گروهی زندگی می‌کنند. اگر یکی از ماده-شیرها ضعیف باشد، دیگری قوی است. اگر یکی شکست بخورد، دیگری موفق می‌شود. و تمام این‌ها در قلمروی شیر قدرتمند روی می‌دهد.

این موارد، برای گربه‌سانان تنها صدق نمی‌کند. پلنگ، یوزپلنگ و چیتا این سیستم پشتیبانی را ندارند. هرگاه مادر آنها برای شکار و تهیه غذا می‌رود، این خطر وجود دارد که در برگشت با خانه‌ای ویران شده مواجه گردد. در یک فیلم مستند صدای فریاد یک چیتای مادر را شنیدم که پس از بازگشت به خانه متوجه شده بود که فرزندان جانش را برده اند. صدای دردناکی داشت وقتی تمام شب برای بچه‌هایش ناله می‌کرد به این امید که آنها باز گزیدند.

ما انسانها برای زندگی در انزوا آفریده نشده‌ایم. نمی‌دانم چگونه خوشحالی و احساس آرامش را بیان کنم وقتی میبینم مردمی غیر از خانوادهم طوری از بچه‌های من مراقبت می‌کنند که گویی بچه‌های خودشان هستند. ما توسط افرادی که خانودهمان را به حضور خداوند می‌برند و برای محافظت آنها دعا می‌کنند، برکت داده می‌شویم. حتی آنانی که ندیده‌ام برای من دعا کنند، اما بعدها دربارهی آن شنیده‌ام. عده‌ای که آینده را می‌بینند، با قلبی مهربان برای نجات اسیرانی که هرگز آنها را ندیده‌اند دعا می‌کنند. امیدوارم ملکوت، پاداش مهمی کسانی باشد که مراقب خانوادهی دیگران هستند.

بریدن نفس دشمن

وقتی ماده‌شیر حیوانی را می‌کشد، شکار را تکپاره نمی‌کند، بلکه برای کشتن شکار، با بستن مجرای تنفسی طعمه (با فشردن گلو)، او را خفه می‌کند. فکر می‌کنم اکنون زمان آن است که ما هم مسیر تنفسی دشمنان را ببندیم. یک روش آن است که مانع رسیدن هوای خودمان به دشمن شویم. اغلب به او اجازه‌ی انجام خیلی کارها را می‌دهیم. می‌توانیم با صحبت نکردن علیه

یکدیگر، قدرت او را از بین ببریم و به جای آن، از کلامان برای تشویق، اصلاح، آگاهی و بنای دیگران استفاده کنیم.

در این شکار به زنانی نیاز داریم که به نقاط قوت من پی برده باشند و از نقاط ضعف من پشتیبانی کنند. برای تحقق این امر، افرادی را در اطراف خودم جمع کرده‌ام تا با قوتشان نقطه ضعفهایم را بپوشانند. و دعایم این است که بتوانم با قدرت خود، نقاط ضعف این دوستان را بپوشانم. روابط سالم و متعادل، روابطی هستند که هر فرد در آن نقشی دارد.


هیچ یک از ما نباید از این که تنها فرزند خودش در امان است، خوشحال باشد. بلکه باید به این رشد و آگاهی برسیم که محافظت از تمام کودکان زمین وظیفه‌ی مهمی ماست. ای کاش تمام کودکان را از راه‌های پُرآسیب دور کنیم. شاید هیچ یک از ما تصور نکنیم که تاثیر محلی، تاثیر بلند مدتی ندارد. نگذارید به این باور برسیم که نقشمان کم‌اهمیت است. اجازه ندهید عده‌ای فکر کنند که می‌توانند به تنهایی دنیا را فتح کنند.

"فقط از شما می‌خواهم که به شیوهی شایسته انجیل مسیح رفتار کنید، تا خواه بیایم و شما را ببینم و خواه در غیابم از احوالتان بشنوم، خاطرم آسوده باشد که در یک روح استوارید و چون یکتا، دوش به دوش برای ایمان انجیل مجاهده می‌کنید، و در هیچ چیز از مخالفان هراسی ندارید، که همین در مورد آنان نشان هلاکت است، اما نشان نجات شماس، و این از خداست." (فیلیپیان ۱: ۲۷-۲۸)

با هم میتوانیم هدفمند عمل کنیم.

فصل نهم

ماده شیرها در روشنایی زندگی میکنند و در تاریکی به شکار میپردازند



"شیربان میگریزند حتا آنگاه که تعقیبکنندهای نیست، اما
پارسایان همچون شیر شجاعاند." (امثال ۱۸: ۱)

ماده شیرها نه تنها میدانند که ذاتا قادر به انجام چه کاری هستند، و چه-
طور باید کاری را که به خوبی میدانند (مهارت!)^[۱] به انجام برسانند، بلکه
زندگیشان نیز نسبتا ساده است. آنها وقتی خسته می شوند، استراحت
می کنند و وقتی گرسنه می شوند، شکار کرده و از آن تغذیه می کنند. جدا از
اینها، کار عمدهی آنها بازی کردن است!

می توانید شیرهای ماده را در حالی که لم داده اند و تقریبا خواب هستند،
ببینید. وقتی در حال استراحت زیر آفتاب طلایی درخشان هستند و به
پشت می خوابند، گویی صفحات (پانلهای) خورشیدی^[۲] هستند که دارند
از خورشید انرژی جذب می کنند تا برای بعد ذخیره نمایند. در این حالت
حتا جستجوهای بچه شیرها نیز قادر نیست این ماده شیرها را از حالت
استراحت خود خارج کند. ممکن است گهگاهی یکی از بچه شیرها در کارهای

prowess ۱
Solar panels ۲

خود زیاده‌روی کرده و از نزدیک‌ترین مادری که در کنارش قرار دارد، ضربه‌ای تنبیه‌آمیز دریافت کند، اما هیچیک از مادهشیرها دچار استرس نشده و به‌طور متوسط، بیست ساعت در روز را در حال چرت زدن هستند.

پس از به اتمام رسیدن زمان استراحت، می‌توان شیرها را در حال کش و قوس دادن و پیوستن به گروه برای بازی ببینید، در این حالت است که شیرها وارد حالت ثانویه خود -یعنی بالاترین حد هوشیاری، می‌شوند. با این وجود حتا در حالت هوشیاری کامل نیز با وجودی که شیرها تمرکز خیلی بالایی دارند، اما اصلا تحت استرس و تنش نیستند.

این حالت متمرکز، اما کماکان راحت و آسوده نیز یکی دیگر از ویژگیهای اصلی غریزی مادهشیرها است که ما دخترها باید از آنها یاد بگیریم. آیه‌ای که در زیر آمده، می‌تواند در این مورد به ما دیدگاه‌های جدیدی بدهد:

"گناهکاران زندگی پر تنشی دارند و همیشه آماده‌ی فرارند، حتا وقتی کسی در پی آنها نیست؛ انسان‌های درستکار همیشه آرام و مطمئن هستند، بی‌باک همچون شیرها. (امثال ۱:۲۸)[۳]"

همین است، آرام، مطمئن و بی‌باک. اغلب افراد نمی‌توانند به طور هم‌زمان هم آرام و مطمئن باشند و هم شجاع، اما خدا می‌تواند همی این خصوصیات را با هم داشته باشد. این را در مادهشیرها هم میتوان دید. حالتی که این شیرها دارند، دایما گویای این مطلب است که: "من همین هستم که هستم؛ قدرتمند، با مهارت‌های بالا، بازیگوش، کشنده، آرام، متمرکز و یک تربیت‌کننده".

شیرهای ماده نیز مانند دیگر زنان، مجموعه‌ای از تناقضات هستند. اگرچه آیه‌ای که در بالا به آن اشاره کردیم در مورد شیرها است، اما فارغ از جنسیت بیان شده و در مورد کل شیرها - نر و ماده- صدق می‌کند. شاید در مورد ما نیز اینگونه باشد.

وقتی مادهشیر ما در حال شکارکردن نیست، دلیلی نمی‌بیند که در سایه حرکت کند. او در نور زندگی می‌کند. او با سایر خواهران خود در کنار هم بوده و در فضای باز بیرون زندگی می‌کند، در روز روشن و در محیط‌های باز و پر نور دشت‌های آفریقا. آنها در اینجا، در یک فضای بدون سایه

استراحت و بازی می‌کنند، خود را تمیز می‌کنند، غذا خورده و آموزش می‌دهند و حتا در همین فضای باز نیز جفت‌گیری می‌کنند. با این وجود چرا باید این شیرهای ماده خجالت بکشند یا حس کنند که باید مخفی شوند؟

در دنیای آنها هیچ دشمنی نیست که شجاعت یا توان کافی برای مبارزه مستقیم با آنها را داشته باشد. آنها نسبت به همه، حق تقدم دارند (به جز زمانی که می‌بینند سر راه فیل‌هایی قرار گرفته‌اند که با عجله در حال عبور هستند). وقتی یک شیر در حال شکار نیست، اصلا نیازی نمی‌بیند که خود را مخفی کند. شیرها، پادشاهان و ملکه‌های بیچونوچرای قلمرو خود هستند و در راس زنجیره غذایی جامعه خود قرار دارند.

اگر روز خیلی گرمی باشد، ممکن است ماده‌شیرها بخواهند در سایه استراحت کنند، اما یک ماده‌شیر برای مخفی شدن، خود را نمی‌پوشاند. برخلاف پلنگ و یوزپلنگ وحشی که به صورت تکی زندگی و شکار می‌کنند، شیرهای ماده هیچ نیازی به کندن پوست درختان یا مخفی شدن زیر شاخ و برگ آنها ندارند، هرچند که کاملا قادر به انجام هر دوی این کارها هستند. نه، ماده‌شیر ما بدون هیچ ترسی زیر نور کامل خورشید و در کنار خواهران، خاله‌ها، مادر، دخترخاله‌ها و بچه‌هایش می‌خوابد.

حتا من که در حال نوشتن این مطالب هستم، آرزو دارم می‌توانستم این کارها را انجام دهم. دوست دارم می‌توانستم بدون ترس زیر نور خورشید در کنار خواهران، دختران، دخترخاله‌ها و مادران بخوابم، به جوانان لبخند بزنم و با تمام وجود بدانم که هیچ‌چیزی در محیط اطرافمان نیست که بتواند به ما آسیب زده و ما را از بین ببرد.

وقتی من و جان با هم در سفر گردشی خود در افریقا بودیم، از نزدیک این حالت را دیدیم. در آنجا ما یک ماده‌شیر، تولهاش و دو ماده‌شیر خواهر را تعقیب کردیم. به نظر می‌رسید گروه آنها بیهدف در بین علف‌های بلند پائیزی پخش شده‌اند. شکم‌هایشان پر بود و دیدم صورت‌هایشان خونی است. تازه از طعم‌های که شکار کرده بودند، غذا خورده بودند، و حالا به نظر قدری خواب‌آلود می‌آمدند. من در فاصله‌ای دور یک ردیف درخت دیدم و با خود فکر کردم حتما این شیرها به سمت آن درخت‌ها می‌روند- ولی نه! در همین لحظه بود که دیدم آنها به کنار جاده آمدند، در حالی که ده

فوت^[۴] بیشتر با ماشین ما فاصله نداشتند، قدری خود را تمیز کردند، چشمان طلایی رنگ خود را زیر آفتاب درخشان بستند و کمتر از ۵ دقیقه بعد، همگی به خواب رفتند.

گروهی از ما در آنجا با خود تفنگ داشتند (در واقع تنها محافظا تفنگ داشتند) و در یک ماشین رنج رُور^[۵] بزرگ نشسته بودیم اما این شیرها با دیدن ما اصلا یک ذره هم احساس خطر یا مشکل نکردند! وقت خواب نیمروزشان شده بود و این تنها کاری بود که میخواستند در آن لحظه انجام دهند.

زندگی در نور

در همان لحظه انبوهی از ایده‌ها به سرعت به سراغم آمدند و این تصور که زندگی در زیر نور برای ما به چه شکل خواهد بود. برای یک نفر به معنی داشتن یک زندگی آزاد است. درها و پنجره‌ها همه باز هستند تا به نور خوشآمد بگویند و پذیرای خانواده و دوستان باشند. در خانه‌ی ما، در آشپزخانه همیشه باز است، چون وقتی خانه‌ای پر از مرد باشد، همشه دهن یک نفر برای خوردن باز خواهد بود. اما هیچ چیز نمی‌تواند به اندازه‌ی داشتن یک قلب باز و پر از روشنایی برای زندگی و سلامت ما مهم باشد.

“با شما همچون فرزندانم سخن می‌گویم؛ شما نیز دل خود را بر ما بگشایید.” (دوم قرتیان ۱۳:۶)

این کار بسیار ساده، رهایی‌بخش و بعضی وقتها بسیار ترسناک است. ما بهتنهایی این قدرت را داریم که در زندگیمان را باز کنیم. ابتدا باید درها را باز کنیم و سپس آزادانه زندگی نماییم و در نهایت خواهیم دید که زندگی مان وسیع‌تر می‌شود. باز کردن درهای زندگی و آزادانه زندگی کردن، یک فرآیند دو مرحله‌ای است. می‌توانید درهای زندگی خود را باز کنید، اما با این وجود زندگی رها و آزادی نداشته باشید. من افرادی را می‌شناسم که در یک مرحله‌ی خاص از زندگی، جزئیات بسیار زیادی در مورد خود و روابطشان فاش می‌کنند ولی اگر قرار بود این افراد زندگی رهایی داشته باشند، نسبت

۴ حدوداً سهمتر (م)
Range Rover ۵

به قبل خیلی بیشتر در مورد خودشان فاش می‌کردند. برخی از افراد یک بخش را فاش می‌کنند تا بدین وسیله بخش دیگری را بپوشانند.

وقتی به حرف‌های پولس فکر میکنم، به نظرم می‌رسد که این اتفاق غیرقابل اجتناب است. این مساله مرا وا می‌دارد تا به زندگی خود به عنوان یک هدیه از جانب خدا بنگرم که هنوز آن را باز نکرده‌ام. پولس با کلام خود تصویری از زندگی ترسیم کرده است که آزاد بوده و باید هر چیزی که از جانب خداوند می‌رسد را دریافت نماید. اشخاصی که زندگی رها و بازی دارند، زندگی گسترده‌تری خواهند داشت.

می‌خواهم زندگی‌تان را در حرکت تصور کنید -وقتی با هر جنبه‌ای از دنیای خود مواجه میشوید، ببینید که زندگیتان در حال رشدکردن، قوی شدن و گسترش یافتن است.

"شما زمانی تاریکی بودید، اما اکنون در خداوند نور هستید. پس همچون فرزندان نور رفتار کنید. زیرا ثمرهی نور، هرگونه نیکویی، پارسایی و راستی است. بسنجید که مایهی خشنودی خداوند چیست." (افسیسیان ۱۰-۸)

می‌شنوید؟ شما هم مانند مادهشیرها در یک فضای باز هستید. دیگر هیچ سایه‌ی ترسی وجود ندارد. هیچ شرم و خجالتی نیست و هیچ جای پوشیده و پنهانی وجود ندارد که بخواهد بر زندگی شما سایه بیاندازد. این دعوت به حرکت را دوست دارم. راه مشخص است -آن را دنبال کنید!

بسیاری از افراد دوست دارند بدانند به چه کاری فراخوانده شده‌اند. خب، بیایید چیزی را که خدا آنقدر ساده بیان کرده، پیچیده نکنیم. خداوند از ما می‌خواهد کارهای خوب، درست و صحیح انجام دهیم. این روشی است که اگر آن را پی بگیریم، از رو شدن زندگی‌مان و باز کردن درهای آن خجالت نخواهیم کشید. ما فرزندان نور هستیم و از ما خواسته شده کارهای روشناییبخش انجام دهیم. ما بسیاری از فعالیت‌هایی را که به سایه رانده شده‌اند، به سمت روشنایی باز می‌گردانیم. ما آنچه را که باعث خشنودی خداوند میشود، پیدا میکنیم و خیلی ساده، همان کارها را انجام می‌دهیم.

زندگی ما در مسیح مانند پرتوهایی است که دایما از آن زمانی که نور عظیم و باشکوه مسیح بر تیرگی‌های زندگی ما تابید، ساطع شده و گسترش

میباشد. هر اشعه می‌تواند به تابشی از نور شیبه باشد که گرمای خود را از یک زمان مشخص دریافت می‌کند.

وقتی هوا آنقدر گرم و تمیز است که میتوانم درها و پنجره‌های خانه‌ام را باز کنم، لذت می‌برم. یک چیز بسیار هیجانانگیز در مورد نسیم روح‌نوازی که می‌وزد، وجود دارد. این نسیم به فضای درون من وارد شده و هوای کهنه و مانده را از بین برده و با خود تازگی به ارمغان می‌آورد. این نسیم با خود نوعی وحشیبودنِ دوستداشتنی به همراه می‌آورد و به نظر می‌رسد هوای داخل خانه بیشتر و زنده‌تر شده و با حرکت هوای بیرون به جریان می‌افتد. علف‌های تازه کوتا‌شده، یاس‌های بنفشی که در حال شکوفه دادن هستند و عطر بینظیر دنیای تمیز پس از باران، در دیوارهای عادات انسانیمان رخنه میکنند.

این پویایی برای آوردن دنیای وحشی بیرون به داخل، دلیلی است برای تمرکز بیشتر ما بر زندگی مادشیرها تا شاید به طریقی بتوان از زندگی آنها درس گرفت و ببینیم چطور این موجود باشکوه، قدرت، استراحت، مهارت، خشونت و امنیت را در کنار هم دارد.

مانند این آیه:

"بیباید نزد من، ای تمامی زحمتکشان و گرانباران، که من به شما آسایش خواهم بخشید. یوغ مرا بر دوش گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا ملائیم افتاده‌دل هستیم، و در جانهای خویش آسایش خواهید یافت. چراکه یوغ من راحت است و بار من سبک." (متا ۱۱: ۲۸-۳۰)

ما به‌عنوان دختران خدا باید دوباره یاد بگیریم که چطور با خداوند برقصیم؟ زندگی فرزندان ما ریتم طبیعی خود را دارد، اما به‌نظر می‌رسد من و جان آن را گم کرده‌ایم. عکسالعمل آنها نسبت به موسیقی، بسیار رهاتر از ماست، زیرا به ما آموخته‌اند که تمام احساساتی را که نسبت به موسیقی‌های خارج از کلیسا داریم، در خود سرکوب کنیم. همین مساله سبب شده تا بیش از آنکه بخواهیم به این موسیقی پاسخ دهیم، سعی در سرکوب آن داشته باشیم. ریتم‌های ساده‌ی محبت، جریانی طبیعی هستند که به کارهای عظیمی که خداوند در روح ما انجام میدهد، پاسخ میدهند.

عزیزان من، آیا از کار کردن برای خدا خسته شده‌اید؟ آیا نمی‌دانید چه-

طور باید برای او زندگی کنید؟ گاهی همهی ما نیازمند یک یادآوری هستیم. حداقل در مورد خودم می‌دانم که این نیاز را دارم. کمتر از یک سال پیش من هم به مرز خستگی و کلافگی رسیده بودم. آیا تا به حال این تجربه را داشته‌اید که حس کنید در جایی از زندگی خود هستید که بسیار خطرناک بوده و هر لحظه امکان دارد در اثر اینهمه فشار کاملاً از پا درآیید؟ خب، ممکن است شما این حس را تجربه نکرده باشید، اما من این تجربه را داشته‌ام. در آن زمان نگران جلسهای بودم که سه ماه دیگر برگزار میشد.

مشکل و درگیریم را خیلی راحت با دوستی در میان گذاشتم، و او برای نگرانیم یک پیشنهاد خیلی عاقلانه داد. او مرا تشویق کرد و گفت تنها چیزی که نیاز دارم، این است که سهم خودم را انجام دهم و خداوند پر جلال، نتیجهی آن را چند برابر خواهد کرد. در آن لحظه به خاطر آوردم که خداوند را با این صفت می‌شناسیم که قادر است ذره‌ای را به خروار تبدیل کند.

بیا بعد دوباره یاد بگیریم که چگونه آزادانه و در نور زندگی کنیم. بعد از هبوط، وظیفهی ما کار و تلاش بود، اما بعد از باز خرید می‌توانیم استراحت کنیم.

"ما توسط او، و از راه ایمان، به فیضی دسترسی یافته‌ایم که اکنون در آن استواریم، و به امید سهیم شدن در جلال خدا فخر می‌کنیم." (رومیان ۲:۵)

من این دعوت آزاد را دوست دارم. از دیرباز تا کنون، بسیاری از در و پنجره‌ها به روی ما بسته شدند یا خودمان آنها را بستیم. تو و تنها تو دوست عزیز، این قدرت را داری که ورودی‌ها و پنجره‌های زندگی خود را باز کنی یا ببندی. تو دربان هستی و این قدرت را داری که انتخاب کنی کدام در را باز کرده و کدام را ببندی. مشخص کردن مرزها مهم است، اما خدا کسی است که دعوت او به داخل شدن، به کسی آسیب نمی‌رساند. وقتی درهای زندگیاات را به روی او باز کنی، درمییابی که به مکانی از امید رسیده‌ای، ره‌اشده و باز به سوی فیض و جلال خداوند. بر اساس آیهی زیر، این آشکارسازی ادامه دارد:

"زیرا چیزی پنهان نیست مگر برای آشکار شدن، و چیزی مخفی نیست مگر برای به‌ظهور آمدن." (مرقس ۴: ۲۲)

هیچ رازی را درباره‌ی محبت خداوند از شما پنهان نکرده‌اند. او عاشق شما بوده و این عشق، همیشگی است. او شما را دعوت می‌کند تا با عشق و محبت لایتنه‌هایی که دارد از این حصار بیرون بروید. درست همین‌طور که خدا راز خود را برای شما فاش کرده است، شما هم می‌توانید راز خود را فاش کنید. نکته‌ای بس رهایبخش در این موضوع وجود دارد و آن این که بدانید هیچ گناه، شرم یا قانونی مخفی وجود ندارد که بر زندگی شما سایه بیاندازد. وقتی بفهمید که خدا از همه‌چیز آگاه است، حتا از پلیدترین رازهای شما و می‌داند چه قوانینی را زیر پا گذاشته‌اید، اما با این وجود هنوز هم عاشق شما است، خیلی به شما قدرت می‌دهد.

در عوض، او از ما انتظار دارد تا ما نیز همین کار را انجام دهیم. خداوند این پیام را برای شما فرستاده است که -خداوند، پدر ما، محبت است و تنها پسرش عیسا، مُرد تا ما را با او آشتی دهد- این پیام خیلی بزرگ‌تر و بخشنده‌تر از آن است که بخواهیم در موردش صحبتی نکنیم. انجیل، یک راز نیست. رازی که در اینجا وجود دارد، پیام عشقی است که در آن نهفته شده است.

مگر ما کیستیم که پدر آسمانی‌مان آنقدر به فکر ما بوده و این هدیه‌ی باشکوه را به ما ارزانی داشته است؟ او نقشی محبت خود را بر ما آشکار کرده است و از ما نیز می‌خواهد تا آن را با دیگران قسمت کنیم، همانگونه که آزادانه به ما نیز بخشیده شد. همه حق دارند پیام محبت خداوند را بشنوند.

اگر پیام دعوت خداوند را برای ورود به فضای باز، و رهایی می‌خوانید، شاید متوجه شده باشید که جایی در زندگیتان هنوز بسته است. شاید به خاطر ترس یا شرم است که این فضا بسته شده است. شاید در و پنجره‌ای وجود دارد که از باز کردنش می‌ترسید. درکتان می‌کنم.

اغلب وقتی با خانواده به سفر می‌رویم، درخواست می‌کنیم اتاق‌هایی که به ما می‌دهند، در کنار هم باشد. این اتاق‌ها اغلب به هم چسبیده بوده و دو در بین آنها وجود دارد. از این طریق دسترسی به این اتاق‌ها امکان‌پذیر است. بین این اتاق‌ها هیچ راه ارتباطی وجود ندارد، مگر اینکه این درها باز شوند. من و جان اغلب درهای خود را سریع باز می‌کنیم ولی کمی طول می‌کشد تا پسرها نیز درهای اتاق خود را باز کنند، آنها ابتدا چمدان‌های خود

را باز کرده، لباس عوض می‌کنند و سپس این کار را انجام می‌دهند. وقتی این درها باز شدند، ما به آنها و آنها هم به ما دسترسی خواهند داشت، و بدین ترتیب همگی می‌توانیم به راحتی بین این دو اتاق رفت‌وآمد داشته باشیم.

دوست عزیز، در را باز کن. در طرف دیگر، اتاقی روشن و پر نور قرار دارد که خانوادگی تو آنجا هستند. نترس. خداوند در خود را به روی تو نبسته است و قرار هم نیست دری که از قبل باز بوده، به روی تو بسته شود. در سمت خداوند باز است، فقط کافی است تو در سمت خودت را باز کنی.

شما را دعوت می‌کنم بخشهای دردناک زندگیتان را به روی او باز کنید. اجازه دهید زندگی و نور او به درون تابیده و تیرگی‌ها را روشن کند.

دشمن روحتان می‌خواهد شما در تاریکی و سایه باقی بمانید. تاریکی سبب پیچیده شدن چیزی می‌شود که در نور، بسیار روشن و واضح دیده می‌شود. خداوند نه تنها از ما می‌خواهد که در روشنایی زندگی کنیم، بلکه می‌خواهد زندگی روشنی نیز داشته باشیم. می‌توانید سبکبال قدم بزنید و می‌توانید این کار را هماکنون انجام دهید. این زیبایی و قدرت دعاست.

من چیزهایی نوشته‌ام که به شما کمک می‌کند قفل درها را گشوده و درها را باز کنید، اما شما باید راحت باشید و اجازه دهید قلبتان شما را هدایت کند. ای پدر آسمانی:

در نام عیسای مسیح به حضور تو می‌آیم. به خاطر پنهانکاریهایم مرا ببخش. می‌خواهم وارد نور شوم، تمام درهای بسته را باز کنم و به نور محبت تو قدم بگذارم. می‌خواهم قدم در راه حقیقت بگذارم زیرا تنها چیزی است که باعث رهایی من میشود. محبت تو مرا دربرگرفته و من راههای تو را دنبال خواهم کرد. مسیرها را پیش روی من روشن کن. آمین.

دید در شب

ای خواهر روشنایی، نمی‌توانم بیش از این منتظر بمانم، می‌خواهم چیز دیگری را که در مورد ماده‌شیرها یاد گرفته‌ام، با تو نیز در میان بگذارم. همانطور که می‌دانی، شیرها در روشنایی زندگی می‌کنند و در تاریکی به

شکار می‌پردازند. اما باید از خود بپرسیم، آنها چهطور این شکار کردن در تاریکی را مدیریت می‌کنند؟ آیا حس بویایی قوی یا حس شنوایی عالی دارند که در این زمینه به آنها کمک می‌کند؟ نه!

خواهرانِ ماده‌شیر ما، بهراحتی قادرند در تاریکی ببینند. اما چگونه؟

به نظر می‌رسد شیرها و سایر گربه‌سانان، توانایی منحصر به فردی برای دریافت، شکستن و سپس منتشر کردن نور دارند. آنها می‌توانند هر نوری را در محیط خود به چیزی قابل رویت تبدیل کنند. در تاریکی محض، یک شیر دقیقاً به همان کوری است که ما هستیم، ولی اگر فقط روزنه‌ای از نور وجود داشته باشد، شیر آن را دریافت کرده و با کمک این نور اندک، می‌بیند. حتا نوبِ سوزنی نور ماه یا کورسویی از نور ستارگان نیز سبب می‌شود یک شیر در شب بتواند ببیند.

مردمک چشم شیرها که دریافت‌کننده‌ی نور در چشمشان است، با مردمک ما متفاوت است و این مساله آنها را قادر می‌سازد تا بتوانند بر قوه‌ی بینایی خود تمرکز داشته باشند، حتا در شرایطی که هیچکس دیگری قادر نیست چیزی ببیند. از یک طرف، نوری که آنها می‌بینند، بیشتر از اینکه از محیط ساطع شده باشد، از درون چشمان خودشان است. به همین دلیل است که گاهی می‌بینیم چشمان گربه‌ها در تاریکی می‌درخشد. این چشم‌ها هر نوری را که موجود باشد، جمع کرده و همان را بازتاب می‌دهند.

حال چهطور است که ما باید از آنها کمتر باشیم؟ هرچه تاریکی در دنیای ما بیشتر می‌شود، ما نیز نور کمتری از محیط دریافت می‌کنیم. زمان آن رسیده است که بر منبع نوری که در درونمان داریم، تمرکز کرده و آن را گسترش دهیم.

"اگر گویم: بیگمان تاریکی مرا پنهان خواهد کرد، و نورِ گرداگردم به شب بدل خواهد شد، اما حتا تاریکی نیز نزد تو تاریک نیست، بلکه شب همچون روز روشن است؛ چراکه تاریکی و روشنایی نزد تو یکسان است." (مزمور ۱۳۹: ۱۱-۱۲)

اکنون بهترین زمان ممکن برای یادگیری این توانایی دید شیرها در شب است. بیشتر ما قادریم در روز ببینیم، ولی چیزی که پیشنهاد می‌کنم این است که توانایی دید خود را در شب بالا ببریم. چیزی که شیرهای ماده با

استفاده از آن می‌بینند، نوری است که در درون چشمشان قرار دارد. اگر ما نیز از درون خود روشن شویم، اجازه نخواهیم داد که تاریکی پیرامونمان بر ما اثر بگذارد. این کار سبب می‌شود بتوانیم گسترهی عظیم‌تری را با این دید الاهی ببینیم.

ای برگرفته از یک فرض
منطقی نیست، بلکه بینشی
دست اول است، مانند نور،
خودش دلیلی بر وجود خود
است. او دیدنی نیست و
نمی‌توان در تاریکی او را به
وسیلهی نور دید، چراکه او
خود نور است.

خدا نور است و در او هیچ تاریکی نیست.
نمی‌دانم آیا بهراستی در ذهن خود فضایی
برای این اعلام داریم؟ جایی که نور باشد،
قدرت دیدن نیز وجود دارد. جایی که بتوان
دید، مکاشفه هم وجود دارد.

نخستین آیه‌ای را که در یک نامه به من
هدیه داده شد، به‌خاطر دارم. از افسسیان
باب ۱ بود:

-آبراهام جاشوا هکل
"از خدای خداوند ما عیسی مسیح، آن پدر
پرچلال، می‌خواهم که روح حکمت و مکاشفه
را در شناخت خود به شما عطا فرماید، تا چشمان دلتان روشن شده،
امیدی را که خدا شما را بدان فراخوانده است، بشناسید و به میراث غنی
و پرچلال او در مقدسان پی ببرید." (آیه ۱۷-۱۸)

این آیه می‌تواند یک دعای روزانه باشد. من هر شب که چشمان خود را می‌بندم، این را با خود زمزمه می‌کنم و خداوند را به رویای خود دعوت می‌کنم و با روشنایی صبح ابتدا نفسی می‌کشم، سپس مجدداً این آیه را می‌خوانم. همیشه غرق در این وعده‌ی الاهی هستم که چشمانی هدایت‌شده داشته باشم تا بتواند بهشت وعده داده شده را بر روی زمین ببیند.

هرچه بخواهید، همان می‌شوید. هرچه را ببینید، همان را تعریف می‌کنید. می‌ترسم نتوانیم ببینیم که خداوند چهقدر منتظر ماست. خداوند به ما چشم داده تا ببینیم.

این درخواست، آنچه را که باید خالص و دارای سادگی کودکانه باشد، نشان می‌دهد. میتوان بازتاب آن را در دستوری که عیسی به سموئیل میدهد، شنید:

"برو و خواب و اگر تو را بخواند، بگو ای خداوند بفرما زیرا که بنده‌ی تو می شنود." (اول سموئیل ۳: ۹)

خدا، سموئیل جوان را در حالی که خواب بود، صدا کرده و او را بیدار می‌کند. پاسخ ما نیز به این صدا باید مانند پاسخ سموئیل باشد: "ای خداوند بفرما زیرا که بنده‌ی تو میشنود."

اگر سموئیل پاسخ خداوند را نداده بود و او را به سخن گفتن دعوت نمی‌کرد، فقط صدای خدا را می‌شنید که نام او را صدا می‌زند، اما او هم باید نام خدا را صدا می‌زد.

چند نفر از ما فقط شاهدیم که خدا ما را صدا می‌زند؟ باور کنید نمی‌خواهم ارزش چنین تجربی‌های را کم کنم، اما این فقط شروع کار است. باید جلوتر رفته و به چیز بیشتری دست پیدا کنیم. باید مشاوره‌ی خداوند را بشناسیم و با وی همکاری کنیم، یعنی به خدا اجازه دهیم با ما صحبت کند.

و خداوند به سموئیل گفت: "اینک من کاری در اسرائیل میکنم که گوش-های هر که بشنود، صدا خواهد داد." (اول سموئیل ۱۱:۳)

شک ندارم که اکنون نیز خدا به ما می‌گوید: "دخترانم، به دقت گوش کنید، می‌خواهم کاری بر زمین انجام دهم که همه‌چیز را تغییر دهد و توجه تمام دنیا را جلب کند." خداوند می‌خواهد قومی داشته باشد که توجه دنیا را به سمت او جلب کند.

در زمانی که سموئیل زندگی می‌کرد، صدای خدا خیلی کم شنیده می‌شد و این که کسی بخواهد فردی را به‌عنوان نماینده‌ی خدا معرفی کند و آنها را به پرستش وی دعوت کند، نوعی اخلال در نظم زندگی به حساب می‌آمد. ارتکاب گناهان جنسی امری رایج در معابد بود. کاهن نمی‌خواست یا نمی‌توانست پسران خود را مهار کند، چراکه خود او نیز از تخلف پسرانش نفع می‌برد.

در عوض خدا از خانگی علی روی برگرداند، و جوان تقدیس‌شده‌ای را بیدار کرد که می‌توانست به او اعتماد کند. سرپیچی‌ها و خطاهای دوران ما نیز خیلی متفاوت نیستند و خداوند هنوز فرزندانمانی دارد که می‌تواند آنها را بیدار کرده یا به آنها زندگی بخشد.

"و آن پسر، سموئیل، نمو مییافت و هم نزد خداوند و هم نزد مردمان
پسندیده میشد." (اول سموئیل ۲:۲۶)

جوانانی را میبینیم که می‌توان آنها را اینگونه توصیف کرد: - بسیار
سرزنده، برکتیافته توسط خداوند و مورد علاقه‌ی همهی مردم. میتوان دست
خداوند را در زندگی آنها دید، خدا می‌خواهد این افراد را در کنار ما قرار دهد
تا بتوانیم با هم کارهایی را انجام دهیم.

برای تحقق این امر باید چشمان بازی داشت تا کارهای خداوند را ببینیم،
گوشی که حرفهای او را بشنویم و توانی که کلام او را به شیوه‌های زنده و
پویا آشکار کنیم و موانعی که بر قلب انسانها قرار دارد، برداریم.

در پرتو این نور، می‌خواهم این صفحات را به امتیازِ نبوت‌کردن اختصاص
دهم. می‌خواهم اجازه دهید شگفتی کارهای خداوند با شما صحبت کند. وقتی
برخی از کتب مقدس یا عبارات را می‌خوانید یا برخی تصاویر را می‌بینید،
ممکن است .. ؟؟؟؟

این روح‌القدس است که زهدان زندگی شما را وسعت بخشیده و توانایی-
تان را برای شنیدن، دیدن و درک کردن افزایش داده است.

یک بار پس از پایان سخنرانیام، خانم جوان زیبایی که خداوند او را مسح
کرده بود، نزد آمد و گفت: "هر بار که به صحبت‌های شما گوش میدهم،
فرزندم در شکم شروع به تکان خوردن میکند."

او در انتظار کودکی نبود. او به چیزی اشاره میکرد که خداوند در درونش
به حرکت درآورده بود و نمیدانست چگونه آن را توصیف کند.

شاید شما هم چنین تکانی را در درونتان تجربه کرده باشید. شاید بگویید:
"من که یک نبی نیستم! من یک زن خانهدار، یک دختر جوان، یک زن پُرمشغله
یا یک مادر بزرگ هستم." شاید با شنیدن کلمهی "نبی" به یاد ارمیا که آتش
در استخوانهایش افتاده بود، یا یونس که در دل نهنگ اسیر بود، می‌افتید.

خب، موافقم که زندگی شما با زندگی آنها خیلی متفاوت است. شاید شما
نبی نباشید، اما می‌خواهم ادعا کنم که این بدان معنا نیست که شما زندگی
پیشگویانهای ندارید.

برای داشتن ویژگیهای پیشگویانه، باید هم رویابین و هم آینده‌نگر باشید

تا به شما این امکان را بدهد که آینده را پیشبینی کنید. حتا دعاهاى ما به نوعی پیشگوییکننده هستند. میدانیم که خداوند میشوند، بنابراین میدانیم که پاسخ خواهد داد و به ما چیزهای بزرگی را که قبلا نمیدانستیم، نشان خواهد داد. بنابراین دعا می‌کنیم و منتظر آینده هستیم.

در زمانی که مسیح بر زمین قدم برمی‌داشت، فریسیان حس بینایی خود را از دست داده بودند. زندگی و کلام مسیح با کوری آنها مقابله کرد و همین مساله آنها را عصبانی کرد. در یوحنا ۵، مسیح باز هم باعث عصبانیت آنها می‌شود، اما این بار به این دلیل است که او در روز سبت شفا داده است و قانون روز سبت را شکسته است. اما به این نکته توجه کنید، کاری که مسیح انجام داد، اجرای فرمان خدا بود و به همین دلیل قوم خداوند این روز را به یاد می‌آورند، به آن افتخار می‌کنند و آن را سبت مقدس می‌دانند.

چه چیزی مقدس‌تر از شفا دادن یک مرد افلیح است؟ آنها فکر می‌کردند، اینکه هیچ کاری نکنند، مقدس‌تر است، یا اگر قرار است کسی شفا پیدا کند، این کار دستکم باید در روز دیگر هفته انجام شود. شریعت و قوانین، آنها را کور کرده بود و آنها از راه درست منحرف شده بودند.

"پاسخ عیسا این بود که "پدر من هنوز کار می‌کند، من نیز کار می‌کنم." از همین‌رو، یهودیان بیش از پیش درصدد قتل او برآمدند، زیرا نه تنها شبات را می‌شکست، بلکه خدا را نیز پدر خود می‌خواند و خود را با خدا برابر می‌ساخت. پاسخ عیسا چنین بود: "آمین، آمین، به شما می‌گویم که پسر از خود کاری نمی‌تواند کرد مگر کارهایی که می‌بیند پدرش انجام می‌دهد؛ زیرا هرچه پدر می‌کند، پسر نیز می‌کند. زیرا پدر، پسر را دوست می‌دارد و هرآنچه می‌کند به او می‌نمایاند و کارهای بزرگتر از این نیز به او خواهد نمایاند تا به شگفت آید." (یوحنا ۵: ۱۷-۲۰)

سبت دربارهی کار کردن ما نیست، بلکه دربارهی استراحت و آرامی ما در خداوند است. صحبت‌های صریح و بی‌پردهی مسیح سؤالاتی را در ذهن ما ایجاد میکند که باید به آنها پاسخ دهیم.

اول اینکه آیا شما دختران خداوند هستید؟

آیا دوست دارید ببینید پدرتان دارد چکار می‌کند؟

دوست دارید شما نیز در کارهای او شریک باشید؟

آیا دوست دارید کسی باشید که با خود نور می آورد، یا کسی که تاریکی را میبرد؟

آیا از اینکه یک زندگی مسیحی مستقل دارید، راضی هستید؟

آیا دوست دارید شگفتی او را به جهانی خسته، سرخورده، در حال مرگ و زخمی ببرید؟

مسیح هرگز فرد خارق العاده یا جادوگری نبود، اما شگفتی خداوند را با خود به همجا می برد. اگر مسیح، پسر خدا، به تنهایی نتواند کاری انجام دهد، ما نیز بدون داشتن تعلیمات روشنگرانهی روح القدس نمی توانیم کاری از پیش ببریم. همانگونه که او گام برمی داشت، ما نیز باید گام برداریم. او به ما وعدهی کمک داده است. برای تاکید بر این مورد، باید به باب دوم اعمال رسولان اشاره کنم:

"خدا می فرماید:

در روزهای آخر از روح خود بر تمامی بشر فروخواهم ریخت.

پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد.

جوانانتان رؤیایها خواهند دید و پیرانتان خوابها.

و نیز در آن روزها،

حتا بر غلامان و کنیزانم،

از روح خود فروخواهم ریخت

و آنان نبوت خواهند کرد.

بالا، در آسمان، عجایب،

و پایین، بر زمین، آیاتی از خون و آتش و بخار به ظهور خواهم آورد.

پیش از فرارسیدن روز عظیم و پرشکوه خداوند

خورشید به تاریکی و ماه به خون بدل خواهد شد.

آنگاه هر که نام خداوند را بخواند، نجات خواهد یافت." (اعمال ۲: ۱۷-۲۱)

وعده‌ی کلام نبوتی (جاری شدن روح‌القدس)^[۶] همچنان در این روزهای آخر وجود دارد. باور کنید، اوایل فکر میکردم چرا خدا ما را انتخاب کرده است. اما بعدها که به سراسر دنیا سفر کردم و نگاهی به دور و برم انداختم، با خود فکر کردم "مردم" یا "زمانی" را که باید انتخاب کنم تا روحم را بر آنها جاری کنم، اینها نیستند، بلکه باید زمانی بهتر، پاکتر و امن‌تر را انتخاب می‌کردم که در آن همه چیز خیلی گیج‌کننده و پیچیده نباشد.

به‌عنوان یک انتخاب مناسب، سال ۵۰ پس از میلاد را در نظر گرفتم، درست بعد از اینکه موجی از کشتار مسیحیان به راه افتاد. اما آیا پس از آن، کلام نبوتی ما را ترک میکند؟ یا شاید با خودتان فکر می‌کنید در آن زمان به جاری شدن روح نیاز ندارید یا آن را نمی‌خواهید. شاید فرهنگ مسیحیت شما به این موضوع اعتقادی ندارد. اما در واقع چیزی که من می‌گویم یا چیزی که شما می‌خواهید، اصلاً مهم نیست. خدا می‌گوید: "در روزهای آخر از روح خود بر تمامی بشر فروخواهم ریخت."

به نظرم اینگونه است که در پایان، او قوم و کلام خود، هر دو را خواهد داشت. حال باید گفت معنی این حرف دقیقاً چیست؟ بارش و جاری شدن روح خدا به چه معناست؟ خب، اجازه دهید کمی بیشتر به بررسی و تعریف جاری شدن روح بپردازیم.

حدوداً ۲۰۰۰ سال پیش روح‌القدس بر زمین جاری شد تا مسیح را آشکار کرده و قلب ایمانداران دور و نزدیک را تازه کند. بنابراین ما روح‌القدس را فعال و زنده در بدن مسیح یعنی کلیسا داریم. اما من چندان مطمئن نیستم که آنچه ما در حال حاضر داریم، همان جاری شدن روح خدا باشد.

پس این جاری شدن به چه شکل است؟

برای کشف این نکته ابتدا باید معنی لغوی روح را درک کنیم. روح دارای ۴ معنی متمایز است. اول به معنی "قدرت" است. در این تعریف ما معانی

۶ با توجه به متن آیه، اشاره به باران آخر (کتاب یونیل) که همان باران روح‌القدس است، نویسنده از عبارت (Wind Words) استفاده کرده است که میتواند در عین حال به معنای "کلام نبوتی" نیز باشد.

مستتر شجاعت، شخصیت، خواست، نیرو، شهامت، شهامت اخلاقی، خرد، پاکي، قلب و جرأت را داریم. آیهی زیر مثالی از روحی است که به صورت شهامت و قدرت فیزیکی تراوش کرده است:

"و روح خداوند بر او مستقر شده، آن را درید بهطوری که بزغالهای دریده شود، و چیزی در دستش نبود." (داوران ۶:۱۴)

بسیار خوب، این یک مثال ... است - نه دقیقا تصویر روحی که به شکل کبوتر نازل شده باشد.

مثالی در مورد روح به صورت حکمت و شهامت اخلاقی، به این شکل خواهد بود:

"و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و مشورت و قوت و روح معرفت و ترس خداوند. (اشعیا ۲:۱۱)

و

"خدايا، دلی طاهر در من بیافرین، و روحی استوار در من تازه بساز." (مزمور ۱۰:۵۱)

و این هم روحی که به شکل مهارت و توانایی جاری شده است:

"و او را به روح خدا پر ساختهام، و به حکمت و فهم و معرفت و هر هنری." (خروج ۲:۳۱)

در نهایت نیز این آیه‌ای است که روح را به شکل قلب نشان می‌دهد:

"و ایشان را یکدل خواهم داد و در اندرون ایشان روح تازه خواهم نهاد و دل سنگی را از جسد ایشان دور کرده، دل گوشتی به ایشان خواهم بخشید." (حزقیال ۱۹:۱۱)

روح یک تعریف ثانویه نیز دارد که می‌توان آن را به شکل جان^[۱] نیز تعریف کرد. تحت این عنوان، معانی "باطنی، نیروی زندگی و جوهره" وجود دارد:

۱ روح‌هایی که تا اینجای متن به کار رفته، کلمه‌ی *sprit* است ولی در این مورد از کلمه‌ی *soul* استفاده شده است. م

"روح آدمی او را در بیماری بر پا نگاه میدارد، اما روح افسرده را کیست که تحمل تواند کرد؟" (امثال ۱۴:۱۸)

"دل شادمان، چهره را شاداب میسازد، اما دل دردمند روح را افسرده می-کند." (امثال ۱۳:۱۵)

تعریف بعدی روح "شیخ، خیال، جن و وهم" است. (مطمئنم این آن چیزی نیست که بخواهیم در موردش بررسی و تحقیق بیشتری داشته باشیم).

نهایتاً روح را تحت عنوان "یک احساس کلی، گرایش، مود^[۸] (روحیه)، تمایل و حال و هوا" تعریف می‌کنند. ممکن است شنیده باشید که مردم می‌گویند این مکان حس خوبی دارد یا روح دارد. آنها در این موارد، دربارهی شیخ یا کبوتر^[۹] صحبت نمی‌کنند، بلکه در مورد حالوهوا یا حس مثبت آنجا صحبت می‌کنند. مانند همان وضعیتی که در بالاخانه وجود داشت؛ پیش از اولین جاری شدن روح، هنگامیکه شاگردان، یکدل و در یک مکان بودند، مود، حالت و روحیه‌ای وجود داشت که به کاری که خدا می‌خواست انجام دهد، خوش‌آمد گفته و آن را با آغوش باز پذیرا شدند.

"و هر جا روح خداوند باشد، آنجا آزادی است." (دوم قرنتیان ۱۷:۳)

بنابراین، زمانی روح خدا را خواهیم دید که جوی از آزادی برای پذیرش خدا وجود داشته باشد.

احتمالاً متوجه شده‌اید که من روح را به‌عنوان عطای زبانها معرفی نکرده‌ام. زبانها، یکی از نشانهها و شواهد حضور روح‌القدس است، اما بیان کاملی از روح‌القدس نیست.

در انجیل می‌بینیم که روح‌القدس در تمام وجه‌هایی که ما برای یک روح تعریف کردیم، نشان داده شده است. این روح‌القدس است که به شمشون قدرتی مافوق قدرت بشری می‌دهد تا بتواند معبد فلسطینی‌ها را خراب کند. یا الیاس می‌تواند اراپهی شاه را بلند کند. شجاعت خداوند به سراغ جدعون می‌آید و او ارتشی بیسلاح را صف‌آرایی کرده و با آن ستمگران زمان خود را نابود می‌کند. با تکیه بر قدرت روح‌القدس است که دبور، زنی تنها در

بیابان، ارتشی را علیه دشمنان اسرائیل فراهم می‌آورد. با نیروی روح‌القدس است که مسیح به هر جا که میرفت و با هر کسی که ملاقات میکرد، شخصیت خداوند را آشکار میکرد.

اکنون نوبت به ما می‌رسد. انجیل می‌گوید که در زمان ما قلب‌ها به خاطر ترس، دچار تزلزل و لغزش می‌شوند. چطور باید بر این ترس تضعیف‌کننده غلبه کرد؟ شاید پاسخ این باشد که با جاری شدن شجاعت خداوندی می‌توان این کار را انجام داد.

از آنجا که ما در زمان احیای مجدد نبوت هستیم، گاهی اوقات مردم میتوانند چیزهایی را در افق ببینند اما ممکن است تکرار یا تعریف کردن آن مصنوعی یا از روی اجبار به نظر برسد. ممکن است برخی از شما در گذشته با یک نبوت برخورد کرده باشید، که به نظرتان کمی عجیب و غریب و یا فقط اشتباهی ساده بوده باشد.

اجازه دهید روشن‌تر صحبت کنیم. خداوند به دنبال چیزی بیشتر از یک دفتر کار یا گروهی از افراد دارای عنوان است. او به دنبال افرادی است که قلب او را داشته باشند. ما صرفاً به دلیل تقدس زمانی که در آن به دنیا آمده‌ایم، نبی هستیم. دلیلش این نیست که در یک سمینار شرکت کرده‌ایم بلکه این است که مانند سموئیل به ندای خداوند گوش داده‌ایم. البته شرکت در یک سمینار ایرادی ندارد، اما منظورم این است که این اتفاق خیلی بزرگتر از اینهاست.

خداوند هرگز نمیخواهد این موهبت، چیزی انحصاری، محدود و یا ممتاز باشد. او می‌خواهد بینشی نبوتگونه خلق کند تا چشمان ما برای دیدن، گوشمان برای شنیدن، زبانمان برای صحبت کردن و قلبمان برای درک کردن باز شود.

شاید با این کارم ارزش نبوت را پائین بیاورم، اما می‌خواهم دستورالعمل - هایی به شما بدهم که با مطالعه در مورد نبی مورد علاقه‌ام، اشعیا، آنها را به دست آورده‌ام. از ابتدای نوشته‌های نبوتی و الهامبخش وی به این آموزه‌ها می‌رسیم:

"بیایید تا به کوه خداوند و به خانه‌ی خدای یعقوب برآییم تا طریقهای خویش را به ما تعلیم دهد و به راههای وی سلوک نماییم." (اشعیا ۳:۲)

من این بخش را دوست دارم: "تا طریقهای خویش را به ما تعلیم دهد و به راههای وی سلوک نماییم". ما به روشی خلق شده‌ایم که بتوانیم همگام با پروردگار خود زندگی کنیم. او می‌خواهد راهها و کارهای خود را بر ما آشکار کند. در پرتو این امر، برخی دستورات پایهای را در اشعیا ۴۹ یافتیم که پولس نیز آنها را در رومیان ۹ به نقل از اشعیا بیان کرده بود:

نگاه کن

به اطراف نگاه کن

خوب نگاه کن

به جلو نگاه کن

حقیقت را بگو

ابتدا باید نگاه کنید. اگر می‌خواهید بدانید چه‌طور باید چشمانتان را به آسمان برافرازید، باید کتاب مکاشفه یوحنا را بخوانید تا دیدگاهی آسمانی داشته باشید. خواهش می‌کنم به این کتاب به‌عنوان یک پیشگویی ترسناک از آخر زمان نگاه نکنید. این کتاب مجموعه‌ای از الهامات گذشته، حال و آینده است. خداوند مستقل از زمان، و ابدی است و اغلب از این جایگاه با ما صحبت می‌کند. زمانی که دانشجو بودم، یک ترم کامل روی کتاب مکاشفه یوحنا کار کردم و هنوز هم هرگونه تلاش انسانی را برای قرار دادن آن در دوره‌ی زمانی ما بی‌نتیجه می‌دانم. حتا شک دارم که خود یوحنا هم تمام این نوشته‌ها را درک کرده باشد. گاهی اشکالی ندارد که کل یک موضوع را نفهمیده باشیم، اما باید به سادگی باور کنیم که داستانی بزرگتر پشت این صحنهی کوچکی که ما می‌بینیم، در جریان است.

نیاز شدیدی برای بالاتر بردن دیدمان وجود دارد. ما هنوز در مورد مسیحی حرف می‌زنیم که در کرانه‌ی دریای جلیل قدم می‌زند، به صلیب آویخته شده است، از خدایودن خود خالی شده است، و به عنوان پسر انسان در زمین می‌گردد. اما در مورد مسیحی که خود را به یوحنا نشان داد، چه می‌توانید او را تصور کنید:

"و در میان آن چراغدانها یکی را دیدم که به "پسرانسان" می‌مانست.
او ردایی بلند بر تن داشت و شالی زرین بر گرد سینه. سر و مویش

چون پشم سفید بود، به سفیدی برف، و چشمانش چون آتش مشتعل بود. پاهایش چون برنج تافته بود در کوره گداخته، و صدایش به غرش سیلابهای خروشان می‌مانست. و در دست راستش هفت ستاره داشت و از دهانش شمشیری بُران و دودم بیرون می‌آمد، و چهره‌اش چونان خورشید بود در درخشش کاملش. چون او را دیدم همچون مرده پیش پاهایش افتادم. اما او دست راستش را بر من نهاد و گفت: بیم مدار من اولم و من آخری و من آن که زنده اوست. مرده بودم، اما اینک بین که زنده‌ی جاویدم و کلیدهای مرگ و جهان مردگان در دست من است. پس آنچه دیده‌ای، و آنچه اکنون هست و آنچه از این پس خواهد شد، همه را بنویس." (مکاشفه ۱: ۱۳-۱۹)

بیایدد واقع‌بین باشیم. در بین دوازده شاگرد، یوحنا از همه باثبات‌تر بود. به نظر می‌رسد ممکن است او یکی از افراد مورد علاقه‌ی عیسا بوده باشد. به هر حال او کسی بود که عیسا در شام آخر، اسرارش را به او گفت. یوحنا، عیسا را در ملکوت به‌عنوان پسر خدا دید و جلوی پای او از حال رفت! این بیش از عیسایی است که ما در کارت پستالها میبینیم (عیسای برهه دوش یا عیسایی که ماهی می‌پزد). این پسر خداوند یهوه است که ستاره در دست دارد، مجهز است و پادشاهی جنگجوست. چه میشود اگر ما عیسا را از این کتاب مکاشفهی خشمگین و غضب‌آلود موعظه کنیم؟ بیایدد به ابتدای کتاب مکاشفه نگاهی بیندازیم:

"مکاشفهی عیسا مسیح، که خدا به او عطا فرمود تا آنچه را می‌باید زود واقع شود، به خادمان خود باز نماید، و آن را با فرستادن فرشته‌ی خود بر خادمش یوحنا آشکار ساخت. و یوحنا بر هر آنچه دید، یعنی بر کلام خدا و شهادت عیسا مسیح، گواهی می‌دهد. خوشابه‌حال کسی که این کلام نبوت را قرائت می‌کند و خوشابه‌حال آنان که آن را می‌شنوند و آنچه را در آن نوشته شده، نگاه می‌دارند؛ زیرا وقت نزدیک است." (مکاشفه ۱: ۳-۱)

این کتاب، نخستین کتابی است که به آشکار کردن وجوه عیسای مسیح پرداخته است. این کتاب برای کسی که آن را می‌خواند، می‌شنود و یا از آن نگهداری می‌کند، یک موهبت است، بنابراین فکر می‌کنم ارزش این کتاب خیلی زیاد است. چرا این مکاشفه لازم بود؟ آیا ما هیچ سند ثبت‌شده‌ای در مورد

چگونگی زندگی و عملکرد عیسا روی زمین نداشتیم؟

به عقیده‌ی من این کتاب نگاهی کوتاه به واقعیت وجود عیسا مسیح دارد. او از خودش گذشت تا یکی شبیه ما شود تا ما نیز بتوانیم از خودمان بگذریم و یکی شبیه او شویم. او متعال است، او مقدس است، او دارای شکوه و جلال است... پس نگاه کنید.

سپس نوبت نگاه کردن به اطراف میرسد. وقتی چشماندازمان ملکوت باشد، به خودمان، محیط اطرافمان و ساکنان زمین با دیدی متفاوت یا روشن‌بینانه‌تر نگاه میکنیم. اشعیا این مساله را با مکاشفهای که از خداوند داشت، اشعیا باب ۶، تجربه کرد. او ابتدا می‌بیند که کلامش ناپاک است، سپس به مردمی نگاه می‌کند که با وی زندگی می‌کنند، آنها هم ناپاک هستند. از یک زغال گداخته برای پاک کردن گناهان و خطاهای او استفاده می‌شود و اشعیا اینگونه پاسخ می‌دهد: "مرا بفرست". او پاک شده و آماده است به میان مردمی برود که خداوند از ابتدا گفته به حرف وی گوش نخواهند داد.

تضاد بین تصویر پرچالشی از یک خدای مقدس و عادل، و آنچه که ما در دنیای اطرافمان می‌بینیم، باید قلبمان را بشکند. وقتی به اطراف نگاه میکنید، اخبار گوش میدید یا حتا به یک برنامه‌ی طنز نگاه میکنید، چه می‌بینید؟ من گناه و بی‌عدالتی می‌بینم، اما علاوه بر آن فرزندان نور را می‌بینم که از مخفیگاههای خود بیرون می‌آیند تا با هم جمع شده و علیه تاریکی‌ها مبارزه کنند.

پس از آن، به خوب نگاه کردن میرسیم. از دید من، این جمله بدین معناست که باید به گونهای نگاه کنیم که خوبی و راستی را جایگزین بدی‌ها و ناپاکی‌های دنیایمان کنیم. یعنی بر قسمت‌های تاریک دنیا، نور بپاشیم، به ناامیدان دور و نزدیک، امید بفرستیم، از اشتباهاتمان دست کشیده و کار درست را انجام دهیم. باید دوباره سلامت و قدرت را به جاهای ناسالم بازگردانیم. این مساله می‌تواند از راه‌های اقتصادی و آموزشی تا مسائل خانوادگی متغیر باشد.

پیرامون ما ازدواج‌ها و خانواده‌هایی وجود دارند که باید سلامتشان احیا شود. کسانی هستند که شدیداً به دارو، آب سالم و حتا غذا نیاز دارند. افراد تنهایی هستند که می‌توان به آنها خانواده داد، کودکان یتیمی که می‌توان آنها

را به فرزندی پذیرفت، و اسیرانی که می‌توان آنها را نجات داد. مردان و زنان ستم‌دیدهای هستند که می‌توانند نجات پیدا کنند. فقط باید خوب نگاه کرد.

برای نگاه کردن به جلو باید این نکته را درک کنیم که انتخاب‌های فعلی ما نهنها نیازمند خوب نگاه کردن، بلکه به جلو نگاه کردن و پیشبینی کردن نیز میباشد. باید یاد بگیریم زندگی را با این هدف ببینیم که بتوانیم در تقاطع‌ها، راه را تشخیص دهیم.

من یک موتورسیکلت نینجا دارم. این وسیله احتمالا امن‌ترین یا هوشمندانه‌ترین وسیله‌ای نیست که دارم اما برای اینکه شوهرم با رانندگی کردن من با این وسیلهی خطرناک راحت باشد، در یک کلاس ایمنی موتورسیکلت شرکت کردم (من تنها زن حاضر در این کلاس بودم). در کلاس‌ها یاد گرفتیم که اغلب تصادفات در تقاطع‌ها رخ می‌دهند، نه به این دلیل که رفتار موتورسواران خطرناک است، بلکه به این دلیل که رانندگان اتومبیل آنها را نمی‌بینند. برای جلوگیری از تصادف، به ما یاد دادند که باید یک واژه را همیشه خوب به‌خاطر داشته باشیم: "دیدن". این واژه معادل جستجو کردن، ارزیابی کردن و عمل کردن است.

وقتی سوار موتور نینجای خود هستم و به یک تقاطع می‌روم، من نسبت به وجود ماشین‌ها بیشتر آگاهی دارم تا آنها نسبت به حضور من. به دلیل هوشیاری بسیار زیاد من و عدم هوشیاری آنها نسبت به حضور من، باید وارد مرحلهی بررسی شوم. یعنی ماشین‌هایی را که نزدیک هستند، مشاهده کنم و ببینم چه کسانی دارند با تلفن خود صحبت می‌کنند، چه کسی می‌خواهد بپیچد، چه کسی مرا دیده است، چه کسی مرا ندیده، و همچنین به شرایط جاده نیز دقت کنم. شن و ماسه برای من خوب نیست. در هر تقاطع ابتدا به دنبال چیزهایی می‌گردم که برایم دردسرساز هستند و مسیرهایی را که می‌توانم برای رفتن به طرف دیگر خیابان استفاده کنم، بررسی می‌کنم.

وقتی بررسی خود را تمام کردم، شرایط را ارزیابی می‌کنم تا ببینم بهترین مسیر کدام است. گاهی، وقتی من و جان با هم سوار موتور هستیم، او اول از چهارراه عبور می‌کند، چون موتور او صدای بیشتری دارد و رانندگان صدای آمدن او را می‌شنوند. ولی اگر ماشین‌ها پشت سر ما در حال حرکت باشند، او از من می‌خواهد که جلو بروم تا خودش پشت من

باشد. وقتی هدف مشخص شد، وارد عمل می‌شویم. ما پیام‌های درهم و برهم به اتومبیل‌ها نمی‌فرستیم. من هیچ‌وقت راهنمای چپ نمی‌زنم و بعد مستقیم حرکت کنم، همیشه اول مطمئن می‌شویم قصدمان چیست، بعد آن را با بقیه به اشتراک می‌گذاریم.

در این خصوص من یک درس دیگر هم از موتور نینجای خود گرفتم، اگر پائین را نگاه کنید، ریسک افتادن زیاد می‌شود. روی موتورسیکلت نیز مثل زندگی واقعی باید به بالا نگاه کنید، در صورتی می‌توانید درست بپیچید که در تمام مسیر، نگاهتان روی مقصد باشد (به جلو نگاه کنید)، نباید به جایی که بودید یا الان هستید، نگاه کنید. به جلو و مقصد خود نگاه کنید.

جایی که در حال حاضر در آن هستیم، جایی نیست که بعداً خواهیم بود. چیزهای بیشتری پیش رویمان است - لذت بیشتر، خطر بیشتر، خدای بیشتر، شیطان بیشتر، عدالت بیشتر، آزادی بیشتر، قدرت بیشتر، نور و امید بیشتر.

ما در تقاطعی بین مسیرهایی که وجود دارند یا باید وجود داشته باشند، قرار داریم. این بدین معناست که تعداد زیادی راننده‌ی ناآگاه وجود دارند که در مسیر زندگی ما رانندگی میکنند. کار آنها مواظبت از ما نیست، بیاید ما مراقب آنها باشیم.

آخرین نکته، بیان حقیقت است. پولس میگوید اشعیا به جلو نگاه می‌کرد و حقیقت را می‌گفت. در زندگی اشعیا، حرف‌های او را همیشه حقیقت نمی‌دانستند. برخی از مورخان آورده‌اند که او را به دلیل گفتن حقیقت از وسط به دو نیم کردند. حقیقت چیز رایجی نبود، پاسخ خوبی نداشت و قانع‌کننده نبود، ولی او فقط حقیقت را می‌گفت. او برای حقیقتی زندگی کرد که آن را برای آیندگان فرستاد.

"اما زمانی می‌رسد، و هم‌اکنون فرارسیده است، که پرستندگان راستین، پدر را در روح و راستی پرستش خواهند کرد، زیرا پدر جویای چنین پرستندگانی است." (یوحنا ۴: ۲۳)

آیه ی زیر دعای عیسا برای ماست:

"آنان را در حقیقت تقدیس کن؛ کلام تو حقیقت است. همانگونه که تو مرا

به جهان فرستادی، من نیز آنان را به جهان فرستاده‌ام. من خویشتن را
به خاطر ایشان تقدیس می‌کنم، تا ایشان نیز به حقیقت تقدیس شوند."
(یوحنا ۱۷: ۱۷-۱۹)

اگر نمی‌دانیم حقیقت چیست، باید از کلام خدا برای روشن شدن راهمان
استفاده کنیم تا عیسا را بشناسیم و ببینیم او واقعا که بوده است.

کسانی هستند که به بالا نگاه می‌کنند، ولی نمی‌توانند اطرافشان را ببینند،
چون محیط پیرامون پر از چیزهای مخفی است. کسانی هستند که اطراف
را می‌بینند، اما زیادی تحت‌تاثیر آن قرار می‌گیرند چون هیچوقت بالا را نگاه
نمی‌کنند. کسانی هستند که به جلو نگاه می‌کنند اما نمی‌توانند حقیقت را بگویند،
بنابراین در دروغ زندگی می‌کنند. کسانی هستند که حقیقت را می‌گویند، اما
هیچوقت به اطراف نگاه نمی‌کنند، بنابراین حقیقتی را که می‌گویند، درست به
دیگران نمی‌رسد.

خب، حالا با این امید که بتوانیم این موانع را در فصل بعدی از پیش رو
برداریم، می‌خواهم دیدگاه‌هایی را مطرح کنم که ممکن است بتوانند جنبه‌ی از
دسترفته‌ی قدرتمان را به ما بازگردانند. اما نه با استفاده از ریختن روح خدا،
بلکه با استفاده از قوه‌ی بینایی.

لطفا فکر نکنید چیزهایی که در اینجا می‌گویم، عجیب و خارق‌العاده است.
اینطور نیست. آنها از طریق مکاشفه به من الهام شده‌اند و تلاش انسانی من
این است تا مکاشفهای بزرگتر از آنچه با کلمات محدود بیان میشوند، به
شما ارائه دهم.

در دنیای تاریک جهل، داشتن درکی صحیح از واقعیت بسیار حیاتی
است. درست است - آنچه تصور کنید، همان می‌شوید. باید اجازه دهیم یک
بینش درونی و تصویر نورانی محیط اطرافمان را احاطه کند. اکنون زمان
آن است که ورای چیزهایی که آشکارا مشخص هستند، نگاه کنیم و ببینیم
خداوند در میان ناامیدی چه کار می‌کند.

با وجودی که تاریکی را تماشا می‌کنیم، اما روشنایی را اعلام می‌کنیم.
با درک و بصیرت می‌توان پی برد که خدای ما چهقدر بزرگ است.
خداوند به ما چشم داده تا ببینیم.

وقتی نور خدا گسترش مییابد، ایمان دارم که یک بیداری الاهی نیز به وجود می‌آید. خداوند به ما چشم داده تا کارهایی را که می‌خواهد انجام دهد، ببینیم. گوش داده، تا آنچه را می‌گوید، بشنویم و شجاعت داده تا کلام او را با قاطعیت بیان کنیم. وقتی به این سطح بیداری برسیم، موانع قلب انسانی فرو می‌ریزد.

خدا را بپذیرید و اجازه دهید در درون شما صحبت کند. با داشتن توانایی نییگونه می‌توانید گوشه‌ای از بینش خداوند را داشته باشید و به یک دیدگاه درونی دست یابید. بدون داشتن این بینش، زندگی در بهترین حالت خود، قدم زدن در تاریکی خواهد بود.

"آنجا که رویا نباشد، مردم افسارگسیخته میشوند؛ اما مبارک است آنکه شریعت را نگاه میدارد." (امثال ۱۸:۲۹)

مسیح هرگز اسرارآمیز نبود، اما هر جا که می‌رفت شگفتی خداوند را با خود می‌برد. چرا؟ او فقط کاری را می‌کرد که دیده بود پدرش انجام میدهد. او همزمان دردناکی انسان بودن را نیز دیده بود و پدر مقدساش به آن پاسخ گفته بود. او از حقیقت و روشنی، حرف می‌زد تا تاریکی را از بین ببرد و دروغ‌ها را از شریعت بزدايد. چراکه این دروغ‌ها جلوی چشمان فرزندان خدا را گرفته و آنها را از خدای زنده جدا کرده بودند.

یکی دیگر از معانی نبی، بیننده است. مسیح چیزی را دید که دیگران نمی‌دیدند. او متوجه آزار دیدن و طرد شدن‌ها بود و ناپاکیه‌ها را حس میکرد. او فقط جمعیت را نمی‌دید، بلکه تک تک مردم را می‌دید. او چیزی فراتر از زن و مرد می‌دید، او تکتک این افراد و قلب‌های آنها را می‌دید. او در میان تاریکی، نور را دید و نشان داد که تاریکی مانع ورود نور میشود. او نور جهان بود و حالا شما باید موانعی را که بر سر راه این نور قرار دارند، از بین ببرید.

"تا بی‌پیرایه و بی‌آلایش، و فرزندان بی‌عیب خدا باشید، در بین نسلی کژرو و منحرف که در میانشان همچون ستارگان در این جهان می‌درخشید." (فیلیپیان ۱۵:۲)

دوست عزیز، این توصیفی از جستجوی ما در تاریکی است. ما نور او را در تاریکی، زنده نگاه می‌داریم. اجازه می‌دهیم دنیای از دست‌رفته و آسیب-

دیده، با زندگی تغییرشکلیافته ما مواجه شود. از تاریکی مخفی نمی‌شویم، بلکه آن را از بین می‌بریم. تاریکی از حضور ما فرار می‌کند و نور جای سایه‌های تاریک را می‌گیرد، بدین ترتیب می‌توانیم چیزهایی را که از این تاریکی به جای مانده، ببینیم. افراد زیادی هستند که در تاریکی مخفی شده‌اند و منتظرند که نور از راه برسد.

اکنون زمان آن است که بیرون آمده و تمام کسانی را که در جستجوی یافتن پیامی امیدبخش هستند، نجات دهیم.

شکار در تاریکی

اخیرا در سفری که به هند داشتم، فرصت شکار کردن در تاریکی را تجربه کردم.

چیزی که در تاریکی دیدم، باعث تعجبم شد. من به‌عنوان مهمان موسسه لایف اوت‌ریچ^[۱] به بمبئی رفته بودم. آنها با چند موسسه مشابه دیگر، پیمانی برای نجات زنان و کودکانی بسته بودند که در فقر و فلاکت فاحشه‌خانه‌های محلات فقیر گیر افتاده بودند.

هندی‌ها مردمانی زیبا هستند و فرهنگشان می‌تواند هم زیبا و هم دلپذیر باشد، اما شرایط محلات فقیرنشین و زاغه‌ها واقعا رقتانگیز است. چیزی که در آنجا دیدم، سبب شد شرایطی را که در فیلم میلیونر زاغه‌نشین^[۲] دیده بودم، به نظرم کاملا تمیز بیاید. در آنجا موش‌هایی بودند به اندازه‌ی گربه‌های کوچک، که بین فضله‌ی حیوانات و مدفوع انسان‌ها در کوچه‌ها و خیابان‌ها زندگی می‌کردند.

وقتی از ماشینم که قرار بود مرا در ترافیک شهر بمبئی راهنمایی کند، و دارای سیستم تهویه مطبوع بود پیاده شدم، انگار کاملا قدم به یک دنیای بیگانه گذاشته‌ام. نه به این خاطر که برای من بیگانه بود، بلکه به این دلیل که دنیای منحصر به خودش را داشت؛ یک خردهفرهنگ غیرانسانی.

فصل بادهای موسمی بود و ترکیب رطوبت و گرما سبب شده بود هوا

واقعا خفهکننده باشد. به محض پیاده شدن مورد هجوم بوهای نامطبوع قرار گرفتم. بوی ادرار و مدفوع با بوی غذای مانده ترکیب شده بود، شرایط زندگی افتضاح بود، و همهی مردم کثیف بودند. خود هوا به تنهایی سنگین و پر از روح تاریکی بود.

حس کردم دو مولفه در این میان در جریان است؛ مردم زیبای هند و روح شهوت که آنها را گرفتار کرده است. در زاغه‌ها هیچچیز پنهان نیست و اثری از پنهانی وجود ندارد. زن و مرد زیر سنگینی فقر، فساد و هرزگی که دست سنگین خود را روی زندگی آنها قرار داده بود، دستوپا می‌زدند.

تیم ما که سعی داشت بدون جلب توجه از آنجا عبور کند، لباس‌های هندی به تن کرد. اما هر تصویری که در مورد کارایی این عمل داشتیم، سریعاً از بین رفت، چون از هر جا که عبور می‌کردیم همه متوجه ما می‌شدند.

کشیش ما و راهنمای خادمین، ما را به سمت کلینیک پزشکی خود بردند. این کلینیک به شکل یک خیریه ساخته شده بود و به دوست داشتن و نجات انسان‌ها معروف بود. من وارد اتاق انتظار شدم، در آنجا بیماران در سکوت منتظر پزشک بودند تا آنها را ویزیت کند. یک تیم استقبالکننده منتظر ما بود، ما را به اتاق کناری بردند و به ما گفتند که فقط به این علت اینجا هستیم که زنان حاضر در فاحشه‌خانه‌ها را تقدیس کنیم.

ناگهان فهمیدم موعظهای که در کولهپشتیام گذاشته‌ام، بیاستفاده است. به این مسأله توجه نکرده بودم که من در اینجا لیزای نویسنده و سخنران خواهم بود، زیرا ما به صورت مخفی به آنجا رفته بودیم، نمی‌توانستیم از انجیل استفاده کنیم. مترجم من خیلی کم انگلیسی می‌دانست و من اصلاً هندی بلد نبودم. ارتباط با این افراد فقط از طریق روح خدا ممکن بود.

برای ضبط داستان آنها یک میکروفون داخل پیراهنم قرار دادم و سیم‌ها را در کمربندم مخفی کردم و یک میکروفون و ضبط نیز در شلوارم پنهان کردم. یک دوربین مخفی نیز در پیچ و تاب روسریای که زن دیگری دور گردنش قرار داده بود، کار گذاشته شده بود. داستان هم را گرفتیم، دعا کردیم و وارد خیابان‌های پر سر و صدا شدیم.

سریعاً حس کردم زیر نظر هستم. ولی این زلزدن‌ها بیش از آن که دشمنانه باشد، زنده بود. به بالا نگاه کردم و از خیابان رد شدم. در طبقه‌ی

دوم پنجره‌ای بود که در آن چهره‌ی یک دختر زیبای آسیایی دیده می‌شد. حدس زدم بالای ۱۵ سال نداشته باشد. صورت زیبایش دارای ترکیبی از حس رنج و ناامیدی بود. همان لحظه متوجه شدم او پشت میله‌ها است و در یک فاحشه‌خانه زندانی است.

شما چگونه به این نگاه پاسخ می‌دهید؟

نمی‌توانید با این فرد لیخندی رد و بدل کنید. نتوانستم دست هم تکان دهم، چون ترسیدم این حرکت را نوعی قضاوت یا تفرق نسبت به خودش حس کند. بنابراین من هم به او نگاه کردم، تا زمانی که او روی خود را بازگرداند و به سمت دیگری خیره شد. وقتی نگاهم را پائین انداختم، پلکانی عمودی دیدم. در پائین پلکان مردانی گردنکلفت و عصبانی نشسته بودند. آنها با تحقیر به من خیره شده بودند و با نگاه خود می‌گفتند: "فکر می‌کنی کی هستی؟ گم شو! تو مال اینجا نیستی".

شک ندارم که من به آنجا تعلق نداشتم. هیچ انسانی که با تصویر خدا به وجود آمده باشد، متعلق به این جای وحشتناک نیست. اینجا جایی نبود که کسی به آن تعلق داشته باشد، بلکه جایی بود که افراد از آن فرار می‌کردند.

یکی از زن‌ها که ترس مرا حس کرده بود، دستش را دور کمرم حلقه کرد و گفت: "بیا! بهت کمک می‌کنم از خیابان رد بشی!" او مرا از بین جمعیت، دوچرخه‌ها، و اتومبیل‌هایی که بدون هیچ قاعده و قانونی در خیابان‌ها حرکت می‌کردند، رد کرد.

پس از گذراندن یک روز در زاغه‌ها فهمیدم تنها قانونی که در آنجا برای عابران وجود دارد، این است که بعد از شروع به رد شدن از خیابان اصلاً نباید بایستید. باید بدون ترس گام بردارید، بدون این که فکر کنید چه قدر دوچرخه، موتور و ماشین دارند به سمت شما می‌آیند. وقتی یک بار در میانه‌ی راه شک کردم، دو نفر از خانم‌ها به من حمله کرده و مرا با فشار دستشان به سمت دیگر خیابان هل دادند و گفتند: "توقف نکنید، ما از شما مواظبت می‌کنیم" و همین کار را نیز کردند.

نخستین فاحشه‌خانه‌ای که واردش شدیم، یک فضای عمومی داشت که بیش از ۶ تا ۸ فوت (۲ تا ۲/۳۰ متر) نمی‌شد. در اینجا مشتری‌ها منتظر دختران می‌شدند تا بیایند و به آنها سرویس بدهند. در همین جا نیز زنان

جمع می‌شدند، آشپزی می‌کردند، با هم صحبت می‌کردند یا به فرزندانشان رسیدگی می‌کردند. آنها از داخل اتاق‌های تاریک می‌توانستند فلاکتی را که در بیرون این درها وجود داشت، ببینند. در این مکان دورافتاده، تعدادی زن شکستخورده نشسته بودند تا در مورد محبت خداوند چیزی بشنوند.

وارد آنجا شدم، در دیگری توجهام را جلب کرد. این در با پارچه پوشانیده شده بود و به یک راهروی باریکی می‌رسید که در آن اتاق‌هایی شبیه حمام‌های چوبی قرار داشت. بعداً فهمیدم دخترها اینجا می‌خوابند و در همینجا نیز به مشتری‌های خود سرویس می‌دهند. وقتی به این راهرو نگاه کردم، چندین در بسته دیدم که می‌توانست دو معنی داشته باشد، یا دختری در حال استراحت بود و یا داشت در آنجا کار می‌کرد.

توجهم را معطوف زنانی کردم که در کنارم بودند. آنها روی زمین و همچنین روی بخش‌های نیمکتمانندی که در کنار اتاق‌ها قرار داشت، نشسته بودند. آنها زیر چادرها نشسته بودند و وقتی وارد شدیم ما را به دقت و با شک نگاه می‌کردند.

مترجم به هندی به آنها سلام کرد. آنها به دقت گوش می‌دادند و به شیوهی هندی‌ها برای احترام در کنار یکدیگر ایستاده بودند.

کمی نگذشته بود که اسم خودم را به صورت ترکیبی از هندی و انگلیسی شنیدم. همهی سرها به سمت من برگشت. با ناامیدی به کشیش نگاه کردم. او دستش را به آرامی بلند کرده و صحبت قبلی خود را تکرار کرد: "آنها را برکت بده... آنها منتظر تو بودند... اینجا، به مدت دو ساعت".

خودم را معرفی کردم و گفتم اهل کجا هستم. به آنها گفتم که من ۴ پسر دارم و نوهام نیز به زودی متولد می‌شود. صدایم به گوش خودم بسیار خالی و بی‌معنی می‌رسید. این اطلاعات دربارهی خودم چه معنی می‌توانست برای این زنان داشته باشد؟ تمام آن چیزی که آنها از حرف‌های من فهمیده بودند، برای من آمریکایی، نرمال بود. اما آنها مودب و بسیار آرام بودند.

به آنها گفتم که چطور یک مسیر بسیار طولانی را آمده‌ایم تا بدانند که ما "هستیم" و این که آنها تنها نیستند. زنان دنیا آنها را در قلب خود دارند و برای مخصصه‌ای که آنها در آن گرفتارند، گریه می‌کنند.

این دیگر چه بود که گفتم؟ آنها تنها نیستند؟ آیا ناامیدی آنها از این زاغه‌ها بیرون می‌رفت؟ بقیه داشتند برای بدبختی آنها گریه می‌کردند؟ به آنها گفتم که بسیاری از زنان، برای این دختران هندی مخفی شده، دعا می‌کنند و آنها را به حضور خداوند می‌برند. صورت آنها با قطرات اشک درخشید.

گاهی فکر میکنم آیا ما واقعا به قدرت ارتباط پی برده‌ایم؟ ما در مشکلات خود تنها نیستیم. در امیدهای خود تنها نیستیم. مسیح به ما وعده داده که همیشه با ما خواهد بود.

من نیز اعتراف کردم، از این که پشیمانم چرا در جوانی، پاکی و شرافت جنسی خودم را به باد دادم، چیزی که از آنها به زور گرفته شده بود. در آن زمان من بی‌بندوباری جنسی را انتخاب کرده بودم، اما بعدها در را به روی خداوند باز کردم و محبت او وارد زندگیم شد و مرا از نابودی نجات داد و همهی آنها فرو ریخت.

روح‌القدس را در وجود تکتک این زنان حس کردم. آنها فقط یک عده زن نبودند؛ بلکه دخترانی تنها بودند. صورت تکتک آنها را لمس کردم و مطمئنم که خدا نیز در آن لحظه دست خود را دراز کرده بود و کلام انسانی مرا با روح خود تأیید میکرد. وقتی با آنها ارتباط برقرار کردم، در واقع به آنها گفتم "خدا برای زندگی شما نقشهای دارد".

گونه‌هایشان از توجه خداوند به آنها و اینکه هیچگاه تنهایشان نگذاشته بود، حتی در تاریک‌ترین لحظات زندگیشان، از اشک تر شده بود. آنها به - خوبی می‌دانستند زندگی در شرایط ظالمانه و زیر نظر کس دیگری به چه معناست. هر یک از این دخترها با کابوسی زندگی می‌کرد که شخص دیگری برای زندگیشان برنامه‌ریزی کرده بود. هر کدام از این دخترانی را که با آنها مصاحبه می‌کردم، یا دزدیده بودند یا به نحوی گول زده بودند و به این زندگی برده‌مانند جنسی کشیده بودند. آنها با یک وعده، به این فساد کشیده شده بودند؛ وعده‌ای نزدیک به آنچه که من هم برایشان آورده بودم - امید!

هر کدام از آنها امید یک زندگی بهتر را داشتند و یا چیزی بیشتر می‌خواستند، مثلا کاری بهتر، تحصیلات یا حتی اینکه کسی آنها را دوست داشته باشد. برخی از آنها امیدوار بودند به این وسیله از فقر حاکم در روستای خود فرار کنند. آنها از مردان و زنانی که یک بار به آنها اعتماد

کرده بودند، فریب خورده بودند. آنها از عموها، شوهرها، برادران، عموزاده‌ها یا حتا دوستانی حرف می‌زدند که آنها را فروخته بودند. از امید آنها برای داشتن یک زندگی بهتر استفاده شده و به آنها خیانت شده بود. از آنها خواستم تا دوباره امیدوار شوند، این بار به مسیح امیدوار شوند، به پسر خدا که ممکن نبود دروغ بگوید.

چیزهای دیگری نیز به آنها گفتم. چیزهایی که اکنون از خاطر برده‌ام. جملات و کلماتی که اگر در این صفحات آنها را تکرار کنم، ممکن است برای جامعه‌ی غربی ما ابتدایی یا چاره‌ساز باشد، اما در آن لحظه برای آنها بوی بهشت می‌دادند.

بی آنکه بخواهم جوسازی کنم، باید بگویم آن محیط گرفته، ناگهان بوی ملکوت گرفت. وقتی آنها به خدای زنده که به تکتک آنها امید داده بود پاسخ دادند، یک رابطه ایجاد شد.

با دیدن این تغییر و عدم تواناییام در برقراری ارتباط، به سمت کشیش برگشتم. او با آنها و برای آنها دعا کرد. وقتی سرش را رو به آسمان بلند کرد، زنان گروه ما نیز به این دختران بارزش پیوستند، هر یک را در آغوش گرفتند و مانند وقتی که دعا میکنیم، آنها را دربرگرفتند. گویی در آن لحظه، دیوارها کنار رفته بودند.

یک مشتری را دیدم که از اتاقی خارج شد، زیپ شلوارش را بالا کشید و نگاهی با نفرت به ما کرد و بیرون رفت. ما ملاقاتکننده‌هایی غیرعادی بودیم.

متمرکز و خشن

آیهی زیر را در نظر بگیرید:

”اما تو البته میبینی، تو بر فتنه و غم مینگری،

تا به دست خویش مکافات رسانی.

بیچارگان خویشتن را به تو می سپارند؛

مددکار یتیمان، تویی.

بازوی شیریزان و بدکاران را بشکن؛

شرارت ایشان را بازخواست نما،

تا اثری از آن باقی نماند.

یهوه پادشاه است تا ابدالآباد؛

قومها از سرزمین او نابود خواهند شد.

خداوندا تو آرزوی مظلومان را اجابت میکنی؛

آنان را قوت قلب میبخشی و گوش خود را فرامیگیری؛

تو یتیمان و کوبیدگان را دادرسی میکنی

تا انسان خاکی دیگر رعب و وحشت نیافریند." (مزمور ۱۰: ۱۴-۱۸)

واقعا می‌شنوید؟ تمام مولفه‌های مورد نیاز ما برای شکار در تاریکی را دارد: ایمان، عدالت، پیروزی، شفا، امید، احیا، پرهیزکاری، یک پایان و یک شروع تازه! اکنون زمان آن رسیده است که با این کلمات دعا کنیم و اگر کلام خدا را بفرستیم، او آنها را تحت‌نظر خواهد داشت.

این یک اقدام افراطی و دعا از نوع مافیایی است. من شخصا از دعا و پرستش آرام و خوب خسته شده‌ام. "خدایا! هر دو دست آنها را بشکن و آنها را علیل کن!"، این دعای خطرناکی است. این یک دادخواست شدید است و من نمی‌توانم تصور کنم کسی این دعا را در آرامش و به شکل منفعل انجام دهد. مزمور ۱۰ در واقع یک وعده‌ی الهی است که من از آن به‌عنوان یک شمشیر در سفر اخیرم به آسیای جنوب شرقی استفاده می‌کردم. هر کجا بیعدالتی میدیدم، آن را به کار می‌بردم.

در دعا متمرکز و خشن باشید. چشمان خود را بر روی چیزهای آشکار ببندید و رستگاری و عدالت را تصور کنید. این چیزی است که خدا می‌خواهد به زمین بیاورد. افرادی هستند که نیاز دارند شما چشمانتان را ببندید و در دعا آنها را ببینید. منظورم عبادت‌کنندگان استواری است که به ملکوت می‌رسند و آوردن اسمشان شما را می‌ترساند.

یک کلیسای منفعل چندان دوام نخواهد آورد. بهترین امید برای کلیسا این است که ما در تاریکی شکار کنیم تا وقتی که پادشاه صلح بیاید و این دوران وحشت را به پایان رساند. برای تحقق این امر باید به صورت فردی و جمعی به جستجو پردازیم، و هر آنچه را که پنهان است، آشکار کنیم.

باور کنید مجبور نیستید به هند بروید تا مردم ناامیدی را که در تاریکی

به دام افتاده‌اند، ببینید. زنان و مردان و کودکان اسیر همجا هستند. آنها منتظرند تا ما قدم برداریم و به آنها کمک کنیم؛ درهای آزادی را باز کنیم، آنها را از تاریکی‌های شخصیشان بیرون بکشیم و به سمت نور ببریم.

وقتی خودمان از نور خداوند پُر باشیم، بهراستی می‌توانیم گمشده‌ها را از داخل تاریکی بیرون بیاوریم. اکنون زمان آن نیست که روی اصول خود دعوا کنیم یا برای موقعیت خود یا کلیسایمان بجنگیم. باید بیش از آنکه به دنبال قدرت و مقایسه‌ی خود باشیم، خدمت کنیم.

بیدار شوید! یتیمان منتظرند تا به فرزندى پذیرفته شوند و مراقبت همه-جانبه‌ای از آنها صورت گیرد. هزاران فرد تنها و طردشده از جامعه، دعا میکنند و امیدوارند که دیگر تنها نباشند.

من مفهوم "شکار در تاریکی" را بهشکلی گسترده و در مقیاسی بزرگ ترسیم کرده و آن را در قالب داستان درد و قاچاق مردم هند در این صفحات بیان کردم، اما اجازه دهید این مساله دیدگاه جدیدی به ما بدهد. با این دیدگاه جدید تصور نکنید درد شما یا نزدیکانتان بی‌اهمیت است. خدا به همهی افراد زجرکشیده نزدیک است. درد اسارت، تنهایی، خیانت، خشونت، سواستفاده و ناامیدی بین تمام مردم دنیا وجود دارد. مردم در همه جای دنیا نیازهای مشترکی دارند، اما به منابع مشترک دسترسی ندارند.

بیایید خدمتگزارانی وفادار باشیم و آسایش خود را با دیگران قسمت کنیم. شما برکت داده شدید تا دیگران را برکت دهید. مکانهای بیشمارى به برکتی نیاز دارند که شما می‌توانید برای آنها ببرید. لازم نیست برای این کار زیاد دور بروید. ممکن است ناامیدی را در محیط کار یا جایی که از آن خرید می‌کنید، ببینید. سواستفاده ممکن است در ازدواج یک دوست رخ دهد. تنهایی ممکن است بین کسانی وجود داشته باشد که با آنها دعا می‌کنید. ممکن است فرزندانان احساس کنند یک نفر در مدرسه‌شان به آنها خیانت کرده است.

اغلب، امید دادن به دیگران باعث شفای خودمان میشود. مردم سراسر دنیا به محبت و ارزشی که عیسای مسیح به روح انسانها میبخشد، نیاز دارند. خواه از ترس در گوشه‌های از فقر خود خمیده‌اند، یا در برجهای عاج خود نشست‌هاند، یا در یک قمارخانه به سختی زندگی می‌کنند، خطوط کشیده شده و مرزها تعیین شده است. زندگی، مرگ و ویرانی وجود دارد. امید و

ناامیدی وجود دارد. نور و تاریکی وجود دارد. قلمروها هرگز اینقدر شفاف نبوده و ستونها و تیرکها هرگز خیلی بلند نبوده است.

شیرهای ماده در نور زندگی می‌کنند و در تاریکی شکار می‌کنند. بنابراین، دوستان شجاعم، نمی‌توانم مثالی بهتر از این برای کنترل رفتارمان تصور کنم. من ایمان دارم که این کتاب به این دلیل در دست شماست که شما دختر وعده داده شده هستید. شما درها را باز کرده‌اید. اکنون پیاموزید که در نور پرچال خدوند زندگی کرده و استراحت نمایید. همچنین بیایید با هم در نور زندگی کنیم. اجازه ندهید ناراحتی و نگرانی، شما را از جمع جدا کرده یا به شما فشار وارد کند.

بیایید چشمان خود را کاملاً باز کنیم و قلب‌ها و چیزهای مخفیمان را ببینیم. بیایید با هم در تاریکی شکار کنیم و بقیه را نیز به نور خدوند وارد نماییم. مانند ماده‌شیرها، بیایید بین آرامش، رهایی، اشتیاق و درندهخویی تعادل برقرار کنیم. در او (خدوند) آرامی بیابیم و با یکدیگر نیز به آرامش رسیده و باهم در مقابله با تاریکی‌ها با خشونت بجنگیم.

فصل دهم

راه رفتن با شیر

"آنگاه یکی از پیران به من گفت: گریان مباش. اینک آن شیر قبیلهی یهودا، آن ریشهی داوود، غالب آمده است، تا طومار و هفت مهر آن را بگشاید." (مکاشفه ۵:۵)

احساس اینکه هنگام عبور از موقعیتهای حساس زندگی تنها هستید، طبیعی است. اما درحقیقت چیزی پنهان اما قدرتمند شما را به جلو میبرد و راه را نشانتان میدهد. همانطور که به خواندن این کتاب ادامه میدهید، ممکن است ناخودآگاه متوجه شوید در حال قدم زدن با شیرمان، عیسیای مسیح، هستید.

گاهی وقتها پیروی کردن میتواند ترسناک باشد. چالش ما لزوما درک آنچه خداوند از ما میخواهد، نیست - بلکه آن است که چگونه آن را انجام دهیم. بیشتر مردم ناامیدانه میخواهند در مسیر خداوند باشند، اما هیچ تصویری از چگونگی انجام آن ندارند.

عیسای مسیح دستوراتی میدهد که در ابتدا ساده به نظر میرسند. به این دو ترجمهی مختلف از متا ۲۴:۱۶ نگاه کنید:

"اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید." (ترجمه هزاره)

و برای توضیح بیشتر...

"هر کس میخواهد مرید من باشد، باید از من پیروی کند. شما در جایگاه راهبر نیستید، من هستم. از رنج و محنت نگریزید، از آن استقبال کنید. از من پیروی کنید تا راه را به شما نشان دهم." (ترجمه *The Message*)

دستورات واضح است - خود را انکار کنید، صلیبتان را بردارید و پیروی کنید - اما این مسأله خود چالشبرانگیز است.

چگونه خود را انکار کنیم؟

چگونه صلیبمان را برداریم؟

چگونه از کسی که نمیتوانیم او را ببینیم، پیروی کنیم؟

پاسخ ساده است: مسیح راهنمایی میکند... ما پیروی میکنیم.

با ایمان قدم برداشتن

اغلب فرصت برگزاری جلسات پرسش و پاسخ برای دختران جوان را داشتهام. از این که مجبور بودم بارها به سؤال "اما چگونه...؟" پاسخ دهم، شگفتزده شدهام.

- اما چگونه میدانید خداوند چهوقت صحبت میکند؟
- اما چگونه میتوانم پدرم را ببخشم؟
- اما چگونه میتوان از بیماری "خوردن" خلاص شد؟
- اما از کجا بدانیم کسی آدم درستی است؟
- اما چگونه میتوان بر احساس ترس، شرم و گناه غلبه کرد؟

وقتی با چالشهایی که مورد سوال این دختران جوان بود، مواجه میشدم، به سادگی باور میکردم که کلام خدا حقیقت دارد، سپس به هر کجا مرا هدایت میکرد، میرفتم. عیسا کلمهایست که جسم شد. هنگامی که کلام خدا را میخوانیم، میبینیم که او (عیسا) چگونه گام برمیداشت و به کجا هدایت میشد. بیشتر افرادی که به سوی دورههای سخت هدایت شده بودند، در ابتدا

توانایی انجام آن را در خود نمیدیدند، اما شجاعت خود را جمع کرده و با ایمان، از عیسا پیروی کردند.

"که با ایمان، ممالک را فتح کردند، عدالت را برقرار نمودند، و وعده‌ها را به‌چنگ آوردند؛ دهان شیران را بستند." (عبرانیان ۱۱:۳۳)

از آنجا که مردم با ایمان عمل کردند، حکومت‌های فاسد سرنگون شدند، تخلفات با عدالت روبه‌رو شدند و وعده‌های خداوند به حقیقت تبدیل گشتند. با ایمان، به نقشه و وعده‌ی خداوند برای زندگی‌مان وارد میشویم. با ایمان است که میتوانیم از شیرمان پیروی کنیم.

ایمان شک را از بین میبرد. از خدا می‌پرسیم: "خدایا هستی؟ نمیتوانم تو را احساس کنم؟" در ایمان صدای شیرمان را میشنویم که پاسخ میدهد: "تو را هرگز و نخواهم گذاشت، و هرگز فراموش نخواهم کرد." (عبرانیان ۱۲:۵)

وقتی دعا میکنیم، ایمان به ما امید میدهد. دعای در ایمان میتواند مریضی را شفا دهد و خداوند شما را درمان خواهد کرد و اگر مرتکب گناهی شده باشید، بخشیده میشوید. (به یعقوب ۵:۱۵ مراجعه کنید)

عمل ایمان چیست؟

از نظر ابراهیم، پدر ایمانی ما، این یعنی پیروی از خداوند و عبور از بیابان، حتی اگر ندانیم پایان آن کجاست. وقتی درباره‌ی سفر ابراهیم و ساره میخواندم، متوجه شدم خداوند سرزمینی را به آنها بخشید که از آن به همان خوبیای عبور کردند که میتوانستند آن را ببینند.

"با ایمان بود که ابراهیم هنگامی که فراخوانده شد، اطاعت کرد و حاضر شد به جایی رود که بعدها به میراث می‌یافت؛ و هرچند نمی‌دانست کجا می‌رود، روانه شد." (عبرانیان ۱۱:۸)

اگر سارا و ابراهیم در -جایی که با آن احساس آشنایی و نزدیکی می‌کردند- میماندند، نمیتوانستند وعده‌ی خدا را به میراث ببرند.

آه، چهقدر برایمان مشکل است که با ایمان قدم برداریم. ما یک نقشه می‌خواهیم، اما بهجای آن، خداوند ما را در اسرار میپسند.

ماندن در ایمان، باعث تقویت شجاعت‌مان میشود. در برابر هر یک از ما

موانع و مسیرهایی مملو از ماجراهای بزرگ قرار دارد. اما شیر ما، ما را در مسیری که خود در آن قدم گذاشته، راهنمایی خواهد کرد. وقتی خداوند ما را به انجام کاری که تاکنون انجام ندادهایم فرامیخواند، دلهره‌آور است. بارها خداوند ما را به پیروی از پیچوخمها و راههایی هدایت میکند که پیش از آن، هیچکس حتی خواب انجامش را هم ندیده است. تمام آنچه که ما داریم، چالش و دعوت خداوند است: "دخترم آیا از من پیروی میکنی ... حتی اگر هراسان باشی؟"

چندی پیش دوستی با من تماس گرفت تا مطلبی را با من در میان بگذارد؛ از او برای انجام کاری دعوت شده بود که در وهله اول ترسناک و استراتژیک به نظر میرسید. از او خواسته شده بود تا در یک گردهمایی بزرگ از رهبران مرد بسیار بانفوذ شرکت کند. حتی همسرش هم شرکت او را در این گردهمایی زیر سؤال میبرد و متعجب بود که چرا آنها از او برای این کار دعوت کرده‌اند.

او با من تماس گرفت، چون بروشورهای کنفرانس تازه به دستش رسیده بود و پس از دیدن نام خود به عنوان تنها سخنران زن، مملو از هراس و ترس شده بود.

پیش از اینکه بدانم چه میگویم، بیاختیار گفتم: "تمام طول زندگیاات منتظر چنین لحظهای بودی. تو توانایی انجامش را داری و بهخوبی از پس آن برمی-آیی. این کار را به شیوهای خردمندانه، جذاب، خداپرستانه و مقاوم‌تاپذیر انجام میدهی."

شنیدم که نفس آسودهای کشید و احساس کردم سرش را به نشانهی تأیید تکان میدهد. میدانستم بهتنهایی نمیتواند با این شک و تردید مواجه شود. شیری کنار او ایستاده بود، میتوانست از او پیروی کند تا در مسیرش بماند، شاید لرزان، اما دستکم میدانست که تنها نیست.

کسانی که از عیسا پیروی میکنند، با یک شیر همراه هستند. عیسا، برهی ماست که کشته شد اما دوباره بهعنوان شیر یهودا برخاست.

"آنگاه یکی از پیران به من گفت: گریان مباح. اینک آن شیر قبیلهی یهودا،
آن ریشهی داوود، غالب آمده است، تا طومار و هفت مهر آن را بگشاید."
(مکاشفه ۵:۵)

به عقب برنگردید

برای اینکه بر ترس و اضطراب خود به‌عنوان یک مسیحی غلبه کنید، می‌خواهم خودتان را در حالی که همراه یک شیر قدم می‌زنید، تصور کنید. چه کسی میدانند؟ ممکن است خداوند از شما بخواهد کاری ترسناک انجام دهید.

میبینید، تصویر عیسا به‌عنوان کسی که کنار دریای جلیل قدم می‌زد و بر روی کوه موعظه میکرد، آنقدر بزرگ نیست که بتوان شخصیت کنونی آن را درک کرد. پسر خدا به عنوان یک انسان بر زمین قدم گذاشت و خود را از امتیازات الاهیاش محروم کرد. اما دیگر در قالب یک انسان بر روی زمین ظاهر نمیشود، به جز در قالب دختران و پسرانش. او بر آسمانی باشکوه و دستنخورده و بیگران نشسته است - تصویری از قدرت و جلال.

چشمان خود را باز کنید و اکنون او را به‌عنوان شیر یهودا، سرشار از شکوه و قوت ببینید. او میخواهد شما در مکانی مملو از شگفتی و حیرت، و نه در قلمرو مقررات و وظایف زندگی کنید. بگذارید صدای او چیزی عمیقاً بکر و سرکش را درونتان برانگیزاند! وعدهی خداوند به ارمیای جوان، وعدهی او به تو - دختر شجاع او نیز هست:

"قبل از آنکه تو را در شکم صورت بندم تو را شناختم و قبل از بیرون آمدن از رحم تو را تقدیس نمودم و تو را نبی امتهای قرار دادم. پس گفتم: آه ای خداوند یهوه اینک من تکلم کردن را نمیدانم چونکه طفل هستم. اما خداوند مرا گفت: مگو من طفل هستم، زیرا هر جایی که تو را بفرستم، خواهی رفت و به هر چه تو را امر فرمایم، تکلم خواهی نمود. از ایشان مترس زیرا خداوند میگوید: من با تو هستم و تو را رهایی خواهم داد. آنگاه خداوند دست خود را دراز کرده، دهان مرا لمس کرد و خداوند به من گفت: اینک کلام خود را در دهان تو نهادم." (ارمیا ۱: ۵-۹)

مانند ارمیا برای اینکه تاثیرگذار باشید، باید این واقعیت را بپذیرید که خداوند اینجاست، درست در درون شما. این وضعیت، شما را هراسان نخواهد کرد، چه اهمیتی دارد که دیگران چه میگویند و یا چه انجام میدهند. سفر شما در زندگی با صداها و تاثیرات زیادی همراه است. برخی از آنها مسیرتان را محکم و پایدار میکنند و برخی دیگر شما را از مسیرتان منحرف!

برخی از صداها شما را به مکانهای ناشناخته میبرند و برخی دیگر شما را به عقب میرانند. صداهایی از گذشتگان وجود دارد - صدای خانواده، ناامیدی و ترس - که مدام فریاد میزنند و نجوا میکنند: "برو کنار! برو عقب! ممکن است شکست بخوری. ممکن است آسیب ببینی!"، این صداها شما را وادار میکنند تا از خودتان حفاظت کنید.

در میان این صداهای منفی و تحلیل‌برنده، صداهای قدرتمند و هستیبخش نیز وجود دارند. آنها همیشه هستند، اما اگر به آنها گوش ندهید، ممکن است آنها را از دست بدهید. صدای میزبان آسمانی، از کلام به گوش میرسد که با شادمانی شما را تشویق میکند رو به جلو حرکت کنید: "به ترس و وحشتی که وجودتان را گرفته، گوش ندهید. به دروغهای دشمنان که محکومکننده و آزاردهنده است، گوش ندهید. مضطرب نشوید. ما به شما نیاز داریم. در مسیرتان بمانید و در این مسابقه بدوید!"

به یاد داشته باشید تمام حیوانات کوچکتر، در حضور شیر به خود می‌لرزند. گفته میشود شیطان مانند شیری است که در زمین به دنبال کسی میگردد تا او را فریب دهد (به اول پطرس ۸:۵ مراجعه کنید) اما او شیر نیست. او تنها ادای آن را درمیآورد. شیطان بهیچوجه رقیب شیر واقعی ما نیست. ارباب تاریکی و هواداران او، تظاهر به غرش الهی میکنند، درحالیکه همراهان او سایهها و تاریکیهایی هستند که باید نور و نبوغ آفرینش خداوند را قرض بگیرند.

به نبردها و رویاروییهای شیر خود اطمینان کنید

وقتی دختر جوانی بودم، برای کریسمس مجموعهی کامل کتاب "سرگذشت نارنیا"^[۱] را هدیه گرفتم. هر عنوانی (تیترا)، مانند گنجی دفن‌شده بود. وقتی خواندن آن به پایان رسید، گریستم. نه به این خاطر که داستان تمام شده بود، بلکه به این دلیل که ارتباط خود را با دنیایی شگفتانگیز از دست داده بودم. میدانستم اصلان^[۲]، بیانگر شخصیت عیساست، اما نمی‌توانستم عیسانی را که میشناختم، با شیری سرکش و وحشی اما قابل لمس

Chronicles of Narnia

نام شیری که شخصیت اصلی داستان است.

که در این مجموعه داستانها با او بزرگ شده بودم و او را دوست میداشتم، تطبیق بدهم.

او در میان فرزندان راه میرفت. نمیخواستم به سکوت، شمایلهای نورانی و آب سرد مقدس بازگردم. میخواستم آن شیر زنده بازگردد. میخواستم با خدایی عمیق، گرم و زنده مواجه شوم که حضور ملموساش غیرقابلانکار باشد. چنان محبت نیرومندی میخواستم که مرا میتراساند. عدالت پاکی را میخواستم که نفسم را بند بیاورد.

میخواستم "لوسی"^[۳] باشم، در دنیایی که حیوانات و درختان سخن می-گویند. جایی که به پاکدامنی و حقیقت، پاداش داده میشود. جایی که خطاها بدون مجازات بخشیده میشوند.

خدا ما را دعوت میکند تا کودکانه، با چشمانی بیگانه، و در حالی که محبت و بازخرید او را در آغوش گرفته‌ایم، به حضورش برویم. اما قوانین مذهبی و گذشت زمان باعث شده بسیاری از ما گمراه و سرگردان شویم و بینش و بصیرت شیر جوانیمان را از دست بدهیم.

با در نظر گرفتن این مفهوم در ذهن، بیایید به دیدار لوسی در قسمت "پرنس کاسپین"^[۴] از چهارمین کتاب از مجموعه کتابهای نارنیا برویم. با پیوستن به آنها میبینیم که بچه‌ها خسته‌اند، گم شده‌اند و میخواهند مرتکب اشتباه دیگری شوند که ناگهان لوسی، شیر خود اصلان را میبیند.

لوسی فریاد زد: "نگاه کنید، نگاه کنید!"

همه پرسیدند: "کجا؟ چی؟"

لوسی گفت: "آن شیر! خود اصلان بود. ندیدید؟"

چهره‌اش کاملاً تغییر کرد و چشمانش درخشید.

پیتر گفت: "آیا واقعا منظورت این است که"

سوزان پرسید: "فکر میکنی او را کجا دیدی؟"

لوسی گفت: "مثل آدم بزرگها حرف نزن" و پاهایش را به زمین کوبید.

"فکر نمیکنم او را دیدم، مطمئنم که او را دیدهام."

۳ یکی از شخصیت‌های داستان نارنیا Lucy

Prince Caspian ۴

بیتر پرسید: "کجا، لوسی؟"

"درست آنجا، بین خاکسترهای آتشفشانی کوه. نه، این طرف تنگه، و بالا نه پایین. درست برعکس مسیری که شما میخواستید بروید. او می خواهد ما هم به جایی که او بود، برویم - آن بالا"

ادموند پرسید: "از کجا میدانی او چه می خواهد؟"

لوسی گفت: "او... من - من فقط میدانم. از چهره اش فهمیدم."

سایرین سرگردان و با سکوت به یکدیگر نگاه کردند.

وقتی شیر ما ظاهر شود، چهره‌تان آن را منعکس میکند. با رویایی متوجه آمدنش میشوید.

یادم می آید که این حالت را در چهره‌ی پسر ام ایسون زمانی که گفت مطمئن است جولیانا، همسر آینده اوست، دیدم. تازه از کنفرانس زنان در کی یف [۵] برگشته بودم و در این مدت کوتاه (شش روزه) پسرم عشق زندگی - اش را ملاقات کرده بود. او از من خواست تا برای ناهار به آنها ملحق شوم. روی عرشه نشسته بودیم و من به صحبت‌های او که میگفت این "همان دختر" است، گوش میدادم.

وقتی از پسرم پرسیدم چگونه این را میداند، فقط به من خیره شده و گفت: "فقط میدانم." در آن لحظه من هم میدانستم. متوجه شدم پسرم چیزی فراتر در این زن جوان دیده است، چیزی که به او قدرت دنبال کردن این راه را میداد و نمیتوانست آن را توضیح دهد. به عنوان مادرش، باید او را در این سفر حمایت میکردم. حتی پیش از آنکه با جولیانا برخورد داشته باشم، ایمان داشتم که او برای پسرم مناسب است، حتی اگر هنوز این مسئله را کاملاً درک نمیکردم.

زمانیکه ما با این شیر مواجه میشویم، باید به این شناخت اعتماد کنیم، حتی اگر دیگران نتوانند چیزی را که برای ما آشکار است، درک کنند. برخلاف شک و تردید سایر بچه‌ها، لوسی به آنچه که دیده بود اطمینان داشت و می دانست که حقیقت است.

پس از اینکه لوسی مسیری را که اصلاً میخواست بروند، به آنها گفت،

دیگران او را زیر سؤال بردند. آنها نه تنها به این موضوع شک کردند که آیا او اصلان را دیده است یا نه، بلکه متعجب بودند چرا او خود را فقط به لوسی نشان داده است. آنها تصمیم گرفتند رایگیری کنند که آیا به دنبال لوسی و شیرش بروند یا مسیر دیگری را انتخاب کنند. لوسی رایگیری را میبازد و بچهها مسیر دیگری را انتخاب میکنند. لوسی همانطور که گریه میکرد، به دنبال گروه که خلاف جهت حرکت میکردند، راه افتاد.

فکر کنم همگی ما میدانیم لوسی چه احساسی داشت.

وقتی شما یک شیر یا نشانهای از خداوند را میبینید که دیگران نمیبینند، سوالات زیادی مطرح میشود. آنها میخواهند بدانند چرا چیزی را که به شما نشان داده شده، نمیتوانند ببینند. من آموختم که تنها خداوند میتواند به این سوال پاسخ دهد. او هر طور که مایل است رفتار میکند. خداوند خود را به شیوههای متفاوت به افراد مختلف نشان میدهد. این پویایی باید به جای زیر سؤال رفتن، وابستگی متقابلی را در سراسر بدن مسیح ایجاد کند. اگر هر یک از ما سهمی داشته باشیم، رهبران تقویت شده و یکدیگر را به چالش میکشاند. برداشت اشتباه و به دنبال آن، هدایت به مسیری نادرست، بسیار مایهی تأسف است. حس وحشتناکی است وقتی اطرافیانتان برای بینش الهی شما ارزشی قائل نیستند. به یاد داشته باشید، حتی در این حالت نیز خداوند به سوی هدفی بزرگتر کار میکند. اجازه ندهید عدم پذیرش و سوتفاهمات، باعث تلخی روحتان شود. آن را دنبال کنید.

باز میگردیم به پرنس کاسپین - بچهها پس از یک روز با تغییر جهت‌های اشتباه و تقریباً تجربهای مرگبار، به نقطهی شروع بازگشتند. خسته و زخمی به خواب رفتند. اصلان که میدانست لوسی زخمی شده بود، برای جلوگیری از آسیب بیشتر، دوباره به دیدن لوسی رفت.

از میان سایه‌های بیرون اردوگاه، اصلان، لوسی را که پس از یک روز پر ماجرا هنوز بیدار بود، صدا زد. لوسی هیجانزده از صدای اصلان و مملو از خوشحالی، به سمت او رفت. لوسی در توصیف اتفاقات آن روز، خواهر و برادرانش را برای نادیده گرفتن نصیحت‌هایش سرزنش کرد. از اعماق وجود شیر "غرضی تکانه‌دهنده" برآمد. لوسی، مبهوت از او پرسید آیا کار اشتباهی

انجام داده است؟

"اما این اصلا تقصیر من نبود، بود؟"

شیر مستقیم به چشمان او نگاه کرد.

لوسی گفت: "اوہ اصلان، من نمیتوانستم دیگران را ترک کنم و به تنهایی
دنیال تو بیایم. چهطور میتوانستم؟..."

اصلان چیزی نگفت. ۲

شیر مستقیم به چشمان او نگاه کرد. این دربارهی چیست؟ آیا همان
حضور خداست که دید مخدوش انسانی ما را روشنی میبخشد؟ اغلب با این
فکر که یک قربانی هستم؛ کسی که دچار سوءتفاهم و بدخواهی شده است،
به حضور خداوند میروم. آنهم برای تشخیص قطعی گزینیهایی که تنها
برای خودم هستند. اما در حضور شیرمان احساس شرمساری نمیکنم، بلکه
احساس قدرت میکنم، جایگاه واقعی خودم را در او بازمیشناسم و آمادگی
رفتن به جلو میشوم.

گاهی خود را در موقعیتی سخت و بر سر دو راهی مییابید؛ از یک طرف
راهی که خداوند میخواهد بروید و از طرف دیگر راهی که خانواده و دوستان -
تان پیشنهاد میکنند. شاید با ایمان و اصول اخلاقیات کنار بیایید و با دیگران
بروید و سکوت کنید. صرفنظر از فشار اطرافیان، متوجه میشوید وقتی نزد
شیرمان میروید، بهانهها جای فراری ندارند. آنها با سکوت او مواجه میشوند.
اغلب شنیدهام وقتی خداوند سکوت میکند، میخواهد آنچه را که آخرین بار
به شما گفته تا انجام دهید، به یاد آورید. آیا آن را پذیرفتهاید، انجام دادهاید،
گفتهاید، بخشیدهاید؟ اگر نه، خداوند هنوز منتظر پاسخ شماست.

"شما یک مادهشیر هستید..."

خداوند هرگز دستورات خود را صرفا به این دلیل که انسانها با آن
مخالف هستند، تغییر نمیدهد. او بازی "مقصر کیست" را هم انجام نمیدهد.
بلکه منتظر میماند و گوش میدهد تا ما از عذر و بهانه به صداقت روی آوریم.
این فروتنی به ما قدرت میدهد تا برخیزیم و با او به دنیای ناآرام و سرکش

برویم.

سی. اس. لوییس [۶] این واقعیت ژرف را بهخوبی در تعامل میان لوسی و اصلان بیان میکند. لوسی متوجه میشود که باید از اصلان پیروی میکرد، حتی اگر دیگران به او ملحق نمیشدند. با این مکاشفه، مسئولیت جدیدی آغاز میشود. اصلان فرصت دیگری به لوسی میدهد و از او میخواهد خواهر و برادرانش را بیدار کند و به آنها بگوید اصلان را دیده است و زمان آن رسیده که از او پیروی کنند.

لوسی گفت: "اما آنها حرف مرا باور نمیکنند!"

اصلان گفت: "اهمیتی ندارد."

لوسی گفت: "اوه سرورم، سرورم! خیلی خوشحالم که تو را دوباره پیدا کردم... فکر کردم دوباره میگری و تمام دشمنان را میترسانی - مانند دفعهی قبل. اکنون همهچیز هولناک خواهد شد."

اصلان گفت: "نازنینم، برای تو سخت خواهد بود، اما مسائل هرگز دوباره به یک شکل اتفاق نمیافتند."

اجازه دهید لحظهای مکث کنیم. من از تصویرِ پاسخِ انسان به دستورات خداوند بسیار لذت میبرم. او ما را برای یک ماجراجویی آماده میکند و ما تصور میکنیم این یک شکست "هولناک" خواهد بود. لوسی از امیدواری، به سوی پنهان شدن میرود.

بباید داستان را ادامه دهیم:

لوسی سرش را در میان یال او پنهان کرد تا خود را از صورت او پنهان کند. اما جادویی در یال او بود. لوسی احساس کرد قدرت شیر به او منتقل شده است. ناگهان برخاست.

و گفت: "متاسفم اصلان، اکنون آمادهام."

اصلان گفت: "اکنون تو یک مادهشیر هستی و تمام نارنیا جان تازه‌ای خواهد گرفت." ۳

وقتی این اعلام را خواندم، بسیار هیجانزده شدم: "اکنون تو یک ماده-

شیری... "ایمان دارم خداوند میخواد این اعلام را برای هر یک از دخترانش بیان کند وقتی که برمیکیزند، گریه نمیکنند و آماده هستند. آنگاه خداوند میتواند اعلام کند: "اکنون شما شجاع هستید. بینش مرا خواهید داشت. به قدرتتان پی بردهاید و آمادهی نبرد هستید."

به یاد داشته باشید، شما بخشی از ارتشی هستید که در تمام نبردها شرکت میکند.

شجاعتِ ایجادِ یک تغییر

اما این نبرد چیست؟ به نظر میرسد با کم شدن نور ما، تاریکی بیشتر میشود.

زمان آن رسیده است تا اعلام کنیم شیری در درون ماست. ممکن است وقتی برای مسایل بیاهمیت، جروبحث میکنیم، شیرِ درونمان را از دست بدهیم. وقتی نیروهای تاریکی باعث ویرانی و نابودی کوهی زمینی میشوند که ما مسئول نگهداری از آن بودیم، صفوفمان از هم میپاشد و تمرکزمان منحرف میگردد. نبرد در اطرافمان جریان دارد، اما آنقدر سرگرم هستیم که نمیتوانیم در اردوگاه خودمان بجنگیم.

"بر خدای یکتا، آن پادشاه سرمدی، نامیرا و نادیدنی، تا ابدآباد حرمت و جلال باد؛ آمین! پسر، تیموتائوس، این حکم را مطابق با نبوتهایی که پیشتر بر تو شد، به تو می سپارم تا به مدد آنها در نبرد نیکو پیکار کنی، و به ایمان و وجدانی پاک متمسک باشی، چراکه کشتی ایمان بعضی با زیر پا نهادن آنها درهم شکسته است." (اول تیموتائوس ۱: ۱۷-۱۹)

وعدههایی برای آیندهی ما داده شده است. ما با اسلحهای نور و امید، جنگ را ادامه میدهیم. او (اصلان) دیگر مغلوب مرگ نخواهد شد. بلکه پیروزی را به دست میآورد. اما اکنون زمان آن رسیده است که پیروزی را کنار بگذاریم و دیگران را تشویق به پیروی کنیم.

حتا در حال حاضر کشور ما در آستانهی فروپاشی اخلاقی، اقتصادی و روحی است. دشمنان و تروریستها در سراسر جهان و درون مرزهایمان ما را احاطه کردهاند. ترس و خیانت، بذر ناسازگاری را در هر جبههای می-

پراکند و کسانی در میان ما وجود دارند که تصور میکنند ما نمیتوانیم برای خودمان فکر کنیم.

به نظر من، وضعیت کنونی ما شبیه چند صد سال پیش انگلستان است. امپراتوریای که از یک سرزمین تکه‌تکه و ازهم پاشیده، متولد شد و مردم بریتانیای کبیر زمانیکه یک زن جوان مانند مادهشیر برخاست، جانی تازه گرفتند.

ملکه الیزابت اول در سن بیستوپنج سالگی، پادشاهی کشوری را برعهده گرفت که از نظر مالی و اخلاقی ورشکسته بود. انگلستان از هر طرف به وسیله کشورهای قویتر که بهخاطر کاتولیک بودن متحد شده بودند، تهدید میشد. در مقابل، انگلستان به دلیل جنگهای مذهبی که در درون مرزهایش جریان داشت، در حال تجزیه شدن بود. بریتانیای کبیر پس از حکومت پرهیاهوی پادشاه هنری هشتم و ملکه مری در وضعیت خوبی نبود.

با این حال به سخنرانی ملکه الیزابت در زمان تاجگذاری گوش دهید: "بار سنگینی که بر دوش من قرار دارد، مرا شگفتزده کرده است." قرن‌ها بعد دریافتم که کلمات او بهجا و برانگیزاننده بوده است. چه نوع زنی انتخاب میکند تا از این همه بار مسئولیت شگفتزده شود؟

خوشحالم که این ملکه، جوانی، جنسیت و آسیبپذیر بودنش را بهانه قرار نداد. حق او برای تاجوتخت بارها و بارها مورد شک و تردید قرار گرفت. حتا زمانی که او را دختر نامشروع پادشاه هنری هشتم خواندند، او باز هم کوتاه نیامد. در عوض، انتخاب کرد که شگفتزده شود. شگفتزدگی او را به سوی حکومتی مملو از احترام، شگفتی و تکیه به خدا برد.

الیزابت از ابتدا آموخته بود که کلماتش را بادقت انتخاب کند. در غیر این صورت نمیتوانست تا سن بیستوپنج سالگی زندگی کند. از بدو تولدش تا مرگ، اطرافیانش میخواستند به او آسیب برسانند. در دادگاه و کشورش، خیانتکاران و غاصبانی زندگی میکردند که میخواستند او را در کلماتش به دام بیاندازند. خواهر ناتنی او، ماری [V]، که پیش از او ملکه بود، به دلیل تعدد اعدامها در حکومتش، لقب "ماری خونآشام" را به خود گرفت. ماری همیشه به دنبال فرصتی برای کشتن الیزابت بود و تا جایی پیش رفت که او را در

برج لندن زندانی کرد؛ همان جایی که مادر الیزابت، آن بولین [۸] پیش از آن که سرش را از تنش جدا کنند، زندانی بود. توطئهها و سوقصدهای ماری علیه الیزابت، فقط باعث مرگ خودش شد.

مدت کوتاهی پس از ملکه شدن الیزابت، دخترعموی او، ماری، ملکه‌ی اسکاتلند که توسط کلیسای کاتولیک حمایت میشد، به بریتانیا بازگشت و بارها قصد دزدیدن تاجوتخت او را داشت. در پایان زمانیکه تلاش او برای ترور برملا شد، الیزابت او را اعدام کرد. به الیزابت خیانت شد، او را طرد کردند، مورد سوءظن قرار گرفت، اما او از این سختیها استفاده کرد و به بهترین حاکمی که انگلستان تاکنون داشته، تبدیل شد.

به جای اینکه ازدواج کند و وارثی از خود بر جای بگذارد، ملکه الیزابت اول متعهد شد که برای قلمروش هم همسر و هم مادر باشد. این سطح از تعهد، او را آزاد ساخت تا بر استراتژیهای که حکومتش را مستحکم میکرد، متمرکز شود. علاوه بر این، مرتباً آموزش میدید و خود را رشد میداد. او خود را با مشاوران خردمند احاطه کرده بود و از نزدیک بر رفاه و وضعیت کسانی که زیر نظر و تحت حکمرانی او بودند، نظارت داشت.

تحت حکومت ملکه الیزابت:

- فرقه‌های مذهبی تحت نظارت کلیسای انگلستان متحد شدند.
 - اقتصاد انگلستان از انزوا و وابستگی، به اقتصادی گسترده و مستقل تبدیل شد.
 - علوم و هنرها شکوفا شد.
 - انگلستان به یک نیروی دریایی تبدیل شد.
 - اکتشاف و سکونت در امریکا افزایش یافت.
- ملکه الیزابت یک عصر طلایی را برای کشورش به ارمغان آورد و پادشاهی کوچکش را تبدیل به یک امپراتوری کرد.
- جای تعجب نیست که او را یک مادهشیر میخوانند. حتا با وجود تمام این دستاوردها، نقش او به عنوان ملکه هرگز برایش باری نبود. او گفت:

”پادشاه بودن و تاج پادشاهی بر سر گذاشتن، چیزی باشکوهتر از این- هاست، بر دوش گرفتن این مسئولیت بسیار خوشایند است.“^۵

همانطور که کتابهای تاریخ به ما میگویند، او کاری فراتر از گذاشتن تاج پادشاهی انجام داد؛ او در نوآوری، تجارت و اکتشاف پیشگام بود. او درک کرده بود که قدرت از طریق وفاداری و اتحاد به دست میآید. او از سیر تحول ملی حمایت کرد، در حالی که کشورهایمانند فرانسه بهخاطر انقلاب از هم پاشیده شدند.

الیزابت در میدان نبرد بیباک بود. در اینجا به گزیده‌های از سخنان او زمانیکه با نیروهای خود برای نبرد عازم میدان جنگ بود، توجه کنید:

”بگذارید حاکمان مستبد بهراسند، من همیشه با عنایت خداوند، طوری رفتار کرده‌ام که بیشترین اهمیت را به سلامتی و حفظ جان شهروندانی داده‌ام که قلبهایی بالیمان و وفادار دارند. بنابراین اکنون در میان شما هستم، اما این بار نه برای تفریح و شادی، بلکه به این دلیل که در گرماگرم نبرد برای مردن یا زنده ماندن در میان شما باشم. من جان خود را برای خدا، برای پادشاه‌هایم، برای مردمام، افتخارم و نژادم فدا میکنم....“

میدانم بدن زنانه‌ی نحیف و ناتوانی دارم، اما قلب و شجاعت یک پادشاه را دارم، پادشاه انگلستان! فکر میکنم اهانت شنیعی است که شاهزاده‌ی پارما[۹]، اسپانیا یا هر دولت اروپایی دیگری جرأت حمله به مرزها و قلمرو پادشاهی مرا داشته باشد، زیرا با این کار نه تنها آن را خوار نمیکند، بلکه بزرگ تر هم می در غیر اینصورت باعث سرافکندگی من میشود زیرا من خود در سپاه حضور خواهم داشت... به زودی پیروزی پراوان‌های بر این دشمنان خدا، پادشاه‌هایم و مردمام خواهیم داشت.“^۶

و آنها پیروز شدند.

میبینید وقتی زنی به جای ترسیدن، شگفتزدگی را انتخاب میکند، چه اتفاقی میافتد؟ الیزابت شجاعانه از خدا پیروی کرد و سرنوشت خود را پذیرفت. او در پیروی از مشورت خداوند، مسامحه نمیکرد و دفترچه‌ی دعا‌های او به سه زبان بود. نتایج، چیزی جز شگفتزدگی نبود. شاید تصور کنید خداوند شما را به چیزی فوق طبیعی یا ترسناک فرامیخواند، اگر چنین است بگذارید

مثالهایی مانند لوسی و ملکه الیزابت به شما شجاعت پیروی بدهند.
اهمیتی ندارد دیگران چه چیزی از شما میخواهند. اگر خداوند سخن گفت،
او را باور کنید. هر کجا گفت بروید، به آنچه به شما میگوید گوش فرادهید.
از این شیر، همانطور که شما را هدایت میکند، پیروی کنید و به "فهم" خود
اطمینان کنید؛ حتی اگر دیگران نتوانند آن را درک کنند.
آیا برای شگفتزده شدن آمادهاید؟

فصل یازدهم

از نجوا تا غرش

"من شیر نیستم، اما احساس میکنم باید مانند شیر بگرم."

- وینستون چرچیل^[1]

شیرها میغرنند.

بدون شک میدانید که شیرها میغرنند. اما میدانستید که مادهشیرها نیز میغرنند؟ برای این که شیرهای نر و ماده بتوانند واقعا غرش کنند، باید وضعیت خود را تغییر دهند. این ابراز قدرت، نیازمند خم شدن است. آنها سرهای قدرتمندشان را پایین آورده و سینههای خود را برای پر شدن از هوا منبسط میکنند. وقتی آماده رهاکردن این ابراز قدرت هستند، گویی که آماده انفجارند؛ انفجاری که گفته میشود هشت کیلومتر را در هوای آرام شب طی کرده و قب انسانها و مخلوقات را در مسیر خود میلرزانند. غرش ترسناک شیر میتواند شما را فراگرفته و از ادامهی مسیرتان بازدارد.

به همین شکل، اگر ما مادهشیرهای خداوند، بخواهیم چنین طینی را با این شکوه ایجاد کنیم، نیازمند تغییر در وضعیت کنونی خود هستیم. برای داشتن توانایی غریدن، باید سرهای بالا نگاه داشتهی خود را، پایین آورده و تعظیم کنیم. وضعیت فروتنی و دعا، ما را در موقعیت دریافت روح خداوند قرار میدهد. ایمان دارم وقتی روح خداوند، بیش از ظرفیت ما برای داشتن

پُری زندگی او جاری شود، این غرش رخ خواهد داد. وقتی دیگر نمیتوانیم حقیقت، محبت و نیکویی او را کتمان کنیم، همهی آنچه را که وجود خداوند است، به صورت تکانه‌های ابراز خواهیم کرد.

اما برخلاف غرش ماده‌شیر، غرش ما چیزی فراتر از یک طنین است. غرش ما برگرفته از کلمات، اعمال و رفتارهای ایمانیمان است. وقتی ایمان، امید و محبتی که ناملموس بود، برای همهی افراد ملموس شد و در پاسخ یکپارچگی ما به نیازهای دنیوی و محبت خداوند متجلی گردید، غرش ما شنیده خواهد شد. مانند مثال شیر، دنیا این غرش را خواهد شنید. پس از آن، همهی حاکمان خُرد و قیلوقالها متوقف خواهند شد، و نوایی طنینان‌دار خواهد شد که "تنها خدا را پرستش کن!"

جهان ما پر از غرشهاست. وقتی مفهوم غرش را بررسی می‌کردم، متوجه شدم چیزهای بسیاری قادر به غریدن هستند؛ اقیانوس می‌غرد، حیاتوحش می‌غرد، باد می‌غرد. آبشارها وقتی که با حجم زیاد و ارتفاع بالا میریزند، می‌غرند. طرفداران هیجانزده در یک میدان ورزشی می‌غرند.

چهار فرشته نیز در برابر تخت جلال خداوند، می‌غرند: "قدوس، قدوس، قدوس" و صدای غرش آنها پایه‌های خانهی خداوند را میلرزاند (اشعیا ۶: ۴). ما در زمین، کلام آنها را به شکل سرود تکرار میکنیم اما این اعلام قدوسیت خداوند از یک غرش سرچشمه گرفته است.

خداوند اعلی‌علیین ما، سرور کائنات... می‌غرد.

"خداوند از اعلی‌علیین غرش مینماید و از مکان قدس خویش آواز خود را میدهد." (ارمیا ۳۰: ۲۵)

و در جایی دیگر:

"زیرا خدا هستم و انسان نی و در میان تو قدوس هستم، پس به غضب نخواهم آمد. ایشان خداوند را پیروی خواهند نمود. او مثل شیر غرش خواهد نمود و چون غرش نماید، فرزندان از مغرب به لرزه خواهند افتاد." (هوشع ۱۱: ۹-۱۰)

چه چیز بیانی را که بیش از یک زمزمه، غرغر، گریه یا فریاد است، بزرگ جلوه خواهد داد؟ آیا میزان صدا به‌تنهایی میتواند آن را به غرشی آمیخته با

ترس و قدرت تبدیل کند؟

با یک نجوا آغاز میگردد

برای پاسخ به این سؤال، بیایید ابتدا به پویایی و نیروی نجوا بپردازیم.
در مزمور آمده است:

"صدایی ناآشنا میشنوم که میگوید..." (مزمور ۵:۸۱)

در این جا داود شگفتی خود را هنگام شنیدن نجوای خداوند بیان میکند. آیا او پیش از این، وفاداری خود را نسبت به خداوند نسروده یا ننوشته بود؟ شاید او سعی دارد در این مزمور، شگفتی خود را از شروع ارتباطش با خداوند مرور نماید. چیزی را که قبلاً نشنیده‌ایم، نمیتوانیم تشخیص دهیم. داود در ابتدا، نجوای خداوند را به‌عنوان چوپانی جوان شنید و پس از آن ندای خداوند را در همجا میشنید. صدای خداوند به "ملایمترین نجوا" تشبیه شده است. خداوند متعال با نوایی ملایم صحبت کرده و بر واقعیت دشوار زندگی انسان تأکید میکند.

بدینترتیب، دعوت ما باید ملایم باشد: "بازایستید و بدانید که من خدا هستم." (مزمور ۱۰:۴۶)

مطمئنم که خداوند بزرگ و خالق همهی موجودات، این را میدانند که فرزنداناش با کوچکترین نجوای او نیز آرام میشوند.

متوجه شدم خدایی که نجوا میکند، شگفتانگیزتر از خدایی است که فریاد میزند. باید از خدایی که اینقدر بزرگ و بیکران است، انتظار فریاد داشت نه نجوا. خداوند با استفاده از این طنین ملایم، به ما امکان تمرکز میدهد. مانند فردی که در جواب صدای بلند، بلند پاسخ میدهد، نجوای خداوند پژواک خالقی است که در فرزنداناش که خلق کرده است، منعکس میشود.

ایلیا در باد، زلزله و آتش به دنبال خداوند میگشت، اما او را در صدایی ملایم یافت (اول پادشاهان ۱۹:۱۲ را مطالعه کنید). زمانیکه ایلیا طنینی آرام و ملایم شنید، از غار خود بیرون آمد و به آنچه خداوند به وی گفت، گوش فراداد.

نواهای آرام حاوی اظهاراتی عمیق و صمیمی برای کسانی است که خود

را خاموش میکنند تا به این نوا گوش فرادهند. در این سکوت، روح ما نجوای خواندگی پدر را میشوند. هر یک از ما مشتاق شنیدن نجوای خداوند هستیم. شما خلق شده‌اید تا صدای خالق خود را بشنوید. اجازه دهید تا در اعماق روحتان صحبت کرده و اشتیاق قلبتان را برآورده کند.

من ایمان دارم وقتی خداوند صحبت میکند، همیشه با یک نجوا آغاز میشود. هرچیز قابل شنیدنی با نجوا آغاز میگردد. زمانیکه باردار بودم و احساس کردم زندگی در درونم جان میگیرد، نجوای کودکی بود که قدم به دنیا میگذاشت. فریاد، با نجوایی در درون آغاز میشود. شاید برای نخستین بار نجوای خداوند را در پاسخ به فریاد روحتان که میگفت: "خدایا، من گرسنه‌ام، ترسیده‌ام و تنه‌ام"، شنیده باشید.

او با نجوا پاسخ میدهد: "هراسان نباش، من اینجا هستم فرزندانم."

حتا گاهی اوقات زنان را به صورت نجوا تصور میکنم. مادری که کودک هراسان خود را تکان میدهد، فریاد نمیزند، نجوا میکند. سالهای سال نجوای دختران خداوند را شنیده‌ام که از درون تکانه‌دهی خود به درونی دیگر نجوا میکنند. تقریباً به مدت سی سال، هنگام خواب با همسرم نجوا کرده‌ام. صحبت بلند در شب و در گرمای بستر جایی ندارد. بستر محل نجوا، استراحت و صمیمیت است.

موقعی بوده که هنگام دعا وقتی همهی خانواده کنار یکدیگر نشستند، من نجوا کرده‌ام. وقتی چیزی ناگوار یا نادرست شنیده باشم، آرام زمزمه میکنم: "این درست نیست". در موقعی جان و پسرانم سر خود را تکان می‌دهند و دست مرا نوازش میکنند تا بگویند: "ما درک میکنیم که دچار مشکل هستی. لازم نیست بلندتر بگویی، ما میشنویم."

نجوا میکنم، گویی مجبور به این کار هستم. سکوت کردن و مواجه نشدن با آنچه که بیش از حد کوچک، منحصربه‌فرد، غیرعادی یا کاملاً نادرست است، صحیح به نظر نمیرسد. شاید این نقشی است که من دارم، اما باید حقیقت را زمزمه کنم تا این دانه‌ها را پیش از اینکه ریشه بدوانند، برابم. نجوای من آنچه را که بلند گفته شده است، رد میکند.

وقتی آنچه را که میشنوم، نجوای خداوند برای من و تأکید بر زندگی نیست، نجوا میکنم. بیشک موقعی بوده است که شما هم احساس مشابهی

داشتهاید. اگر نجوای خداوند را شنیده باشید، میدانید که مقدس و سزاوار توجه ماست. اغلب زمانیکه تعلیم می‌دهیم یا موعظه می‌کنیم، در واقع آنچه را که دیگران به ما آموخته‌اند، تکرار می‌کنیم. اما زمانیکه خداوند صحبت می‌کند، چیز دیگری است. نجوای خداوند چیز کمی نیست و باید مورد احترام قرار گیرد.

خداوند برای دختران و پسران خود نجوا می‌کند. آیا احساس می‌کنید اکنون زمان شنیدن نجوای خداوند است؟ شاید اکنون نیز در حال شنیدن آن باشید. زمزمه، گویش رمز و رازها و پیشگوییها است.

صدها هزار سال همه در جستجوی نجوای خداوند بوده‌اند، و جست-وجوها اغلب با سکوت مواجه شدند.

"زیرا به شما می‌گویم بسیاری از انبیا و پادشاهان آرزو داشتند آنچه شما می‌بینید، ببینند و ندیدند، و آنچه شما می‌شنوید، بشنوند و نشنیدند."
(لوقا ۱۰: ۲۴)

انبیا و پادشاهان باستان تلاش کردند که بشنوند، اما خداوند حتا زمزمه هم نکرد. آنها گوشه‌چشمی به آینده داشتند، اما هیچ‌چیزی در افق آنها دیده نمی‌شد. هیچ صدایی، تصویری یا رویایی وجود نداشت که بخواهند از همراهان خود بپرسند: "آیا آن را شنیدید؟"

آنگاه زمانی آمد که پیام رسید، اما نه با نجوا، بلکه با یک فرد. واژه‌ی نجوا، تبدیل به جسم شد که وقتی بین مردم حرکت می‌کرد، آنها را لمس می‌کرد، تعلیم میداد، شفا میداد و مردگان را زنده می‌کرد، با صدای بلند صحبت می‌کرد. دریغ، آنانی که تلاش می‌کردند بشنوند، دیگر گوشی برای شنیدن نداشتند. او را از دست دادند، زیرا خداوند با آنچه که انتظار داشتند ببینند یا بشنوند، متفاوت بود. مسیح با خراجگیران و ماهیگران نجوا می‌کرد، اما بر سر فریسیان فریاد می‌زد.

مسیح به جای اینکه با زبان توضیح دهد که کیست و از کجا آمده، با زندگی خود نشان داد چه کسی بوده است. او با اعمال خود فراتر از واژه‌ها سخن گفت.

از نجوا تا فریاد

دوستم بابی هوستن^[۲] نیز مانند بسیاری از ما وقتی روح خداوند متعال فرمانی را برای دختران خود تنظیم و صادر میکند، به صدای ملکوت گوش میدهد. وی آنچه را که بسیاری از ما در این کلمات شاعرانه میبینیم، جذب میکند:

نجوای خداوند به فریاد تبدیل شده است.

زنان در سراسر جهان با این کلمات همصدا میشوند.

هر روز دختران بیشتر و بیشتری، نجوای خداوند را میشوند. این نجوای خداوند چیست؟ چرا صدای آن بلندتر میشود؟ یک فریاد انباشته- شده برای عدالت وجود دارد که امید را در ما برمیانگیزد. وقتی مریم مادر مسیح، وعدهی نجات خداوند را برای قوم خود شنید، آن را در درون خود نگاه داشت و در قلب خود آن را گرامیداشت. امروز افزایش تعداد دختران خداوند، بیانگر زندگی و آزادیای است که خداوند در قلب آنها کاشته است. از این رو، آنچه که در ابتدا به صورت نجوا در قلب تک تک افراد ایجاد شده بود، به فریادی جمعی تبدیل شده است. این پیغام، از ورای سکوتی که مدتها مهار شده، برمیخیزد.

"آنچه در تاریکی به شما گفتم، در روشنایی بیان کنید و آنچه در گوشتان گفته شد، از فراز بامها اعلام نمایید." (متا ۲۷:۱۰)

مسیح ابتدا نجوا کرد، سپس به شاگردانش گفت که فریاد بزنند. او بینش و حکمت را در صمیمیتی خصوصی بیان کرد، سپس به شاگردان خود پند داد تا آشکارا آنچه را که راز بوده، بیان کنند.

من ایمان دارم ما در دوره‌های بر زمین قدم میزنیم که نجوای دیروز خداوند به فریادهای فردا تبدیل خواهد شد. مطمئن نیستم که حتا عظمت احتمالی این مسأله را درک کرده باشیم، اما احساس میکنم اکنون بسیاری از شما گوشهای خود را تیز کرده و آمادگی شنیدن هستید. هرچه نزدیکتر میآیید، صدای خش خش ضعیف و هیجانآوری را میشنوید.

نجوای خداوند آنقدر کنایه‌دار است که می‌تواند ترسناک باشد. آنقدر محرک و خشم‌آور است که عواقبش می‌تواند موجب انزوا گردد. آنقدر قدرتمند که وقتی آغاز شد، دیگر امکان توقف آن وجود ندارد.

"ستونهای آسمان متزلزل میشود و از عتاب او حیران میماند. به قوت خود دریا را به تلاطم می‌آورد، و به فهم خویش رَهَب را خُرد میکند. به روح او آسمانها زینت داده شد، و دست او مار تیز رو را سفت. اینک اینها حواشی طریقه‌های او است. و چه آواز آهسته‌های دربارهی او میشنویم، لکن رعد جبروت او را کیست که بفهمد؟ (ایوب ۲۶: ۱۱-۱۴)

دقیقا چه کاری باید انجام دهیم؟ قطعا از ترس به خود می‌لرزیم، اما کسانی که این نجوا را شناخته و به آن اعتماد کرده‌اند، در مقابل فریاد آینده مقاومت نمیکنند. زمانی که منتظر بلند شدن صدای خداوند هستیم، چیزی عمیق در درون ما با ترسی آمیخته به احترام به آن گوش میدهد. همهی قدرت و تسلط خداوند صرفا در سطح نجوا عمل میکند. بازدم او آسمان را پاک میکند!

هنگامیکه خداوند برای نخستین بار شروع به نجوای حیات، آزادی، امید، قدرت، خشونت، ارزش و حتا زیبایی در درونم نمود، مرا وسعت بخشید. زمانی که به نظر میرسید هیچ فضایی برای رشد و گسترش من وجود ندارد، او به من وسعت داد.

در بهترین حالت، میتوانم احساس بیم و هراسم را اینگونه توصیف کنم: فرض کنید نجوایی را میشنوید که بیش از آن چیزی است که در زندگی خود میدانید و آن این که، آنچه را در تمام زندگیتان پذیرفته‌اید، هرگز درست نبوده است. نجوا، آنچه را که آشکارا شنیده بودید، نقض میکند.

با این حال، نجوا مرا به مکانی عمیق و رمزآلود فراخواند و اشتیاق بیان نشده‌های را بیدار کرد. صدای آن حقیقتیتر از آن چیزی است که در تلویزیون شنیده‌اید یا در کتابها و مجلات خوانده‌اید. از طریق مکاشفهی این نجوا، شما دیگر مانند قبل نیستید. ناگهان دیگر در مکانها، روابط و مکالماتی که ماه قبل، هفته‌ی گذشته یا روز قبل احساس راحتی میکردید، احساس آرامش نمیکنید. زمانی که برای نخستینبار نجوای خداوند را شنیدم، این اتفاق افتاد. در

بعضی از سطوح میدانستم که الفت خود، و نه ایمان، را با آنچه که میشناختم شکستهام. احساس کردم گویی شناور شده‌ام، اما هیچ تصویری از اینکه چرا و چگونه باید لنگرگاه بعدی خود را بیابم، نداشتم. نسبت به هر آنچه که قبلاً ثبات داشت، اکنون احساس عدم اطمینان، تردید و ناراحتی داشتم. تنها حقیقت مسلم زندگیم این بود که چیزی تغییر کرده است، دیگر مانند قبل نبودم.

بله، نجوا این قدرت را دارد که ما را به سرعت از آنچه که میشناسیم، جدا کند. برخی آن را ظهور و تجلی و برخی دیگر آن را تغییر الگو مینامند. هر وقت که در جستجوی خداوند بوده‌ام، او با نجوا پاسخ داده است.

"به من گوش بسپار و اجابتم فرما." (مزمور ۲:۵۵)

پاسخ او میتواند باعث جدایی شده و ممکن است برای مدتی ناخوشایند باشد. به همین دلیل بسیار حیاتی است که وقتی نجوای خداوند را میشنویم، خود را آرام کرده، گوش فراداده، و از دورن نجوای آن را دریابیم.

لودویک وان بتهوون [۳] نوشته است: "نواها، در اطراف من نواخته می‌شوند، می‌غرند و هجوم می‌آورند تا زمانی که آنها را به صورت نت به نگارش درآورم." اگر او نمیتوانست نت‌هایی را که میشنید بنویسد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ نهنتها از موسیقی وی محروم میشدیم، بلکه تفکرات، عشق، رویاها و الهامات بیدار شده توسط سمفونیهای او را نیز از دست میدادیم.

وقتی نجوای خداوند، توفان و غرشی از تفکرات را در من بیدار میکند، تا زمانی که آنها را ننویسم، بیقرار هستم. راههای زیادی برای جذب و بیان نجوای آسمانی وجود دارد. برخی از ما آنها را مینویسیم و برخی دیگر آن را به صورت موسیقی تصنیف میکنیم. برخی دیگر ممکن است آن را از طریق پیام، نمایشنامه یا داستانی که طنینانداز محتوای آن است، ادا کنیم. همچنین ممکن است برخی دیگر نجوایی خلاقانه با هنر و معماری ایجاد کنند که به نجوا، شکل و کارکرد میبخشد.

روش مهم نیست، ثبت آن مهم است.

نجوا را با صدای بلند فریاد بزن

همهی ما این جمله را شنیده‌ایم که "آشکارا فریاد بزن" اما مایلیم چیزی را به این عبارت اضافه کنیم؛ آنچه را که در درون توست، فریاد بزن.

رالف والدو امرسون [۴] گفته است: "هیچیک از ما هرگز کاری را به نحو احسن انجام ندادهایم، به جز مواقعی که به نجوایی که تنها توسط خودمان شنیده میشود، گوش فرادهیم." ۲

بیاموزید "به خودتان" و "برای خودتان" گوش دهید. از دیگران نخواهید آنچه را که خودتان بهتتهایی قادر به شنیدنش هستید، به شما بگویند. با این کار، به آنها قدرتی فراتر از نجوایی که خداوند در قلبتان گذاشته، میدهید. به آنچه که خداوند نجوا میکند، احترام بگذارید و برای شنیدن چیزهای بینظیری که به شما میدهد، زمان بگذارید.

ما اغلب هنگام شنیدن نجوا تنها هستیم. اما ما تنها کسانی نیستیم که میشنویم. خداوند مایل است که با همهی کسانی که بهقدر کافی برای شنیدن خاموش هستند، صحبت کند. فقط لازم است مدتی طولانی درنگ کرد تا بتوان روحالقدس را بهوضوح شنید، و آنگاه کلمات وی را با قدرت دریافت کرد. وقتی سهم خود را دریافت کردیم، آنگاه آماده‌ایم تا نجوا را در دیگران تشخیص دهیم. ممکن است دوران گوش فرادادن ناخوشایند باشد، اما روندی است که باید طی شود، خصوصا اگر میخواهیم دوباره خود را به لنگرگاه مطمئن و امن متصل و هدایت کنیم.

دوران تنها بودن و در عین حال شنیدن من، به اواخر سال ۲۰۰۶ برمی‌گردد، وقتی که خود را در فیلیپین همراه با زنان قوی و مهربانی چون هلن، بابی، لیزا و دبورا یافتم. ما به کشورهای مختلفی سفر کرده بودیم تا بخشی از آغاز دوره‌های باشیم که ارزش و قدرت را برای زنان در دنیا به ارمغان می‌آورد.

هیچ پیش‌آگاهی از این که این کنفرانس اساسا چگونه میتواند در من تغییر ایجاد کند، نداشتم. رویارویی با آن، چیزی را که گفته بودم و حتی چگونگی آن را تغییر نداد. دلم می‌خواهد اینگونه فکر کنم که در پایان سال ۲۰۰۶، سوال

و عذرخواهی کمتری در کلمات خود داشتم.

پس از کنفرانس، با صمیمیت بیشتری به نجوای خداوند گوش دادم. پیش از آن سردرگم، منزوی و بسیار تنها بودم.

براساس برنامه، من باید ابتدا صحبت میکردم. زمانیکه سخنرانiam تمام شد، نشستم و غرق صحبتهای زنان دیگر شدم. جلسه پشت جلسه، زندگی در روح خسته و شگفتزدهی من جاری میشد. وقتی زنان با شفافیت، قدرت، مسخ و محبت صحبت میکردند، گویی نجواها و رازهای مرا بیان میکردند. نمیتوانستم مانع از اشکهایی شوم که بر گونههایم جاری بود و روح خشک مرا نمناک میکرد. به سوالات و تمایلات من پاسخ داده شده بود.

پس از آخرین جلسه، به همراه تعدادی از آنها به هتل برگشتم. برای بیان آنچه که بر من گذشته بود، ناتوان بودم. بابی گفت: "اما اینها چیزهایی است که تو همیشه مینویسی و دربارهی آن حرف میزنی."

حق با او بود، اما تا آن زمان، آنها را با صدای بلند و طنینانداز شنیده بودم. احساس میکردم گویی سالها تنها بودم و کلمات را در فضایی محدود به زبان میآوردم. میتوانستم بیرون را ببینم، اما نمیتوانستم بیرون بروم تا زمانیکه فردی بهطور ناگهانی پردهها را کنار زد و مرا به فضایی بزرگ و باز که سرشار از نور و خنده بود، دعوت کرد.

بابی کنارم آمد، پایم را نوازش کرد و گفت: "دیگر تنها نیستی." سرم را به نشانهی تأیید تکان دادم و گریه کردم؛ مانند دوران کودکی، اما هیچ غصه و نگرانیای نداشتم. آن شب، شب فرصتها و نشانهها بود. مطمئن نیستم تا آن زمان که خودم را جزیی از آنها دیدم، به تنهایی خود پی برده بودم یا نه. من حقیقتاً یکی از خواهرانی بودم که به جرگهی برادران خود پیوسته بود تا با یکدیگر برای تغییر دنیا تلاش کنند. همراهی با کسانی که این نجوا را شنیده بودند، قدرتمند، شگفتانگیز و رهاییبخش بود.

شاید شما هم چنین تجربهای را داشتهاید. آیا تاکنون احساس کردهاید که بیرون از آنچه که به آن مینگرید، هستید و ناگهان خود را بخشی از آن ببینید؟ دخترم، خواهرم، مادرم و دوست عزیز، بدانید که به این جمع تعلق دارید. شما تنها نیستید، هرگز تنها نبودهاید. کسانی که نجوای خداوند را در درون خود دارند، نظارهگر شما بوده و به شما خوشآمد میگویند.

این گنجاندن و شامل شدن، به این دلیل رخ نداده است که آنها متوجه شدند شما به این جمع دعوت نشده‌اید و حالا خود را ملزم میدانند که رفتار شایسته‌های داشته باشند، نه، بههیچوجه! شما به این دلیل پذیرفته شدید که به گروه زنان و مردانی تعلق دارید که از زمین برمیخیزند.

"اما شما مسیحی از آن قدوس یافته‌اید و همگی دارای معرفت هستید. من اینها را به شما می‌نویسم، نه از آن رو که حقیقت را نمی‌دانید، بلکه از آن رو که آن را می‌دانید، و نیز می‌دانید که هیچ دروغی از حقیقت پدید نمی‌آید."
(اول یوحنا ۲: ۲۰-۲۱)

کشف تعلق من، یک دنیا میارزید. حتا با وجودی که سفر میکردم و هر هفته برای صدها زن صحبت میکردم، اما اغلب احساس مسافر بودن داشتم. گاهی اوقات مسافر بودن و تعلق نداشتن، میتواند دلتنگکننده باشد. پس بیایید ابتدا این مسئله را حل کنیم؛ دوست عزیز، تو مسافر نیستی - بلکه به یک خانواده تعلق داری. وقتی همه یک شویم، وقتی کلمات طنینانداز شوند، وقتی روابط برقرار و صداها بلند میشوند. این نوع نجوا، ما را به "باهم بودن" دعوت میکند.

پس، فریاد چه؟

"صدا زنید و آواز شما شنیده نشود، بلکه سخنی از دهان شما بیرون نیاید تا روزی که به شما بگویم که صدا کنید. آنوقت صدا زنید." (یوشع ۱:۷)

حتا برای وقتی که تفکر یک نجوا به فریاد تبدیل شود، زمانبندی وجود دارد. همانطور که میدانید، ما در زمان استراتژیک و خطرناکی بر روی زمین گام برمیداریم. مانند کاری که خداوند با اریحا انجام داد، او مخفیانه بعضی چیزها را احاطه کرده، و در زمان مناسب، آنها را با یک فریاد جمعی آشکار خواهد کرد.

"زیرا خداوند، خود با فرمانی بلندآواز و آوای رئیس فرشتگان و نفیر شپیور خدا، از آسمان فرود خواهد آمد." (اول تسالونیکیان ۴: ۱۶)

با صدای او، حکمرانی مرگ و ویرانی، فروخواهد ریخت.

بنیاسراییل هفت بار اریحا را محاصره کردند، پیش از آن که قدرت فریاد زدن در آنجا باشد. به همین شکل، مادهشیرهای باهوش تا زمانی که از کمینگاه خود مطمئن نباشند، نمیگردند. این یعنی ابتدا باید هدف را مشخص کرد، سپس برخاست و فریاد زد. هیچ یک از ما نباید تا زمانی که در جایگاه خود را قرار نگرفتهایم، فریاد قدرت سر دهیم.

نباید همهی نجواها را تا سطح فریاد بالا ببریم.

”مثل زن حامله‌ای که نزدیک زاییدن باشد و درد او را گرفته، از آلام خود فریاد بکند، همچنین ما نیز ای خداوند در حضور تو هستیم.“ (اشعیا ۱۷:۲۶)

سالها، ما بهطور انفرادی و گروهی، دردهای خود را فریاد زدهایم، اما فریاد زدن دردها، پاسخ نیست. پاسخ، به ثمر رساندن زندگی از میان درد زایمان است. بیایید درد زایمان، تبعیض و حتی درد را ... به منظور تولد نسلی از دختران چالاک و قدرتمند.

چه هنگام فریاد، غرش میشود

هرکس میتواند فریاد بزند، اما همه نمیتوانند بغرند؛ دستکم تا زمانی که وقتش نرسیده باشد.

بنابراین، غرش دقیقاً چیست؟ غرش یک فریاد بلند قوی نیست. در درجهی نخست، یک اعلان بیباکانه است. غرش، رهاسازی یک چیز اولیه و غیرقابل پیشگیری و اندکی غیرقابل مفهوم است. هریک از ما دارای توانبالقوه برای غریدن هستیم، اما نه به صورت فردی. به باور من، غرش در مورد انسانها بیان جمعی صداهاست. معتقدم که صدای افرادی است که با ایمان خود زندگی کرده و در عین حال امید و عشق به خداوند را با یکدیگر به اشتراک میگذارند.

ممکن است برخی از شما آواز هلن ردی [۵] را در دههی ۱۹۷۰ با ترانهی ”من زن هستم، صدای غرش مرا بشنوید“ به یاد آورید. لطفاً توجه داشته باشید، منظورم این نیست که فقط زنان میتوانند بغرند. همچنین زنان را تشویق به غریدن به مردان یا مردان را تشویق به غرش بر زنان نمیکنم.

وقت آن است که صداهایمان را بلند کرده و با یکدیگر غرش کنیم!

حداکنون در روح خود میشنوم: "دختران، خود را آماده کنید، زیرا فریاد جمعی شما پتانسیل تبدیل شدن به غرشی را دارد که از زمین برخاسته و توشهی لازم را از آسمان فراهم سازد." همانطور که وینستون چرچیل گفته است: "من شیر نیستم، اما احساس میکنم باید مانند شیر بغرم."

بدینترتیب، ما آن شیر نیستم اما این قرعه به نام ما افتاده است که صدای خود را به غرش شیرمان بدهیم. عیسا خود، مسیح و شیر یهودا است. ما پیروان او هستیم؛ کسانی که غرش او را طنینانداز میکنند. چه چیزی سبب میشود تا شیر ما غرش کند؟ معتقدم که با بررسی دلایلی که شیرها و مادهشیرها در طبیعت غرش میکنند، پاسخ مشخص میشود.

حدا با وجود اینکه این گربههای بزرگ میغرند، غرش هریک، از دلایل مختلفی نشأت میگیرد. نخستین دلیل غرش شیر، اعلان و حفاظت از قلمرو خویش است. با تاریک شدن هوا، شیر (شیرهای) رهبر روی پاهای خود ایستاده، سر خود را خم کرده، سینهاش را سپر کرده، هوا را به درون کشیده و غرش خود را رها میسازد. صدا در سراسر قلمرو وی طنینانداز میشود تا عنوان کند: "من بیدار، قدرتمند و حاضر هستم. آمادهام تا از قلمرو و گلهی خود در برابر کسانی که جرأت مبارزه با من را دارند، محافظت کنم. اگر کسی بخواهد مادهشیرها یا تولههای مرا بدزد، ساکت نخواهم بود. غذای ما نصیب و لگردانی که جزوی از خانواده نیستند، نخواهد شد!"

غرش شیر سبب ترساندن گفتارها میشود. قدرت آن در داخل و خارج از گله احساس شده و به آنانی که در سایه کمین کردهاند، هشدار میدهد که هیچگونه آزار و اذیتی تحمل نخواهد شد. غرش، مهاجمان را ترسانده و مرزها را مشخص میسازد.

شیرها برای یافتن اعضای گلهی خود نیز غرش میکنند. غرش میگوید: "من اینجا هستم. تو کجایی؟" شیرها و مادهشیرهای خانواده به این غرش پاسخ میدهند.

قدرت و بلندی غرش شیر، خصوصیات زیادی را دربارهی شیر نشان میدهد. غرش، اندازه، سن و شرایط فیزیکی را نشان میدهد. در حقیقت غرش شیر میگوید: "میدانم که مرا نمیبینی، اما میتوانی مرا بشنوی و حس کنی،

سر به سر من نگذار!، و در آخر، شیرها زمانی میغرنند که عصبانی هستند. همانطور که این کلمات را مینویسم، نمیتوانم به مسیح نیندیشم که چگونه با شور و اشتیاق برای خانگی خدا جانفشانی کرد. آیا ما آن قدر شور و اشتیاق داریم که سرهای خود را پایین آورده، زندگی خود را پر کنیم و بگویم که در رابطه با او چه کسی هستیم؟

اکنون چه چیز سبب الهام بخشیدن به مادهشیر برای غرش میشود؟

او نیز مانند شیر نر، برای اعلان و حفاظت از قلمرو خویش و اعتبار بخشیدن به رابطه خود با اعضا گله غرش میکند. او برای درخواست کمک و حفاظت از سایر مادهشیرها و دفع دشمنان غرش میکند. او برای صدا کردن بچهشیرهای گمشده و سرگردان غرش میکند. اما دلیل اصلی غرش مادهشیر، حفاظت از شیرهای جوان است.

برای به تصویر کشیدن این مسأله، از نتایج دو سال تحقیق در رابطه با دلیل غرش شیرها استفاده میکنم:

"به نظر میرسد مادهها از طریق همراهی با دیگران، نهنها در رویارویی مستقیم با نرهایی که بالفطره بجهکش هستند، قادرند بهتر دفاع کنند، بلکه با غرش دست جمعی، امکان این رویارویی را به حداقل میرسانند." ۳

مادهشیرها اساساً با یکدیگر غرش میکنند، چون غرش یک مادهشیر به تنهایی، ممکن است با دعوت به جفتگیری از شیر گلهی دیگر اشتباه گرفته شود. آخرین چیزی که مادهشیرها میخواهند انجام دهند، وسوسه کردن شیر نری است که میخواهد بچهشیرها را کشته و گله را در اختیار خود بگیرد. یک شیر ولگرد، اغلب شیرهای جوان را میکشد تا مادهشیرها با او جفتگیری کنند (مادهشیرها تا زمانیکه در حال پرورش بچهشیر هستند، جفتگیری نمیکند). این کار به شیر نر کمک میکند تا هرچه سریعتر تبار خود را ایجاد کند.

بر اساس تاریخ، رفتارگرایان معتقد بودند آنچه که باعث میشود شیرهای ماده در شبکههای اجتماعی زندگی کنند، افزایش توانایی شکار بوده است. اکنون نتایج تحقیق قبلی را مورد تردید قرار داده و معتقدند دلیل اصلی که مادهشیرها در گروه مربوطه باقی میمانند، حفاظت از شیرهای جوان و دلیل

دوم، هماهنگی برای شکار است.

وقتی متوجه شدم دلیل اصلی غرش گروهی، جلوگیری از مردن و نابودی بچهشیرهاست، تقریباً گریستم. در مطالعات مشخص شد که یک گروه سه نفره از مادهشیرها که با هم میگردند، برای پراکنده ساختن شیرهای ولگرد کافی است. ۴

این به ما چه میگوید؟

"و اگر کسی بر یکی از ایشان حمله آورد، هر دو با او مقاومت خواهند نمود. و ریسمان سهلا به زودی گسیخته نمیشود." (جامعه ۱۳:۴)

اگر مادهشیرها میدانند که در صورت جدا بودن از سایر مادهشیرها، بچههایشان در امان نخواهند بود، چرا ما سعی داریم آنقدر مستقل عمل کنیم؟ ما همراه با هم میتوانیم از بچههایمان در برابر مرگ و نیستی حفاظت کنیم. جدا از هم، چنین شانسی را نداریم.

چرا از پذیرفتن این مسأله که به دیگران نیاز داریم، میترسیم؟ نباید مردم را به خدمت درآوریم؛ بلکه فقط به تعداد کمی افراد دلسوز و غمخوار نیاز داریم تا دنیا را تغییر دهند.

دعا غرش میکند

هرگز باور نکنید تعداد کمی از افراد دلسوز نمیتوانند دنیا را تغییر دهند. زیرا در واقع همه آن چیزی است که تا کنون وجود داشته است. مارگارت میدا فقط مادهشیرهایی که با یکدیگر خویشاوند هستند، بدون ترس غرش میکنند. آنها میدانند که نهنتها به صدا بلکه به حفاظت خواهران خود نیازمندند.

پس چرا ما، دخترانِ مادهشیر

خداوند، باید غرش کنیم؟

ما صدای خود را بالا میبریم تا قلمرو قدرتمند خداوند و سرسپاری خود را به او اعلام کنیم. ما میگردیم تا گمشدگان را صدا کنیم. صدای ما، جوانان و افراد سرگردان را به سلامت به خانه میرساند. ما فضا را به لرزه درمیآوریم

تا حرکات متجاوزان، دشمنان و دزدان را سد کنیم. همراه با هم می‌گیریم تا از جوانان خود در برابر مرگ و نیستی حفاظت کنیم. ما در سکوت با تاریکی روبه‌رو نمی‌شویم.

نمی‌توانم دلیلی بهتر از دلایل بالا متصور شوم. حتماً اکنون خشمگین هستم که مدتها ساکت بوده‌ایم. وقتی مسئولیت صحبت برای کسانی که صدایی ندارند، برعهده‌ی ما بوده است، حق نداشتیم سکوت کنیم. وقت چندانی باقی نیست. وقتی خفته‌ایم، سیاهی بزرگ می‌شود. اکنون بیداریم، باید دعا کنیم که خداوند تلاش‌های ما را دوچندان کرده تا بتوانیم نور وی را بزرگ نماییم. دعا، مهمترین دلیل قدرتمند برای جمع شدن ماست. برای برپا کردن این جنگ به حفاظت ملکوت، حکمت و استراتژی نیازمندیم.

مسیح گفت: "خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر خود محبت نما." (متا ۲۲:۳۷)

در اینجا سه راه مفید هست که می‌توانیم صدایمان را تا حد غرش بالا ببریم؛ با اشتیاقمان، با دعاهايمان و با هوشمندیمان. وقتی این سه حوزه از زندگی خود را وقف کردیم، با هم یکی میشوند تا ما خداوند را با دعاهاى مشتاقانه و هوشمندانه محبت نماییم.

ما با چیزهای کوچک شروع می‌کنیم و به چیزهای بزرگ باور داریم. خداوند وعده داده است که هرگاه دو یا چند نفر در نام او جمع شوند، در آنجا خواهد بود. دعا، راه را برای مقدمات، هدف و استراتژیها هموار میکند. خواهر مادهشیر، شرط می‌بندم می‌توانید دو زن دیگر را کنار خود برای دعا بیاوید... حتماً از طریق تلفن.

زمانیکه برخاستیم، جمع شدیم و صدای خود را بلند کردیم، خداوند گروههای سه نفره را تبدیل به گروههای سی نفره خواهد کرد. آنگاه خواهران ده برابر زیاد شده و تبدیل به سیصد نفر خواهند شد. سیصد نفر تبدیل به سه هزار نفر و سپس به سی هزار نفر و نهایتاً تبدیل به ارتشی می‌شویم که دعاهايمان به شکل غرشی قدرتمند به آسمان برخواید خاست. اکنون زمان مناسبی است تا غرش شیرمان را طنینانداز کنیم.

مانند شیر پس از خواب غرش کن
با تعدادی بیشمار،
سینه‌ی خود را مانند شبنم بلرزان
که در خواب بر روی تو افتاده است
شما بیشمارید، آنها اندک.
- بررسی بایشه شلی [7] ۵
مادهشیرها، صدایتان را بلند کنید.

شما می توانید این کتاب و دیگر کتاب های آموزشی جان و لیزا بیور
را (به زبان خودتان) از سایت های زیر دانلود کنید:

www.MessengerInternational.org

www.CloudLibrary.org

ماده شیر از خواب بر می خیزد، تصویر با شکوهی از قدرت، زیبایی و اراده. با حضور صرف خود بر اطراف تسلط دارد، از بچه اش محافظت می کند و به شیر نر قدرت می بخشد. در دسته شیرها، شیر ماده به عنوان نیرویی که می تواند محیط اطراف شان را تغییر دهد، به شمار می رود.

شما هم یک شیرزن هستید

در کتاب رستاخیز شیرزنان لیزا بیور به عنوان نویسنده و سخنران، زندگی و تصویری از یک ماده شیر را به عنوان نمونه ای قوی و در عین حال لطیف برای زنان ارایه می دهد. با آشکار ساختن ویژگی های منحصر به فرد از این موجود شگفت انگیز، لیزا زنان را به چالش می گیرد تا اراده، مهارت و توانایی جدیدی را کشف کنند و بیاموزند:

- ظهور خیره کننده قدرت باشند
- از کوچک ترها شدیداً محافظت کنند
- در نور زندگی کنند و در تاریکی شکار
- صدای خود را به خاموشی کاهش دهند
- بر خروش جمعی که همه چیز را دگرگون می سازد بیافزایند

کتاب رستاخیز شیرزنان با بهره گیری از طبیعت و منابع عمیق و غنی کتاب مقدس، زنان را فرا می خواند تا با قدرت و کثرت به پا خیزند و دنیای شان را تغییر دهند.

ما شیرزنان خداوند هستیم

پرشور، تندخو، قدرتمند، بامزه - با این کلمات می توان لیزا بیور را توصیف کرد- سخنران بین المللی، نویسنده کتاب های پرفروش و مجری برنامه تلویزیونی «پیام آور» که در بیش از ۲۱۶ کشور جهان پخش شده است.

لیزا کلام خدا را با تجربیات شخصی اش در هم می آمیزد تا زندگی را به کمک آزادی و تغییرات قدرتمندتر کند. بی عدالتی های اجتماعی قلب او را می شکند، او به عنوان کسی که طرفدار تغییرات است، تجمعاتی را به منظور پاسخ به مشکلات در اهای دور و نزدیک برگزار می کند.



شما می توانید این کتاب و دیگر کتاب های آموزشی جان و لیزا بیور را به زبان فارسی از سایت های زیر دانلود کنید:
www.CloudLibrary.org و www.MessengerInternational.org



در کانال تلگرام کارنیل هر روز انگیزه خود را شارژ کنید 😊

<https://telegram.me/karnil>

 @karnil